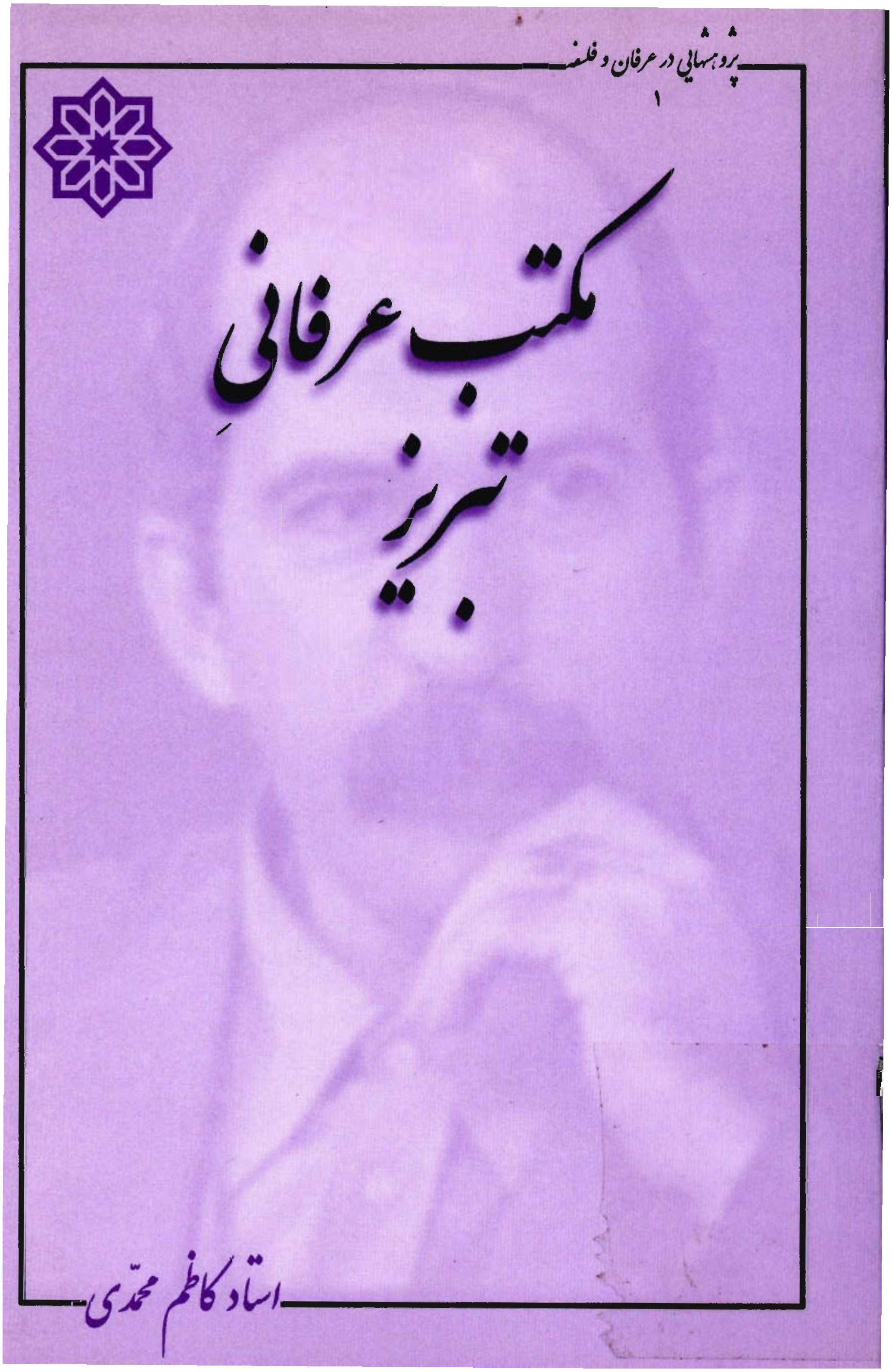


پژوهشهایی در عرفان و فلسفه

۱

مکتب عرفانی تبریز

استاد کاظم محمدی

۱

مکتب عرفانی تبریز

استا

عنوان مکتب عرفانی تبریز در برابر مکتب عرفانی خراسان و بغداد برای نخستین بار است که توسط مؤلف این کتاب طرح شده است. مکتب عرفانی تبریز از لحاظ عملی و سلوک عینی‌شاید به مراتب از مکتب خراسان و بغداد پیشرفته تر و متعالی تر باشد چه آنان در جذبه های سلوک الی الله به درجه ی" مجذوبان " راه یافته اند و عموماً اهل سکر هستند و برای عارفی بی مانند به مانند بایزید بسطامی مجذوبان مکتب عرفانی تبریز را باید به جد گرفت و از ایشان نباید غافل شد. این کتاب به بررسی خطوط اصلی مکتب عرفانی تبریز پرداخته و برخی از نام آوران آن مکتب را به استناد اسناد و مدارک موجود مورد معرفی و تجزیه و تحلیل قرار داده است.

انتشارات نجم کبری

آدرس: تهران _ صندوق پستی ۱۹۳۹۵-۱۵۷۴۳

تلفن: ۰۶۱-۴۵۷۱۴۷۱۴۶

شابک: ۹۶۴-۹۶۷۸۷-۳-۵ ISBN : 964-96787-3-5

بها: ۲۷۰۰۰ ریال

مکتب عرفانیِ آذربایجان
(تبریز)

استاد کاظم محمّدی وایقانی

محمّدی وایقانی، کاظم، ۱۳۴۰ ـ
مکتب عرفانی آذربایجان (تبریز)/ کاظم محمّدی وایقانی. ـ ـ کرج: نجم کبری، ۱۳۸۵.
۲۴۷ص.
ISBN۹۶۴-۹۶۷۸۷-۳-
۵
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب با عنوان مکتب عرفانی تبریز توسط انتشارات ستوده در سال ۱۳۸۴ به چاپ رسیده است.
کتابنامه: ص. ۲۳۱ ـ ۲۴۰،همچنین به صورت زیرنویس.
۱- عرفان ـ ـ ایران ـ ـ تبریز. الف. عنوان. ب. عنوان: مکتب عرفانی تبریز.
BP۲۷۷/ ۲۷م۹الف ۲۹۷/۸۳
کتابخانه ملی ایران
۲۵۷۳ـ۸۵م

نام کتاب: مکتب عرفانیِ تبریز

نویسنده: کاظم محمّدی وایقانی

انتشارات: نجم کبری

حروف‌چین: مؤسسه نجم کبری

صفحه آرا: نرگس گلپروری‌راد

نمایه ساز: مژگان ایوکی

تیراژ:۲۰۰۰

نوبت چاپ: دوّم(اوّل برای ناشر)

سال انتشار: بهار ۱۳۸۵

قیمت:۲۷۰۰۰ریال

شابک:۵ـ۳ـ۹۶۷۸۷ـ۹۶۴

فهرست مطالب

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

﴿ن والقلم و ما یسطرون﴾

سوگند به قلم، خنجر همیشه برکشیده بر گردن جهل زمان،

و آن‌چه که می‌نویسد.

عزیزان!

فرهنگفران!

فرهیختگان!

آن‌چه که در برابر دیدگان گرامی شما قرار گرفته است متن درس‌هائی است که از استاد فرهیخته و دانشمند قرآن‌پژوه و عرفان‌شناس جناب آقای کاظم محمّدی وایقانی در مراکز و مؤسّسات فرهنگی، دانشگاه‌ها و شبکه‌های داخلی و خارجی تلویزیون جمهوری اسلامی ایران(جام جم، برای کشورهای اروپا، آسیا و آمریکا) مکّرر پخش شده و مخاطبین بسیار زیادی نیز داشته است و بسیاری تحت تأثیر این مطالب دقیق قرآنی قرار گرفته و از آن بهره‌های فراوانی برده‌اند. لذا ما بر آن شدیم که برای نخستین بار این مباحث را که در یکی از موضوعات مهمّ قرآنی و عرفانی است چاپ و

منتشر سازیم، البتّه با تقاضا و اصرار زیاد این انتشارات و نیـز بـا اجـازه‌ی مستقیم و عنایت نامبرده. براین اساس این مـتن از روی نوارهـای مربوطـه پیاده شده و با تغییرات و ویرایشی که توسط استاد صورت گرفته به شـکل فعلی در آمده است. و قابل ذکر است که در باره‌ی مکتب عرفانیِ تبریز تـا کنون هیچ کتابی مستقلّاً نوشته نشده و این کتاب که هم اکنـون پـیش روی شماست به مانند بسیاری دیگر از آثار استاد محمّدی به مانند: شبلی مجنون عاقل، علاء الدوله‌ی سمنانی، و نجـم الـدین کبـری، و حسـام الـدّین خـالقِ مثنوی معنوی برای بار اوّل است که بـه طـور گسـترده تحقیـق شـده و بـه نگارش در آمده است. و این انتشارات نیز این افتخار را دارد که ناشر آثار گرانسنگ عرفانی و دین پژوهی این استاد فرزانه باشد.

امیدمان این است که مورد رضایت محقّقان علوم قرآنی و عرفانی قـرار بگیرد و از خداوند منّان هم در این باره توفیقات و استقامت در راه مسـتقیم را طلب می‌نمائیم. و امیدوار هسـتیم کـه بـه مـدد دانشـوران صـاحبدل، و مشتاقان معنویّت بتوانیم کارهای بنیادینی را با گامِ هـای بلنـد و اسـتوار در راه تحقّق آرمان‌های بلند دین، ایمان، اسلام، تشیّع، قـرآن و عرفـان کـه بـه کمال و سعادت همیشگیِ انسان می‌انجامد برداریم. انتشـارات نجـم کبـری افتخار دارد که این بحث تحقیقی و کاملاً علمی را به همه‌ی مشتاقان عرفان و مولوی شناسی ارائه نماید، باشد که مقبول افتد.

با سپاس

انتشارات نجم کبری

هوالولی

مکتب عرفانی تبریز حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد، هر چند آثار مکتوب آن مکتب در نظم و نثر در برابر آثار مکتوبِ منظوم و منثور مکتبِ خراسان و بغداد چندان زیاد نیست، ولی با این همه نکاتی در آن هست که اگر بیش از مفاهیم عرفانیِ خراسانیان و بغدادیان نباشد کم‌تر هم نیست. امّا در حقّ مکتب عرفانی آذربایجان جفاهایی صورت گرفته و این است که نشانی از آن، چنان که بایسته و شایسته است یافت نمی‌شود، هر چند که خود عارفان آن دیار نیز در این مسئله پردخیل بوده اند، یعنی از آن بابت که سلوک و عرفان‌شان بیش‌تر عملی بوده و نظر را تابع عمل می‌دانستند به خودیِ خود کم‌تر مطرح شده است ولی در عین حال مردانی در آن دیار هستند که با عنوان «مجذوب» مورد اعتبار عارفان سایر دیار نیز هستند که برای عارفی

چون سلطان العارفین بایزید بسطامی نیز بسیار جالب و قابل توجّه است. و در اشارات خود به یکی از یاران و مریدان خود با صراحت تمام به این «مجذوبان» اشاره کرده و بهره گیریِ تمام از «انفاس» و اندیشه های آنان را توصیّه می‌نماید.

آن چه که عرفان و تصوّف به آن بها می‌دهد «عمل» است، عملی بر اساس سنّت نبوی و شیوه‌ی عالی علوی، چیزی که قرآن به آن «عمل صالح» می‌گوید، عملی مبتنی بر ایمان، ایمان به خدا، ایمان به رسول خدا، ایمان به ولایت الهی. این همه در مردان صالح و مؤمن مکتب عرفانی تبریز جمع است، آنان باورمندانی در اوج‌اند، پاک مردانی که خویش را وقف خدا کرده و برای کمال حقّانیِ خویش از خواهش‌های نفسانی بریده‌اند و هوس های دنیوی را به خاطر حکم خدا و جلب رضایت او به زیر پای نهاده‌اند.

فتوّت و جوانمردی و گاه ملامتی‌گری را در برخی از بزرگان این مکتب می‌توان دید، نیّت‌های خیر، دست‌های بخشنده، گام‌های استوار، نگاه‌های نافذ، گوش‌های حق نیوش، و اندیشه‌های والا از خصیصه‌های مردان این مکتب است.

در همین مقدّمه جای دارد که عنوان کنیم (هر چند که در متن هم گفته شده است) مکتب عرفانی تبریز در واقع مکتب آذربایجان است، با همه‌ی گستردگی و پهناوری آن، و لذا غیر از تبریز مناطق دیگری به مانند زنجان، سهرورد، اردبیل، اهر، ابهر، شبستر، وایقان، بنیس،

سیس، خوی، مرند، مراغه، ارومیه و... را هم شامل می‌شود که در هر کدام از این ولایات و شهرهای آذربایجان، عارفان و صوفیانی بوده‌اند که صاحب ولایت بوده و در طریق معنوی اسلام تلاش‌ها و مجاهداتی گسترده کرده‌اند، امّا از آن جهت که تبریز از لحاظ علم و دانش و به ویژه از بابت عرفان و تصوّف مرکزیّت داشته و محل آمد و شد مشایخ بزرگ بوده و به نقلی که در متن از آن بابت سخن گفته‌ایم در یک زمان بیش از ۷۰ عارف تحت عنوان «بابا» در آن جا ساکن بوده‌اند، مورد اعتبار واقع شده و به مکتب عرفانی تبریز شهرت دادیم .

به هر جهت دو سال پیش یعنی ۱۳۸۲ در سخنرانیِ خود در شهر تبریز، تحت عنوان «مکتب عرفانی تبریز» برای نخستین بار این عنوان را وضع و پیرو آن به خواسته‌ی انتشارات ستوده‌ی تبریز و همکاری و توزیع استانداری آذربایجان شرقی کتابی با همین عنوان (مکتب عرفانی تبریز) توسط این جانب نوشته و منتشر گردید، از کیفیت توزیع آن اطلاعی حاصل نشده امّا کتاب نایاب است، این است که تصمیم به حروفچینی و ویرایش نوین گرفته شد تا دوباره چاپ شود تا سایر طالبانِ عرفان و تصوّف ایران و اسلام هم از این بابت بتوانند حظ و بهره‌ای بایسته و شایسته ببرند و آن چه که هم اکنون پیش روی شماست چاپ جدیدی از همان کتاب است که به همّت انتشارات «نجم کبری» چاپ و نشر شده است، امید است مورد رضایت خاطر محقّقان و دانشجویان عرفان پژوه قرار بگیرد.

در همین‌جا نیز جا دارد که به اندیشمندان و به ویژه عرفان پژوهان معاصر در این باره گفته شود که در جریان فکریِ عرفانیِ تبریز این نوشته را باید به عنوان آغازی نگریست که با آن بتوان بهتر و بیش‌تر به خصوصیّات این مکتب توجّه نمود، و این راقم خود می‌داند که آن چه‌که نوشته و آماده کرده است هرگز تمام مسائل و همه‌ی موضوعات را در بر نگرفته است و لذا بایسته است تا محقّقان در این زمینه مطالعات و تحقیقات ویژه‌ای را مبذول نموده و جهت گسترش فکر و فرهنگ عرفانی آن دیار سهیم باشند، باشد که مورد عنایت خداوند و رسول ختمی مرتبت و همه‌ی عارفان و به ویژه بابایان آن دیار که صاحبان نَفَس هستند قرار بگیرد.

و من الله التّوفیق
کاظم محمّدی وایقانی
زمستان ۱۳۸٤

مقدّمه

إسرحی یا ناقتی حولَ الریاض
إنّ تبریزاً لنا نعم المُفاض
ساربانا بار بگشا زاشتران
شهر تبریز است و کوی گلستان
فرّ فردوسی‌ست این پالیز را
شعشعهٔ عرشی است این تبریز را
هر زمانی فَوح روح انگیز جان
از فراز عرش بر تبریزیان[1]

تبریز هماره جایگاه و خاستگاه علم و معرفت بوده و از این بابت هرگز خالی نبوده است. از دیرباز تا امروز صدها عارف و عالم شناخته

۱- مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۱۲ و بعد.

شده و هزاران مردان بزرگ امّا ناشناخته داشته است. کسانی که هر کدام برای یک نسل کافی بوده‌اند ولی لطف خداوند چنان نظری بر این بخش از زمین دارد که بسیاری از اولیاء بزرگ خود را در آن‌جا مقرّر داشته و خاک آن دیار را عرفان‌خیز قلمداد فرموده است.

از تبریز و دانشمندان آن، آن قدر گفته و نوشته‌اند که شاید گمان افتد که دیگر نیازی به این کار نیست البتّه که چنین نیست زیرا هرکس که به این بخش نظاره می‌کند از دید و منظر خود آن‌را می‌نگرد و می‌نویسد امّا از بابت عرفان و تصوّف آذربایجان که ما به آن مکتب عرفانیِ تبریز قلمداد می‌کنیم نانوشته‌های بسیاری وجود دارد که دانشمندان و محقّقان این دوره که با عرفان و تصوّف و نیز با این سرزمین بزرگ و پهناور آشنا هستند باید به آن بپردازند و چنان که شایسته‌ی نام آن است آن را به نگارش درآورند.

ابیاتی که در ابتدا نقل کردیم از کتاب زیبای مثنوی مولوی است. و مولانا جلال‌الدّین با ارادتی که به جناب شمس‌الدّین تبریزی داشته در وصف آن دیار آن را سروده است. مولانا و شمس به عنوان دو قطب در تلاقیِ جریان عرفان و تصوّف مکتب عرفانیِ خراسان و تبریزاند.

می‌گوید چرا کن ای شتر من که شهر تبریز برای ما نیکو افاضه گاهی است! او که با تبریز آشناست و علاقه‌ای هم به تبریز دارد آن جایگاه را «کوی گلستان» توصیف می‌کند، «فرّ فردوس‌اش» می‌داند و «شعشعه‌ی عرشی‌اش» می‌گوید. و البتّه که این‌ها توصیف‌های بلندی

درباره‌ی این دیار است که از زبان یک عارف و دانای راز برای ما باقی مانده و بدون تردید این وصف نکو و بلند تا دیر زمان خواهد ماند و نسل‌های بعد نیز نام تبریز را بلند خواهند یافت و با مردان بزرگ و عارف آن آشنا خواهند شد.

آن‌چه که به عنوان مکتب عرفانیِ آذربایجان طرح می‌شود در حقیقت تمام مسائلی است که به عنوان عرفان و تصوّف در همهٔ مناطق این استان وجود دارد. در تبریز، اردبیل، زنجان، اهر، بنیس، شبستر، وایقان، ابهر، سهرورد، اسکو، کجحان، و بسیاری دیگر از محلّات این استان ردّ پای تصوّف و عرفان اسلامی به خوبی دیده می‌شود، هرچند که منابع و مآخذ ما در این باره بسیار کم و اندک است ولی همین مقدار هم می‌تواند نشان دهد که این جایگاه در روزگاران گذشته یکی از بهترین محلّه‌های رشد عرفان و تصوّف اسلامی بوده است.

به واقع آن‌چه که در این محلّات از این بابت وجود داشته چیزی کم از منطقهٔ خراسان و شیراز که بسیاری آن را (خراسان) مهد عرفان و تصوّف ایران و اسلام می‌شناسند ندارد. درست است که آن‌چه که هست در تمام منطقه‌ی آذربایجان وجود داشته ولی از آن‌جا که تبریز مرکزیّت داشته و محلّ سکونت و حضور مشایخ بزرگ آن زمان بوده به نوعی می‌توان به آن، تصوّف تبریز و مکتب عرفانیِ تبریز هم اطلاق کرد.

در این مکتب خواه، ناخواه با مکتب تصوّف خراسان و شیراز هم نسبت‌هائی وجود دارد. برخوردها و تلاقی‌هائی که در طول زمان‌های

بلندی که از تاریخ تصوّف در ایران می‌گذرد سبب شده تا بسیاری از بزرگان مکتب عرفانیِ خراسان با بزرگان مکتب عرفانیِ تبریز دیدار، مجالست و گفت و شنود داشته باشند. از این جهت گاه مسائل مشترک را در هر دو مکتب می‌توان دید که البتّه می‌تواند اتّفاقی هم باشد ولی بهتر است آن را از روی نشست‌ها و دیدارهای نمایندگان هر دو مکتب تلقّی نمود تا تصادف و حادثه. این‌که برخی از افراد آذری زبان تحت نظر مشایخ خراسانی تعلیم دیده باشند و یا درست برعکس، می‌تواند بسیاری از این هماهنگی‌ها را به خصوص اگر به رشته‌ی تحریر درآمده باشد را به انجام برساند.

و البتّه که همین‌گونه هم بوده است، یعنی کسانی از این ناحیه(آذربایجان) برای دیدن مشایخ آن طرف(خراسان و شیراز) و دیدن تعالیم آن مکتب به مناطقی که در آن‌جا تصوّف خراسانی هست سفر کرده‌اند و برخی نیز از آن دیار برای دیدن مشایخ تبریز به این محلّ سفر نموده‌اند تا از نزدیک تحت نظر این سخته مردان تعلیم و تربیّت سلوکی ببینند و خوش‌بختانه این‌ها از جمله مسائلی است که در دل تذکره‌ها راه پیدا کرده و به نگارش در آمده است.

تصوّف آذربایجان البتّه که بی‌شباهت به عرفان خراسان نیست و نکات و نقاط مشترکی در هر دو وجود دارد که بی‌اندازه آن دو را به هم نزدیک می‌سازد. این که اشتراکات و احیاناً افتراقات این دو مکتب در چیست از نکاتی است که اگر مجالی باشد در همین کتاب به آن‌ها اشاراتی گذرا خواهیم داشت. ولی آن‌چه که مهمّ است دانستن این نکته

است که عرفان در همه جا چون خاستگاهی دینی دارد بدون شک در همه‌جا اشتراکاتی وجود پیدا می‌کند ولی بررسیِ این که این اندازه تا چه مقدار است خود کاری است فنّی که شاید در حوصله‌ی این دفتر نگنجد.

عرفان مکتب تبریز و یا مکتب عرفانیِ تبریز هم با توجّه به عناصر اساسیِ دین و قرآن و سنّت توانسته جایگاهی بلند یابد و در بین مناطق عرفان خیز ما به مانند خراسان و شیراز حرف‌هائی برای گفتن در این‌باره داشته باشد. این کتاب هم بیش‌تر به همین موارد توجّه خواهد نمود و وضعیّت عرفان و تصوّف مکتب تبریز را با وجود صوفیان و عارفانی که در آن محیط پرورده شده‌اند بررسی و تحلیل خواهد نمود. بر این اساس نه تنها مفاهیم عرفانی و سلوکی بلکه بیان و تحلیل شخصیّت‌های عرفانی این منطقه با نوع سلوکی که داشته‌اند و نوع تربیتی که دیده‌اند و همین طور نوع و شیوه‌ی تربیت کردن ایشان از نکاتی است که این راقم میل دارد آن را در این دفتر تا حدّ امکان بیان کند.

بدیهی است که بررسی کامل و دقیق در این باره در این رساله‌ی مختصر نمی‌گنجد و برای تفحّص بیش‌تر و دقیق‌تر باید به رساله‌های دیگری در این باره توجّه داد، امّا این نوشته می‌تواند به عنوان آغازی برای این کار به حساب بیاید و بعد از این توسط این راقم و یا محقّقان دیگر در این باره و در خصوص مکتب عرفانی تبریز و یا آذربایجان دست به قلم ببرند و در آن باره آن چه که می‌توانند بنویسند تا

یادگاری برای نسل‌های بعد و افتخاری برای خود ایشان باشد.

معلوم است که برخی از سخته مردان این دیار را نه می‌شناسیم و نه در جائی از آنان می‌توانیم اطّلاعی حاصل کنیم و این را باید به حساب جفای روزگار و کم عنایتی برخی صاحب قلمان گذاشت. در عین حال کسانی هم هستند که درباره‌ی آنان هرگز نمی‌توان در چند صفحه چیزی نوشت و برای معرّفی آنان باید به تحقیقی بلند و پُر دامنه دست زد تا چنان که شأن آنان است ایشان را شناسائی و معرّفی نمود. کسانی چون شمس‌الدّین ملکداد تبریزی و شیخ محمود شبستری از این دست به حساب می‌آیند و لذا ما در این کتاب چیزی از آنان نگفته‌ایم و تفصیل بررسی آثار و اندیشه‌ها و تحقیق در زندگی و سلوک ایشان را برای رساله‌ای دیگر گذاشته‌ایم تا به تمامی بتوان حقّ ایشان را ادا نمود.

امّا باید دانست که آذربایجان را مردانی‌اند که در جای دیگر مشابه ندارند و این کلام نغز جناب شمس تبریزی که خود از اکابر صوفیان تبریز است و دارای شأن و مقامی نیز هست می‌گوید: آن‌جا کسانی بوده‌اند که من کم‌ترینِ ایشانم، که بحر مرا برون انداخته است، هم‌چنان که خاشاک از دریا به گوشه‌ای افتد. چنینم، تا آن‌ها چون باشند![1]

این کلمات به خوبی می‌تواند وجود مردانی را که شمس آن‌ها را

۱- *مقالات شمس*، ص۶۴۱.

هزاران بار از خود بهتر و بالاتر می‌داند به اثبات برساند. و این توصیف عجیبی است که شمس خود را در حضور جماعتی از پیران آن دیار به مثابه‌ی خس و خاشاکی تلقّی می‌کند. به هر جهت بسیاری از مردان آن دیار ناشناخته و گمنام باقی مانده‌اند ولی شأنی دارند که البتّه هر کسی بدان راه نمی‌یابد که به قول مولانا در کتاب شریف مثنوی:

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسّلام

ابتدای این مقدّمه را با ابیات شیوای مولانا که در مثنوی بود آغاز کردیم و خوش است که این مقال را با غزلی از دیوان کبیر مشهور به کلیّات دیوان شمس تبریزی در توصیف و تعریف شهر تبریز به انجام برسانیم. لذا حضرت خداوندگار مولانا جلال الدین می‌فرماید:

دیده حاصل کن دلا آن‌گه ببین تبریز را
بی‌بصیرت کی توان دیدن چنین تبریز را
هرچه بر افلاک روحانیست از بهر شرف
می‌نهد بر خاک پنهانی چنین تبریز را
پا نهادی بر فلک از کبر و نخوت بی‌درنگ
گر به چشم سر بدیدستی زمین تبریز را
روح حیوانی ترا و عقل شب کوری دگر
با همین دیده دلا بینی همین تبریز را؟
تو اگر اوصاف خواهی هست فردوس برین

از صفا و نـور سـر بنـده‌ی کمـین تبریـز را
نفس تو عجـل سـمین و تـو مثـال سـامری
چون شناسد دیده‌ی عجـل سـمین تبریـز را؟
همچو دریائیسـت تبریـز از جـواهر وز دُرر
چشـم در، نایـد دو صـد دُرّ ثمـین تبریـز را
گر بدان افلاک کین افلاک گردانسـت از آن
وا فروشی هست بـر جانـت غبـین تبریـز را
گرنه جسمستی تـرا مـن گفتمـی بهـر مثـال
جـوهرین یـا از زمـرّد یـا زریـن تبریـز را؟
چون همـه روحانیـان روح قدسـی عاجزنـد
چون بدانی تـو بـدین رای رزیـن تبریـز را
چون درختی را نبینی مرغ کـی بینـی بـرو؟
پس چه گویم با تو جانِ جان این تبـریـز را

و هو الولیّ الحمید
تابستان سال ۱۳۸۴خورشیدی
کاظم محمّدی وایقانی

عرفان و تصوّف

عرفان و تصوّف به عنوان رشته‌هائی از آن‌چه که از دلِ دین برآمده و به تعبیر بسیاری از بزرگان در حکم تأویل دین به حساب می‌آید در جامعه‌ی بشری و در میان فکر و فرهنگ افراد بسیار تأثیر گذاشته و تعداد بی‌شماری را به خود متمایل نموده است. وجود شخصیّت‌هائی ممتاز با رویکردی عینی و عملی به سوی ذاتِ دین و گرایشِ راستین و خالصانه به خداوند هستی بخش سبب شده در بین همگان باورمندیِ خاصّی را ایجاد نماید که در سایر اقشار شاید نتوان به آن استحکام و قوّت پیدا کرد.

حسن تصوّف و عرفان برخی از این بابت است که برخاسته از جان‌هائی است صاف و بی غلّ و غش، و بازتاب جریانی است باطنی بین انسان و خدا، و از طرفی هم توجّهاتی که از سوی خداوند به عارفان و روندگان به این راه که آنان خود به آن سلوک می‌گویند سبب گیرائیِ هرچه بیش‌تر و مقبولیّت آن‌را فراهم ساخته است. و از

دیگر نکاتی که معمولاً از آن بی‌توجّه می‌گذرند این‌که عرفان و تصوّف با نوع بیان و شیوه‌ی ادبیّاتی که برای بیان مقاصد خود به کار گرفته سخت مقبول افتاده است و کم‌تر کسی است که از آثار و کلمات آنان چیزی را بشنود و یا بیابد و به آسانی از آن عبور نماید. و این همه جزو الطافی است نهانی که غیر از تصوّف و عرفان شاید در جائی یافت نشود.

ادبیات شیوا و رسای پارسی را بیش‌تر باید مدیون عارفان و صوفیان مدقّق و محقّقی دانست که از خودشان نوشته و یا گفته‌ای را به جای گذاشته‌اند. وجود نظم و نثرهای شیوائی که هر ایرانی را به خود جذب و جلب می‌نماید بیش‌تر تراوشات فکری و ذهنیِ این افراد است. این نوشته‌ها نه تنها برای ما بلکه برای هر صاحبدلی در هر جای این جهان پهناور خاکی قابل توجّه است. رویکرد بسیاری از محقّقان خارجی در سراسر دنیا به این آثار خود می‌تواند شاهدی قوی بر این مدّعا باشد.

عرفان نوعی معرفت ژرف و عمیق است که می‌تواند آدمی را از آن‌چه که هست به سوی آن‌چه که باید باشد رهنمون کند. در عرفان نوعی اندیشه و فکر هست که سالک را وادار به رفتن، و دیدن و در نهایت به صیرورت و گردیدن می‌کند. و این خود همان چیزی است که در بیش‌تر مشایخ بزرگ سلوک وجود و تحقّق داشته است. رفتن و دیدن و شدن‌های متوالی عین خواسته و حرف عارفان است که برای یافتن باید رفت و سیر و سفر و سلوک نمود، در حین سفر البتّه که

دیدنی‌های فراوان خواهد بود و این دیدنی‌ها نصیب رونـده اسـت و نـه خواننده و شنونده، که به راستی در این بـاره بـا ذکـر حلـوا کـام جـان شیرین نمی‌شود و تا چششی در کار نباشد فهمی و حظّی عاید نخواهـد گشت. در حین رفتن و دیدن است که گاهی اتّفاقاتی هـم بـرای سـالکِ دانا رخ می‌نماید که از اتّفاقـات گـاه بـه تحـوّلاتـی در درون سـالک می‌انجامد که او را دگرگون می‌سازد، و این قدرتی است کـه در درون عرفان نهفته است و جز برای روندگان پدیدار نمی‌گردد.

عرفان و تصوّف چنان که اشارت دادیم برخاسته از متن دیـن اسـت و آن‌چه که آن را قابل پذیرش می‌سازد و ما را در رفـتن بـه سـوی آن مصمّم می‌گرداند همین فهمی است که در آن و در دانایـان آن از قـرآن و دین وجود دارد که با وجود و نیازهای مردم که بـاطنی دینـی دارنـد سازگار است. کسی را که ما به عنـوان عـارف و صـوفی راسـتین یـاد می‌کنیم در حقیقت کسانی هستند که در شناخت دین گوی سـبقت را از دیگران ربوده‌اند و کلمه‌ی عارف نیز می‌تواند خود ضامن همین مطلـب باشد، یعنی کسی که در دین و خدا و نفس به معرفت و دانشی بایسـته راه پیدا کرده است. و صوفی نیز کسی اسـت کـه بـا توجّـه بـه احکـام نورانیِ دین و خداونـد و در ارتبـاط بـا آن ذات لایزالـی توانسـته بـه صفائی راه پیدا نماید که البتّـه بـرای هـر کسـی شـاید شـدنی نباشـد. معرفت و صفائی که برای اهل این راه به وجود می‌آید قهراً با جذبـه‌هـا و فیوضات الهی حاصل شده و نشان از آن دارد که در نظر خداوند هـم اینان در صورت راستین بودن مورد تأیید و تصدیق خواهند بود.

عارف و صوفی در حقیقت با دین و خدا زندگی می‌کند و فقط حرف نمی‌زند و یا فقط به نظریّات و تئوری‌ها نمی‌پردازد، اگر به اصطلاح مطالعه هم می‌کند مطالعات او عینی و عملی است، با رفتن‌ها و گشتن‌ها عجین است، با دیدن‌هائی که خداوند به او می‌نماید همراه است، و در نهایت با تحوّلات و گردیدن‌هائی ملازم است که برای کم‌تر کسی می‌تواند اتّفاق بیفتد. او در عین عمل به بسیاری از چیزها راه می‌یابد و در غیر این حالت، باید گفت که شعاری و یا بهتر آن‌که بگوئیم خیال و وهمی بیش نیست.

خلوت عارف را کلام خدا و کلام رسول او پُر می‌کند. ذکر و وردی که ایشان به آن مقیّداند اثبات کننده‌ی همین مطلب است. لذّتی که صوفی از شنیدن، خواندن، و فهم کلمات معشوق در خود می‌یابد توصیف‌ناپذیر است و تا به آن مرحله و به آن حال نگرائیم نمی‌توانیم بهره‌ای از آن داشته باشیم. این جاذبه‌ی روز افزون در یادکردن و ذکر گفتن بدون شک بی‌جاذبه‌ی او ناشدنی می‌نماید و اگر او نطلبد و ننماید راه یافتن به این امر ناممکن خواهد بود.

دانستن و شناختن تعاریفی که عارفان برای تصوّف و صوفی و همین‌طور برای عارف و عرفان در آثارشان آورده‌اند می‌تواند برای بیان مقاصد ما مؤثّر و مفید باشد. لذا در این‌جا به اختصار با وجود صدها تعریف در این باره فقط به چند نمونه اشاره و بسنده می‌کنیم.

عارف نامی شیخ ابوالحسن خرقانی گفته است: صوفی روزی بود که به آفتابش حاجت نبود، و شبی که ماه و ستاره‌اش حاجت نبود، و

نیستی‌ای است که به هستی‌اش حاجت نیست.

شیخ کامل ابوسعید ابوالخیر در این باره گفته است: تصوّف دو چیز است: به یک‌سو نگریستن و یک‌سان زیستن.

شیخ دانشمند ابوبکر کتانی نیز گفته است: تصوّف خُلق است و هر که خُلق بر تو زیادت آرد تصوّف زیادت آورده.

ابوتراب نخشبی گفته است: صوفی را هیچ چیز تیره نکند و همه‌ی تیرگی‌ها به وی صافی شود.

ابوعلی رودباری می‌گوید: تصوّف آن است که آستانه‌ی دوست بالین کند و هر چند که برانند نرود.

شیخ ابوبکر شبلی هم می‌گوید: تصوّف نشستن است با خدای عزّ و جلّ و تو را هیچ اندوه نه.

ابوالحسن فارسی می‌گوید: ارکان تصوّف دَه(۱۰) است. اوّل آن‌ها تجرید توحید است، آن‌گاه فهم سماع و حسن معاشرت و ایثار و ترک اختیار و سرعت وجد و کشف خواطر و کثرت سفرها و ترک اسباب و تحریم ذخیره کردن.

نصرآبادی هم گفته است: اصل تصوّف ایستادن است بر کتاب و سنّت، و دست بداشتن از هوا و بدعت، و تعظیم و حرمت پیران و خلق را معذور داشتن و به وردها مداومت کردن و رخصت ناجستن و تأویل‌ها ناکردن.

ابوطالب مکی گوید: صوفی آن است که ترک لذّات و شهوات کند و در طلب علم امر و نهی و شناخت آفات نفس مجدّ باشد و از حقیقت

آن باخبر می‌شود تا در دین مستقیم شود که علمای آخرت و مشایخ طریقت در طلب استقامت سعی‌ها کرده‌اند و مجاهدات عنیف و ریاضات درشت بر نفس نهاده‌اند، و آن‌را افضل مطلوب و اشرف مأمول دانسته‌اند.

ابوحفص حدّاد گفته است: جملگی تصوّف نگاهداشت آداب است. هر وقتی را ادبی و هر گفتاری را ادبی و هر کرداری را ادبی است. هرکه بر دقائق آداب محافظت نماید به مقصود رسد و هرکه از حفظ آداب بی‌بهره ماند دور است، اگرچه گمان می‌برد که نزدیک است. و بیگانه است اگرچه ظن می‌برد که آشنا است. و مردود است اگرچه گمان می‌برد که مقبول است.

خلاصه‌ی همه‌ی تعاریف عارفان و صوفیان در این باب در عبارتی از عبارات شیخ ابوسعید ابوالخیر آن‌گونه که در کتاب *اسرارالتوحید* محمّدبن منوّر آمده است جمع شده، ابوسعید یک روز سخن مترسّمان می‌گفت، پس گفت: اوّل رسمی بود که مردم به تکلّف بکنند آن‌گه آن عادت شود، آن‌گه آن عادت طبیعت شود، آن‌گه آن طبیعت حقیقت شود. پس شیخ ابوبکر مؤدّب را گفت برخیز و دوات و کاغذ بیاور تا از رسوم و عادات خانقاهیان فصلی بگوئیم. چون بیاورد گفت: بنویس و بدان که اندر عادت و رسوم خانقاهیان دَه(۱۰) چیز است که بر خود فریضه دارند و به سنّت اصحاب صُفّه رضی‌الله عنهم و اهل خانقاه را صوفی از آن گویند که صافی باشند و به افعال اهل صفّه مقتدی باشند. امّا دَه چیز که بر خود فریضه دارند و در موافقت کتاب خدای تعالی و

سنّت مصطفی علیه السّلام بود:

یکی آن است که جامه پاک دارند که گفت: ﴿و ثیابک فطهّر﴾[۱]. و پیوسته با طهارت باشند که گفت: ﴿فیه رِجال یُحبّون أن یَتطهّروا وَاللّه یُحب المُطهّرین﴾[۲].

دوّم آن‌که در مسجد یا بقعه‌ای از خیر نشینند، چنان‌که گفت: ﴿یُسبّح لَه فِیها بِالغدوّ وَ الآصال رِجال﴾[۳].

سوّم آن‌که به اوّل وقت نمازها به جماعت کنند چنان‌که گفت: ﴿وَ الّذین هُم عَلی صَلواتهم یُحافظون﴾[۴].

چهارم آن‌که به شب نماز بسیار کنند که گفت: ﴿وَ مِن الّیل فَتهجّد بِه نافلة لَک﴾[۵].

پنجم آن‌که سحرگاه استغفار و دعا بسیار کند چنان‌که گفت: ﴿وَ بِالاسحار هُم یستغفرون﴾[۶].

ششم آن‌که بامدادان چندان که توانند قرآن برخوانند و تا آفتاب برنتابد حدیث نکنند، چنان‌که گفت: ﴿اِنّ قُرآن الفَجر کان مَشهوداً﴾[۷].

۱- سوره مدثر، آیه ۴۹.
۲- سوره توبه، آیه ۱۰۸.
۳- سوره نور، آیه ۳۶.
۴- سوره معارج، آیه ۳۴.
۵- سوره اسراء، آیه ۷۹.
۶- سوره ذاریات، آیه ۱۸.
۷- سوره اسراء، آیه ۷۸.

هفتم آن‌که میان نماز شام و خفتن به وردی و ذکری مشغول باشند، چنان‌که گفت: ﴿وَ مِنَ الّیلِ فَسَبِّحه وَ اَدبارَ النُّجوم﴾[1].

هشتم نیازمندان را و ضعیفان را و هرکه بدیشان پیوست وی را در پذیرند و رنج ایشان بکشند، چنان‌که گفت: ﴿وَ لا تَطرُدِ الَّذین یَدعون رَبّهم بِالغدوةِ و العَشیّ یُریدون وَجهه﴾[2].

نهم آن‌که بی‌موافقت یکدیگر چیزی نخورند، چنان‌که گفت: ﴿وَ المُوفون بِعهدهم اذا عاهدوا﴾[3].

دهم آن‌که بی‌دستوریِ یک‌دیگر غایب نگردند، چنان‌که گفت: ﴿وَ اِذا کانوا مَعه عَلی اَمرٍ جامعٍ لَم یَذهبوا حَتّی یَستأذنوه﴾[4]. و جز این اوقات فراغت ایشان به سه کار بود: یا علم آموختن، یا به وردی مشغول بودن، یا به کسی راحتی و چیزی رسانیدن[5].

این تعاریف که از مشایخ بزرگ سلوک است به خوبی ماهیّت آن را معلوم می‌دارد و می‌نماید که به تمامی برگرفته از متن دین و قرآن و سنّت است و هرکه غیر از این را طلب نماید در حقیقت غیر تصوّف را طلب کرده و مخالف مشیِ عارفان و صوفیان راستین را طی نموده است. با این حساب آن‌چه که در تمامیِ این موارد مشهود است و

۱- سوره طور، آیه ۴۹.

۲- سوره انعام، آیه ۵۲.

۳- سوره توبه، آیه ۱۷۷.

۴- سوره نور، آیه ۶۲

۵- اسرار التوحید، صص ۳۳۰-۳۳۱.

مشخّصه‌ی اصلیِ عرفان و تصوّف است مسئله‌ی «عمل» است عملی بر مدار دین و قرآن و متناسب با آن‌چه که خداوند جهان آفرین برای تکامل و کمال و سعادت آدمیان وضع نموده است. پس آن‌چه که عرفان و تصوّف بر آن مدار قرار گرفته است عمل است که در عمل همه چیز معلوم و مشخّص می‌گردد. در وادی عمل است که بسیاری کم می‌آورند، در عمل هم آن‌چه که مهم است این که با ریا و نفاق توأم نباشد و برگرفته‌ی از اخلاص باشد و انجام این کار است که مورد رضایت خداوند بوده و پاداش‌هائی ارزنده را نصیب عامل آن می‌نماید.

ورود در عمل و یافتن بسیاری از حقایق در عمل چیزی است که عارفان ما را به آن توصیه کرده‌اند و تا جای ممکن از حرف و حدیث‌های بی‌حاصل و آن‌چه که خود ایشان به آن قیل و قالِ اهل مدرسه می‌گویند بازداشته و منع کرده‌اند. گفتن‌هائی که به عمل در نمی‌آید وبالِ گردن گوینده خواهد بود، و همین اسباب قهر و خشم خداوند را هم به همراه دارد، کم گفتن ولی بر وفق گفته عمل کردن بهتر است تا بسیار گفتن و کم و یا اصلاً عمل نکردن. در وادیِ حرف و سخن بسیارند که پهلوانند ولی هرگاه که پای عمل به میان بیاید معلوم می‌شود که چند مرده حلّاجند. آن جاست که اکثر افراد به گوشه‌ای می‌خزند و نشان می‌دهند که از معرفت فقط صورت الفاظی را برای خود برگرفته‌اند و از اراده و همّتِ مردی چیزی در چنته ندارند. و البتّه این مرد عمل بودن و از سخن‌ها پرهیز نمودن و اخلاص

ورزیدن را به تمام و کمال می‌توان در برخی از بزرگان مکتب عرفانیِ تبریز مشاهده نمود. آنان نیز به مانند اسلاف راستین عارفان بیش از آن‌که بگویند به عمل تکیه دارند، به خلوت، ریاضت، و مجاهده و مراقبه. آگاهی یافتن بر حلال و حرام الهی و پرهیز از هر چیز شبهه‌ناک و حرام و استقبال از هر چیز حلال و تأثیرگذار. کار کردن و سؤال ننمودن و به اندک، ولی حلال اکتفا کردن شیوه‌ی بسیاری از عارفان آذربایجان است.

توجّه زیاد به عمل و اوقات را به طاعات و عبادات معطوف داشتن جزو اساسی‌ترین کارهای اهل تصوّف آذربایجان است. آن‌چه که در آثار آمده نشان از این تقیّد و پایداری در سنّت نبوی دارد و این‌که بیش‌تر کارهای ایشان نشان از نوعی فتوّت و جوانمردی دارد که در برخی به خوبی محسوس است. این‌که «بار» نباشند و بار دیگران را بردارند و زحمت ندهند و «رحمت» باشند از نقاط قوّت مشایخ تبریز است.

﴿پیران و بابایان تبریز﴾

از مسائل بسیار مهمّ تصوّف دانستن مسئله‌ی ارشاد و مرشد و نیز مرید و مراد است که در مناطق مختلف با نام‌های گوناگونی مطرح شده‌اند. کلمات: پیر، مرشد، شیخ، باب، بابا، باله، پدر، استاد، اخی، خواجه... جزو واژه‌هائی است که به این مردان خدا نسبت داده می‌شود و چنان‌که اشارت دادیم برخی از این اصطلاحات محلّی بوده و در یک و یا چند محلّ و منطقه شهرت داشته‌اند، ولی آن‌چه که مهمّ است این که همه‌ی این‌ها برای اهل سلوک و عرفان مورد اعتبار همه‌ی مردم بوده و از اهمیّت و ارزش خاصّی برخوردارند. آن‌چه که قابل توجّه است این‌که در همه‌جا این افراد را به عنوان «ولی» یاد می‌کنند و جمع ایشان را در هرجا که باشند «اولیاء» می‌خوانند و چون این افراد از جمله‌ی بزرگان اسلام و مسلمین هستند با نام خجسته و مبارک «الله» اعتبار می‌یابند و به عنوان «اولیاء الله» شناخته می‌گردند.

این افـراد در حقیقـت بنیـادین‌تـرین مسـئله‌ی تصـوّف را تشـکیل می‌دهند و گوئی که بی‌وجود آنان اساساً سلوک و سیر معنـوی معنـائی را در بـر نخواهـد داشـت. و لـذا شـناختن ایشـان و دانسـتن ضـرورت وجودیِ ایشان برای دوام و بقاء تصوّف و همین‌طور بـرای کسـانی کـه می‌خواهند تن به سلوک بسپارند و وارد وادیِ پـر راز و رمـز طریقـت شوند جزو اساسی‌ترین و حیاتی‌ترین مسائل به حساب می‌آید.

امّا بابا واژه‌ای است فارسی که در زبان کودکان نیـز رایـج اسـت و نه تنها در زبان فارسی بلکه کمی با اختلاف در همه‌ی زبـان‌هـای دنیـا واژه‌ای مرسوم و معمول است. گاه به جای حرف «ب»، از حـرف «پ» استفاده می‌شود: پاپا. و گاه به جای حرف «ب»، از حرف «ت» اسـتفاده می‌شود و گفته می‌شود: تاتا، و یا به زبان ترکـی: آتـا. و نیـز بـه جـای حرف «ب»، از حرف «دال» استفاده می‌شود و گفته مـی‌شـود: دَدْ و یـا دَدی. این کلمات در زبان‌های گوناگون استعمال شده و به معنـای پـدر و یا گاهی به عنوان پدربزرگ نیز اطلاق می‌شود که معمـولاً نشـانه‌ای از اقتدار و اعتماد و امنیّت است. در اصطلاح اهل تصـوّف نیـز بابـا بـه معنای بزرگ و مرشد و رئیس گفته می‌شود. با توجّه بـه برخـی منـابع صوفیانه می‌توان ردّ پای واژه‌ی بابـا را بـه همـین معنـا در بسـیاری از مناطق ایران دید، و لذا نه تنها در منطقه‌ی آذربایجان بلکه در شـیراز و اصفهان نیز از این دست وجود دارند که برخی از ایشـان شـهرتی زیـاد هم دارند به مانند: بابا طالب و بابـا رکـن‌الـدّین اصـفهانی در اصـفهان، بابا بیات و بابا رجب مجذوب و بابا رکن‌الدّین شـیرازی در شـیراز. در

دیگر مناطق نیز چنان‌که گفتیم از این واژه بهره گرفته‌اند. مثل بابا افضل‌الدّین کاشانی، بابا اصلی دماوندی، بابا سلطانی قلندر قمی و... و البتّه بیش‌ترین استفاده از این واژه را در منطقه‌ی آذربایجان می‌بینیم که در همین قسمت به تعدادی از آن بابایان اشاره خواهیم کرد.

علامه‌ی دهخدا در *لغت نامه* ذیل کلمه‌ی بابا می نویسد: «بابا» را بر پیران کامل اطلاق کنند که به منزله‌ی پدر باشند چنان‌که بابا افضل کاشانی و بابا طاهر همدانی و امثال ایشان و اتراک نیز «آتا» گویند، مانند رنگی آتا و وادون آتا که نام دو تن از مشایخ خوارزم بوده و قبر ایشان زیارتگاه است و مردم اولاد خود را به نام ایشان نذر کنند و مبارک دانند و «آتا نیاز» خوانند و در بلاد روم پیران و مرشدان خود را «دده» گویند و هرکس را که در کاری بزرگ باشد تعظیماً بابا خوانند، سر کرده و ریش سفید طایفه‌ی قلندران را نیز بابا گویند.

در منطقه‌ی آذربایجان و در مکتب عرفانی تبریز به مرشد و پیر طریقت بابا گفته می‌شود و در روزگاران گذشته تعداد بابایان این منطقه حتّی در یک زمان بیش از هفتاد بوده است. و این خود نشانه‌ی خوبی برای مرکزیّت داشتن این مکان برای عرفان در ادوار پیشین است. وجود هفتاد بابا که هرکدام وزنه‌ای در راه سلوک به حساب می‌آیند می‌تواند خاطره‌ای خوش را در تاریخ گذشته‌ی آذربایجان در این باره رقم بزند. مردانی صاحب‌دل و صاحب نفس، عارفانی باخدا آشنا و از نفس و شیطان جدا، مردانی کریم و بخشنده، ایثارگرانی که عمرشان وقف خدمت به مردم زمانه شده و به دور از ریا و خالصانه

در مسیر سلوک گام برداشته و با خدا در خاطر و وجود زیسته.

وجود اینان برای مردم آن دیار و نیز برای همه‌ی مردم آن روزگار و حتّی برای ما نیز اسباب خیر و برکت است. اینان هستند که دین را با عمل و ریاضت و مجاهده برای ما نگاه داشته و اسباب ترویج خداپرستیِ درست و دینداریِ با معرفت را گسترش داده‌اند.

برخی از این بابایان که در آثار تاریخی و عرفانیِ آذربایجان ثبت شده چنین است:

۱- بابا حسن سرخابی

۲- بابا مزید سرخابی

۳- بابا حامد سردرودی

۴- بابا محمّد گازر خسروشاهی

۵- بابا فرج وایقانی

۶- بابا شاذان

۷- بابا داشم زرنقی

۸- بابا مجنون

۹- بابا کشتی دار

۱۰- بابا قلی اردبیلی

۱۱- بابا برهان

۱۲- بابا بهاء الدّین

۱۳- بابا پیر علی

۱۴- بابا کامون

۱۵- بابا تاج الدّین

۱۶- بابا ابراهیم

۱۷- بابا یعقوب

۱۸- بابا دیلم سرابی

۱۹- بابا حسن نخل بند

۲۰- بابا قنبر

۲۱- بابا ابراهیم بغدادی

۲۲- بابا قبول بغدادی

۲۳- بابا چوگانی

۲۴- بابا یحیی

۲۵- پیر بابای هله‌وری

۲۶- بابا عبدالله

۲۷- بابا احمد شروانی

۲۸- بابا عابدین تبریزی

۲۹- بابا غریب

۳۰- بابا عفیف تبریزی

۳۱- بابا جعفر

۳۲- بابا صالح

۳۳- بابا جابر

۳۴- بابا چوپان مراغی

۳۵- بابا محمّد صوفی

۳۶- بابا علی

۳۷- بابا حلیم

۳۸- بابا منصور

۳۹- بابا عزیز

۴۰- بابا ابراهیم بلخی

۴۱- بابا سعید ترک

۴۲- بابا صالح دمشقی

۴۳- بابا مسعود اهری

۴۴- بابا طالب ترک

۴۵- بابا سیّدی نقاش

۴۶- بابا صابر حلاج

۴۷- بابا بهلول

۴۸- بابا برات کوهی

۴۹- بابا فضل‌الله

۵۰- بابا اسماعیل

۵۱- بابا محمود بلهجانی

این پنجاه و یک اسم از جمله اسامیِ بابایانی است که حدوداً در یک زمان در منطقه‌ی آذربایجان و بیش‌تر در شهر خرّم تبریز حضور داشته‌اند و بدیهی است که تعداد بابایان خیلی بیش‌تر از این‌ها باید باشد، چه برخی دیگر هستند که در زمره‌ی این بابایان هستند و لب به نام دیگری مثل پیر و یا باله و یا خواجه مورد توجّه بوده‌اند که از آن

میان می‌توان به این افراد نیز اشاره داشت:

۵۲- خواجه عبدالرحیم اژآبادی

۵۳- فقیه احمد اسبستی

۵۴- خواجه عبدالعزیز کله جاهی

۵۵- فقیه عمرالآنقی

۵۶- شیخ شرفشاه تبریزی

۵۷- خواجه یوسف حیران دهخوارقانی

۵۸- خواجه علی بادامیاری

۵۹- خواجه محمد کججانی

۶۰- پیر مؤمن کوهی

۶۱- باله حسن بنیسی

۶۲- پیر رازیار عراقی

۶۳- پیر عمر کبودکلاه

۶۴- پیر کریم‌الدّین شبستری

۶۵- پیر شعیب ژنده پوش

۶۶- شیخ محمّد ورزقانی

۶۷- پیر خال انزابی

۶۸- پیر محمّد بلهجانی

۶۹- شیخ مزید رودقانی

۷۰- شیخ موسی سرابی

۷۱- پیر لیفی

۷۲- شیخ شمس‌الدّین مراغی

۷۳-خواجه صاین‌الدّین یحیی

و کسانی دیگر که باید نامشان را از برخی منابع کهن استخراج و در این مجموعه ثبت کرد. با توجّه به این‌که در آن منطقه پیران و مرشدان را بابا می‌گفته‌اند و لذا در زمان‌های بعد هم باید بابایانی وجود داشته باشند که تعداد آن‌ها قهراً خیلی بیش از آن‌چه که گفته و یا نوشته‌اند باید باشد.

در بین این بابایان برخی از دیگران مشهورتراند و این ممکن است که یا برای این باشد که از دیگران مقام و مرتبه‌ی بالاتری داشته‌اند و یا این که شانس معرّفی شدن و به کتابت درآمدن نام و قول و حکایتشان وجود داشته است. از این بین برخی هم بوده‌اند در نظر خود بابایان از دیگران مرتبه‌ی بالاتری را داشته‌اند به گونه‌ای که سایر بابایان نه تنها به او ارادت می‌یافته‌اند بلکه به کرّات به خدمت او می‌رفته و از او کسب فیض و نظر می‌کرده‌اند. چنین فردی در واقع در حکم قطب، البتّه به اصطلاح اهل تصوّف قلمداد می‌شد منتها در آن منطقه به جای این واژه می‌گفتند: بابای بابایان، و یا چنان که به بابا حسن سرخابی می‌گفته‌اند: بابای هفتاد بابا. ما در بخش‌های بعدی به شرح زندگانی و اقوال برخی از این بزرگان خواهیم پرداخت و آنان را برای خوانندگان محقّق معرفی خواهیم نمود.

نگاهی به آثار محققان صوفیّه و نوشته‌های ایشان می‌تواند ما را در این باره به خوبی راهنمائی کند که بدانیم بدون پیر سلوک و

طریقت و تصوّف بی‌معناست. بنابراین آن‌چه که در درجه‌ی اوّل مورد اعتبار است دانستن پیر و ضرورت آن است که پیر در حقیقت «فرض» راه عرفان است. و بدون او راه رفتن کور کورانه حرکت کردن است. و هیچ عاقلی حاضر نخواهد بود با وجود پیران مجرّب و اولیاء بزرگ الهی راه خدا را کورانه حرکت کند.

وجود این اولیاء به منزله‌ی چشمان بینا در راه است که بدون اتّکاء به ایشان که مورد تأیید و اعتبار خداوند هستند ورود به طریقت و سلوک خیال و توهّمی بیش نخواهد بود و لذا باید به یکی از این بینایان تن داد و تعلیم او را پذیرفت و تحت نظر صائبش تربیت یافت. البتّه کار هم چندان آسان نیست، این هست که تنها نظر ما در این باره شرط نیست که اگر ما را «نظر» بودی اوضاع به از این بودی، حقیقت درخواست و طلب و اراده‌ی آنان است و اگر ایشان نطلبند هرگز کسی را یارای دیدن و دانستن و رسیدن به بارگاه ایشان ممکن نخواهد بود.

واقع این است که در جهان هیچ کاری بی‌وجود معلّم و استاد راست نمی‌آید امّا این استادی هم بی‌وقوف کامل جور نمی‌آید. اوّلین معلّم آفرینش خداوند بزرگ است و اوّلین مربّی نیز هم اوست. آیات قرآنی سرشار از این نکته است که هم ملایک دانش آموخته‌ی حضرت حق‌اند و هم انسان‌ها از آن مقام تعلیم‌ها دیده و نکته‌ها دانسته‌اند. گذشته از این معلّمی و مربّی‌گری که بر عهده‌ی خدا است ولیِ اوّل و اولی هم اوست. که در کتاب نورانیِ قرآن فرمود: ﴿**الله**

وَلیّ الّذین آمنوا یُخرِجهم مِن الظُّلمات الی النُور﴾[۱]. بر این اساس دیگران هم که به تعلیم و تربیت دیگران اقدام می‌نمایند باید منتسب به او و متعلّم به تعلیم او باشند و تربیت آنان نیز باید با ربوبیّتِ حضرت حق موافق افتاده باشد در غیر این صورت کار خراب و سالکان به بیراهه خواهند رفت و از دل ایمان، کفر و از دل توحید، شرک سر برخواهد آورد.

این است که خداوند معلّمان و مربیّان را برای بشر، خود تعلیم و تربیّت می‌کند و بی‌واسطه خود آنان را به سوی مردم گسیل می‌دارد. که فرمود: ﴿**هو الّذی بعث فِی الامییّن رَسولاً مِنهم یتلوا علیهم آیاته و یُزکّیهم و یُعلّمهم الکِتاب و الحکمه و إن کانوا من قبل لفی ضلالٍ مُبین**﴾[۲].

از این بابت آیات بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد چه کسانی حقِ تعلیم و تربیّت کردن آدمیان را دارند. به هر جهت نه تنها تعلیم و تربیّت بلکه منصب ولایت نیز از این مقوله خالی نیست. این ولایت نیز که حرف بنیادین و اساسیِ اهل تصوّف است باید منسوب به ولایت الهی باشد تا بتواند انسان‌ها و همه‌ی سرگشتگان وادیِ سلوک را بسان رسولان الهی و در راه الهی ارشاد و هدایت نماید. از این رو است که اولیاء شرایط خاصّی دارند و خصایصی در آنان جمع آمده است که در دیگران وجود ندارد. تعریف بسیار عالیِ ابوعلی جوزجانی در این باره

۱- قرآن کریم، سوره بقره، آیه۲۵۷.

۲- قرآن کریم، سوره جمعه، آیه ۲.

چه گویاست که گفته است: ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بود به مشاهده‌ی حق. ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با غیر خداوند بیارامد. ابراهیم ادهم(متوفی به سال ۱۶۱ هـ‌ق) هم مردی را گفت: می‌خواهی که ولیی باشی از اولیاء؟ گفت: بلی خواهم. گفت: لا ترغب فی شیء من الدّنیا و الاخرة و افرغ نفسک الله تعالی و اقبل بوجهک علیه. به دنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت به این‌ها اعراض بود از حق سبحانه و تعالی. و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل به حق آر و چون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی.

در مسیر سلوک عرفان و وصال به حقیقت از داشتن راهبر و بلد راهی که آدمی را به سر منزل مقصود برساند چاره‌ای نیست. و این راهبر به تناسب به عناوینی چند که پیش از این نام‌های ایشان را برشمردیم اطلاق و خوانده می‌شود. مرشد، پیر، بابا، ولی، شیخ، قطب، دلیل راه، و حتّی خضر از آن گونه است. در خود قرآن حضرت موسی(ع) را که صاحب دین جهانی بوده و به عنوان پیامبر اولوالعزم معرّفی گشته است جهت دانستن برخی مسائل به سوی حضرت خضر(ع) که ولیی از اولیاء الهی است فرستاده می‌شود. و همین حکایت شاید برای اهمیّت این مسئله کفایت کند که خود سندی قطعی و قرآنی دارد[1]. ﴿و اذ قال موسی لفتیه لا أبرح حتّی أبلغ مجمع البحرین أو أمضی

۱- قرآن کریم، سوره کهف، آیات ۶۱-۸۲.

حقباً. فلمّا بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتّخذ سبیله فی البحر سرباً. فلمّا جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً. قال أرءیت إذ آوینا إلی الصّخره فإنّی نسیت الحوت و ما أنسنیه الّا الشّیطان أن أذکره و اتّخذ سبیله فی البحر عجباً. قال ذلک ماکُنّا نبغ فَارتدّا علی آثارهما قصصاً. فوجدا عبداً من عِبادنا آتیناه رحمهً من عندنا و علّمناه من لدنّا علماً. قال له موسی هل أتّبعکَ عَلی أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً. قال انّکَ لن تستطیع معی صبراً. و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبراً. قال ستجدنی إن شاء اللّه صابراً و لا أعصی لک أمراً. قال فإن اتّبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتّی أحدث لک منه ذکراً. فانطلقا حتّی إذا رکبا فی السّفینه خرقها قال أخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شیئاً إمراً. قال ألم أقل انّک لن تستطیع معی صبراً. قال لا تؤاخذنی بما نسیت و لا تُرهقنی من أمری عُسراً. فانطلقا حتّی إذا لقیا غلاماً فقتله قال أقتلت نفساً زکیّه بغیر نفس لّقد جئت شیئاً نّکراً. قال ألم أقل لّک إنّک لن تستطیع معی صبراً. قال إن سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لّدنی عُذراً. فانطلقا حتّی إذا أتیا أهل قریه استطعما أهلها فأبوا. أن یضیّفوهما فوجدا فیها جداراً یرید أن ینقضّ فأقامه قال لو شئت لتّخذت علیه أجراً. قال هذا فراق بینی و بینک سأنبّئک بتأویل ما لم تستطع عَلیه صبراً. أمّا السّفینه فکانت لمساکین یعملون فی البحر فأردت أن أعیبها و کان وراء هم ملک یأخذ کلّ سفینه غصباً. و أمّا الغلام فکان أبواه مؤمنین فخشینا أن یرهقهما طغیاناً و کفراً. فأردنا أن یُبدلهما ربّهما خیراً منه زکوه و أقرب رحماً. و أمّا الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینه و کان تحته کنز لهما و کان أبوهما صالحاً فأراد ربّک أن یَبلغا اشدّ هما و یستخرجا کنزهما رحمه

من ربّک و ما فعلته عن أمری ذلک تأویل ما لم تسطع علیه صبراً﴾.

هرچه که در آموزه‌های بشری راه یافته بنا به تعبیر مولانا جلال‌الدّین خاستگاهی الهی و وحیانی داشته است. چه به بیان دقیق و لطیف قرآنی می‌دانیم که آدمی در بدو ولادت حامل هیچ علم و دانشی نیست که فرمود: ﴿**والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و البصر و الفؤاد**﴾. انسانی که پا به عرصه‌ی این خاک می‌گذارد بدون دانش و خالی از هر علم و تجربه‌ای به جهان می‌آید و به مرور زمان با ابزارهای مذکور به شناخت جهان پیرامون خود راه می‌یابد. با گوش به اصوات و صداها متمایل می‌گردد، با چشم به مناظر و همه‌ی دیدنی‌ها راغب می‌گردد و با دل و فؤاد هرچه که معنوی و باطنی است راه پیدا می‌کند. بدیهی است که این همه بدواً و یکباره پدیدار نمی‌گردد بلکه آرام آرام و مرحله به مرحله برای او حاصل می‌شود.

با توجّه به این‌که هر کاری که صورت گرفته از وحی نشأت یافته می‌رساند که آدمی بدون وجود استاد و معلّم به دانشی راه نمی‌یابد. ضرورت وجود استاد نه تنها برای دانستن ندانستنی‌ها بلکه برای درست دانستن و به خطا نرفتن هم ضرورت می‌یابد. وجود استاد سبب می‌شود تا به اوهام و افکار باطل گرایش نیابیم و از جادّه‌ی مستقیم و راست به کژی نگرائیم. آن‌چه که باید در این‌باره به آن توجّه کنیم این که حتّی کارهای بسیار ساده هم محتاج معلّم است و هرچه که کارها

پیچیده‌تر شوند این نیاز بیش‌تر احساس می‌شود و این تازه مربوط به آن چیزی است که به نوعی برای بشر قابل تجربه و دسترسی است و اگر بپذیریم که راه‌ها و چیزهائی وجود دارد که هرگز برای بشر آشنا نیست ضرورت راه را به جهت احتمال خطر بیش‌تر و بیش‌تر احساس می‌کنیم. حال با در نظر گرفتن راه‌های نهانی وجود و هستی که هرگز آدمی به خودیِ خود نمی‌تواند آن را طی کند این نیازمندی بیش‌تر احساس می‌گردد. راه دین، راه خدا، راه معنی، راه عرفان و معرفت، راه علم و شناخت حقیقت، راه درون، از چیزهائی است که هرگز بدون استاد و بلد راه نمی‌توان در آن‌ها گام برداشت. شناخت خویش، شناخت فلسفه‌ی حیات، شناخت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، و شناخت راه و چاه، راه و بیراهه، دوست و دشمن، خدا و شیطان، نفس و روح و قلب، حدود و احکام، الهی، باطن انسان و گرایشات او، امیال و خواسته‌های انسانی، و بسیاری دیگر از مسائل هست که انسان‌ها برای آن پاسخی به درستی ندارند مگر این‌که از تجربیات انبیاء الهی و اولیاء خداوند بهره بگیرند و گام به گام در اختیار ایشان باشند و با چشم بینای آنان حرکت کنند تا به خیال و وهم و بیراهه کشیده نشوند و از جادّه‌ی کمال به انحطاط نگرایند و سر آخر از کارها و عمر رفته ابراز پشیمانی ننمایند.

نفس و شیطان با آدمی چنان بازی‌هائی می‌کنند که کم‌تر کسی می‌تواند آن‌ها را بشناسد. آدمی اسیر این دو دشمن است که یکی در درون و یکی در بیرون برای هلاکت وی تلاش می‌کنند و تنها کسانی

که با طرفندها و مکرهای آن آشنا هستند اولیاء و انبیاء الهی می‌باشند. و آن‌هم به الهام ربوبی و وحی الهی. خداوند آنان را به این دانش تجهیز کرده که نفس و شیطان را به خوبی بشناسند و از رازهای آن دو سر در بیاورند و با آن دانش دیگران را که به خدا ایمان آورده‌اند را راهنمائی و ارشاد کنند و به کمال بایسته رهمنون شوند.

اکنون ببینیم که بزرگان عرفان و تصوّف در این باره به ما چه گفته و چگونه مسئله‌ی پیر و مرشد راه حق و حقیقت را بیان نموده‌اند:

جناب شیخ فریدالدّین عطارنیشابوری(متوفی به سال۶۱۸ یا ۶۲۸ هـ‌ق) در آثار خود بسیار در این‌باره سخن گفته و ضرورت پیر را برای سلوک سالک توضیح داده و بیان نموده که بی‌پیر هرگز نمی‌توان این راه را که بسیار خطیر و ناشناخته است طی نمود و لذا وجود پیر را اصل راه و ضرورت و فرض آن دانسته است. در کتاب *منطق الطیر* در این رابطه می‌گوید:

پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا در این دریا مرو
پیر را لابدّ راه آمد تو را
در همه کاری پناه آمد تو را
چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه
بی عصاکش کی توانی برد راه
نی تو را چشم است و نه ره کوته است
پیر در راهت قلاووز ره است

هرکــه شــد در ظــلّ صــاحب دولتــی
نبـــودش در راه هرگـــز خجلتـــی
هرکــه او بــا دولتــی پیوســته شــد
خار در دستــش همــه گــلدستــه شــد[۱]

شیخ عطار در *منطق الطیر* با توجّـه بـه نیـاز همـه‌ی موجـودات بـه راهبر و مرشد معتقد است که آن کسـی کـه بـر چنـین منصـبی خواهـد نشست باید بسیار بزرگ و قابل اعتبـار باشـد. لـذا در هـمان کـتاب می‌گوید:

عزم ره کردنـد عزمـی بـس درسـت
از بــرای ره سـپردن گشــته چسـت
جمله گفتند این زمان مـا را بـه نقـد
پیشــوائی بایــد انــدر حــلّ و عقـد
تـــا بـــود در راه مـــا را رهبـــری
زان کـه نتـوان رفـت راه خودسـری
در چنــین ره صــاحبی بایــد شــگرف
تا توان بگذشت از این دریای ژرف[۲]

حضرت خداوندگار مولانا جلال‌الدّین کـه بـه واسـطه‌ی پیـر خـود شمس‌الدّین ملکداد تبریزی از شیفتگان و ستایندگان شـهر تبریـز اسـت

۱- منطق الطیر عطار.
۲- منطق الطیر عطار.

دربارەی پیر و ضرورت آن در کتاب زیبای مثنوی می‌نویسد:

بـــر نـــویس احـــوال پیـــر راهـــدان
پیـــر را بگـــزین و عـــین راه دان
پیـــر تابســـتان و خلقـــان تیـــر مـــاه
خلـــق ماننـــد شـــبند و پیـــر مـــاه
کـــردەام بخـــت جـــوان را نـــام پیـــر
کو زحق پیـــر اســـت نـــه از ایّـــام پیـــر
او چنان پیر است کش آغـــاز نیســـت
بـــا چنـــان درّ یتـــیم انبـــاز نیســـت
خـــود قـــوی‌تـــر مـــی‌بـــود خمـــر کهـــن
خاصّه آن خمری که باشـــد مـــن لـــدن
پیر را بگزین کـــه بـــی‌پیـــر ایـــن ســـفر
هست بس پرآفـــت و خـــوف و خطـــر
آن رهـــی را کـــه بارهـــا تـــو رفتـــه‌ای
بـــی قـــلاووز انـــدر آن آشـــفته‌ای
پس رهی را کـــه نرفتســـتی تـــو هـــیچ
هـــین مـــرو تنهـــا ز رهبـــر ســـر مپـــیچ
هـــر کـــه او بـــی‌مرشـــدی در راه شـــد
او زغـــولان گمـــره و در چـــاه شـــد
گـــر نباشـــد ســـایه‌ی پیـــر ای فضـــول

پس تو را سرگشته دارد بانگ غول[1]

جناب امیر حسینی هروی، آن‌که باعث شد تا یکی از بهترین مثنوی‌های عرفانی عالم عرفان و تصوّف به واسطه‌ی شیخ محمود شبستری(متوفی به سال۷۱۸یا۷۲۸ هـ‌ق)، یعنی *گلشن راز* سروده شود نیز در این باره در منظومه‌ی *زادالمسافرین* خود نوشته است:

چون پای طلب برون نهادی
هان تا نروی به خود مرادی
زیرا که سفر در این مراحل
بی‌توشه و رهبر است مشکل
بی‌رهبر اگر برون نهی گام
در بادیه گم شوی سرانجام
در راه نخیزد از تو گردی
تا سر ننهی به پای مردی
چون طالب ره شدی به تدبیر
دریاب نخست صحبت پیر
از علم و عمل مباش مغرور
می‌دان همه را هباء منثور
علمت همه رخصت است و حیله
آن حیله تو را شود عقیله

۱- مثنوی مولوی.

پنـــدار عمـــل بتـــی اســـت بشـــکن
بنیـــــاد غـــــرور آن بـــــرافکن
پیـــری طلـــب ای پســـر کـــه در راه
از بـــار و خـــر تـــو باشـــد آگـــاه
چـــون بدرقـــه‌ی تـــو همّـــت اوســـت
اکســـیر وجـــود صـــحبت اوســـت
تـــو ذرّه و پیـــرت آفتـــاب اســـت
مفتـــاح فتـــوح و فـــتح بـــاب اســـت
پیـــری نـــه کـــه چـــرخ ســـازدش پیـــر
خـــــود را طلبـــــد ز راه تـــــدبیر
پیـــری نـــه کـــه آب و خـــاک بینـــد
پیـــری کـــه جهـــان پـــاک بینـــد
پیـــری کـــه نـــه مبـــتلای جـــاه اســـت
آن پیـــر کـــه مقتـــدای راه اســـت
پیـــری نـــه کـــه در خیـــال باشـــد
پیـــری کـــه بـــه وقـــت و حـــال باشـــد
پیـــری نـــه کـــه حـــال غالـــب اوســـت
آن پیـــر کـــه حـــال طالـــب اوســـت
پیـــری نـــه کـــه در فـــروع مانـــد
پیـــری کـــه اصـــول دیـــن بدانـــد
پیـــری نـــه کـــه پـــای بســـته باشـــد

پیــری کــه ز خــویش رســته باشــد
پیری نـه کـه مفلـس اسـت و معـزول
پیــری کــه تــوانگر اســت و مقبــول
پیری نه که همچو سـایه پسـت اسـت
پیری کـه ز نـور عشـق مسـت اسـت
پیری نه کـه طالـب اسـت و مطلـوب
پیــری کــه مــراد گشــت و محبــوب
پیــری نــه کــه باشــدش کرامــت
پیـــری کـــه بیابـــد اســـتقامت
پیری نه که غایـب اسـت و دور اسـت
پیــری کــه همیشــه در حضــور اســت
پیــری نــه کــه غافــل اســت و محــروم
پیــری کــه زعلــم شــد بــه معلــوم
پیــری کــه محقّــق اســت و کامــل
پیــری کــه مقــرّب اســت و واصــل
آن پیـــر کـــه از کمـــال تمکـــین
میـــراث رســـیده باشـــدش دیـــن
آن پیــر کــه کشــف او عیــان اســت
تحقیـــق بقـــاش جـــاودان اســـت
پیـــری کـــه نهـــد اســـاس دینـــت
پیـــری کـــه بـــرد ره یقینـــت

پیـــری کـــه بـــه اوج قـــاب قوســـین
بـــر گوشـــه‌ی چشـــم اوســـت کـــونین
پیـــری کـــه چـــو در دلـــت نشـــیند
حـــــال ازل و ابـــــد ببینـــــد
در صـــحبت او چـــو یـــافتی بـــار
پرهیـــز کـــن از فضـــول زنهـــار
بایـــد کـــه زخـــویش مـــرده باشـــی
تـــا راه طلـــب ســـپرده باشـــی
زآن روی کـــه چشـــم توســـت احـــول
معبـــود تـــو پیـــر توســـت اوّل
از پرتـــو نـــور بـــاطن پیـــر
چون چشم تـو راسـت شـد بـه تـدبیر
آن‌گـــه تـــو خداپرســـت گـــردی
کـــز جرعـــه‌ی پیـــر مســـت گـــردی
در حالـــت او مکـــن تصـــرّف
در خـــدمت او مکـــن تکلّـــف
تـــا ســـر نکشـــی بـــه خودنمـــائی
کـــز دســـت شـــوی بـــه ســـر درآئـــی
مـــحکوم شـــوی چنـــان کـــه گـــویـــد
مـــأمور شـــوی بـــه هرچـــه جویـــد
بـــر گـــوشـــه‌ی خـــاطـــرش منـــه بـــار

کـــان پیـــر طریقـــت اســـت زنهـــار
پیر اســت زبـان، تـو گـوش مـی‌بـاش
در صـــحـــبت او بـــه هـــوش می‌باش[۱]

شیخ محمّد اسیریِ لاهیجی(متوفی بـه سـال ۹۱۲ هــق) شـارح توانـا و فهیم *گلشن راز* شیخ محمود شبستری در *مثنویِ اسرار الشهود* خـود در این‌باره بسیار سروده و نکات نغزی را در باره‌ی پیر بیـان نمـوده اسـت از جمله گفته:

گـــر هـــوای ایـــن ســـفر داری دلا
دامـــن رهبـــر بگیـــر و بـــر ســـرآ
خـود ارادت تـرک عـادت مـی‌شـمر
تـرک عـادت را سـعادت مـی‌شـمر
چـــون ارادت در درون پیـــدا شـــود
راه حـق را او بـه جـان جویـا شـود
از ارادت بـــاز دان حـــال مریـــد
شـد ارادت قفـل ایـن در را کلیـد
در ارادت بـــاش صـــادق ای مریـــد
تـا بیـابی گنـج عـرفـان را کـلید
دامـــن رهبـــر بگیـــر و راه جـــوی
هـرچـه داری کـــن نثـار راه اوی

۱- مثنوی اسرار الشهود.

بـی قـلاووزی در ایـن ره گـر روی
راه و منــزل را نــدانی گــم شــوی
گــر روی صـد ســال در راه طلــب
راهبـر نبـود چـه حاصـل زیـن تعـب
بـی‌رفیقـی هرکـه شـد در راه عشـق
عمـر بگذشـت و نشـد آگـاه عشـق
گــر همــی خـواهی بـدانی حرفتــی
یـا کـه اسـتادی شـوی در صـنعتی
خــدمت اســتاد کـــردن بایـــدت
پـس قیـاس ایـن و آن مـی‌شـایدت
پیـر خـود را حـاکم مطلـق شـناس
تـا بـه راه فقـر گـردی حـق شـناس
خـاک ره شـو زیـر پـای کـاملان
تا کـه گـردی تاج فـرق رهــروان[1]

در بخش دیگری از این منظومه‌ی زیبا نکـات بسـیار جـالبی را بـه نومریدان و کسانی که میل به سلوک عرفانی دارند را هشدار مـی‌دهـد و چنان می‌نماید که به صرف دانستن و خواندن و یا احیاناً فـرا گـرفتن چندین اصطلاح صوفیانه هرگز نمی‌توان ادّعای درک و فهـم عرفـان را داشت. و این گونه می‌گوید که باید در خدمت پیـر بـود، پیـری دانـا و

۱- مثنوی اسرار الشهود.

مجرّب و راه‌دان که در دقایق سلوک آشنا باشد و راه را از چاه و حلال را از حرام باز داند. لذا می‌گوید:

اندرین ره گر نداری پیشوا
کی ز وصل دوست گردی بانوا
شرط این ره چیست پیر راه دان
الرفیق آن‌گه طریق آخر بخوان
در طریقت گر نداری راهبر
کی خبر یابی ز حق ای بی‌خبر
صد هزاران سال گر طاعت کنی
ور تو عمری در ریاضت بر تنی
ور به روز آری تو شب‌های دراز
در خشوع و ذکر و در فکر و نماز
دائماً با روزه باشی سال و ماه
در ریاضت خویشتن کاهی چو کاه
وردهای اولیاء آری به‌جا
دائماً با گریه باشی و عنا
ور بخوانی اصطلاحات و فصوص
جمع گردانی فتوحات و نصوص
چون نباشد پیر رهدان رهبرت
کی شود مکشوف این سرها برت
کی شوی واقف تو از اسرار دین

کی شود حاصل تو را ذوق یقین
در طریقت عارف حق کی شوی؟
گر نگردی کاملان را پیروی
هیچ کس را نیست ره سوی وصال
تا نباشد رهبرش صاحب کمال[1]

غیر از این نیز در چند بیت این مسئله را به تمامی می‌نماید که:

پیر باید اوّل و آن‌گه سلوک
بی مربّی هان مجو قرب ملوک
نه که هرکس کو ریاضت می‌کشد
از شراب وصل او جامی کشد
پیر رهدان گر نباشد رهبرت
از ریاضت نیست جز درد سرت[2]

در مثنویِ ولادت عشق و قلم هم در این‌باره و این‌که پیر در راه سلوک چه ارزش و مقام، و این‌که دارای چه نقشی است آمده است:

در سلوک معنوی ای مرد راد
شرط باشد پیر راه و اوستاد
گر نداری مرشد اندر راه دین
خود برون شو از گروه مسلمین

۱- مثنوی اسرار الشهود.

۲- مثنوی اسرار الشهود.

پیــر بایــد اوّل و آن‌گــه ســلوک
گــر هــوس داری نشــینی بــا ملــوک
هرکــه اســتادی نــدارد گــول شــد
در کــف شــیطان راه و غــول شــد
پیشــوا بایــد طریقــت را بــدان
پیشــوای پیشــوایان زمــان
مرشــدی آگــاه و سرشــار از شــعور
کــرده باشــد هفــت وادی را عبــور
راه را از چــاه مــی‌دانــد بــه نــور
مــی‌توانــد دادنــت از خــط عبــور
او بــرات راه و ســیر معنــوی اســت
در کلامش عمق صدها مثنوی اســت
ای جوانــا پیــر بگــزین، پیــر، پیــر
تــا شــوی انــدر ســلوکت میــر، میــر
گــر بــدون پیــر گــامی مــی‌زنــی
هر قدم بــر خــویش تــاری مــی‌تنــی
گــر نگیــری پیــر، راهــت گــم شــود
کشــتی انــدر صرصــر قلــزم شــود
گــر نگیــری پیــر راهــت مــی‌زننــد
دیــن و ایــمان از نــهانــت مــی‌زننــد
گــم کنــی راه و درافــتی در نشــیب

رو به پستی‌ها روی چون شیب شیب
پیرِ معنی پاک و آگاهت کند
در شب ظلمت چنو ماهت کند
گر سپاری سر به پیر معنوی
او بیاموزد تو را صد مثنوی[1]

ابیاتی چند که از بزرگان سلوک و راه‌رفتگان طریقت عرفان آورده شد نشان از اهمیّت پیر و استاد در راه طریقت دارد و می‌فهماند که با خواندن و دانستن تنها، و یادگرفتن مسائل عرفان نمی‌توان در این وادی گام زد، که هزاران خطر در راه سالکان و نومریدان در کمین نشسته است که فقط نگاه و دید نافذ پیر مجرّب سلوک را می‌طلبد و در غیر این صورت کار خراب و راه، بی‌راهه خواهد بود.

برای بهتر فهمیده شدن شأن عارفان که برخی به مقام مرشدی یا پیری می‌رسند باید به شرایط ایشان هم اشاره کنیم و ببینیم که در نظر بزرگان این افراد چه شرایطی باید داشته باشند تا بتوانند دست‌گیر سالکان گردند، چه همه‌ی عارفان و حتّی هر پیر طریقتی توان این کار را ندارد. چه در نظر ایشان برخی سوار هستند ولی سوارکننده نیستند و لذا برای این کار فنون دیگری باید باشد که این فنون سهم و بهره‌ی هرکسی نیست و جز معدودی از این فیض بهره ندارند و مابقی بی‌نصیب بوده و برای راهنمائیِ سلوکی نومریدان محتاج این افراد

۱- مثنوی ولادت عشق و قلم.

هستند و لذا آنان که با صداقت، میل و قصد سلوک عملی و ورود به طریقت را دارند به این افراد معرّفی می‌کنند. ذکر داستانی از یکی از مشایخ مکتب تبریز در این باره به همه‌ی این مسائل به خوبی پاسخ می‌دهد.

ابن بزّاز اردبیلی در این‌باره می‌نویسد: بعد از آن‌که شیخ زاهد قدّس سرّه حل مشکلات و حالات شیخ[صفی‌الدّین اردبیلی] قدّس سرّه فرموده بود، به شیخ گفت: اردبیلی! تو را بدین‌جا امیر عبدالله دلالت کرد و نشان داد؟ گفت: بلی. شیخ زاهد قدّس روحه فرمود: او جوانی است مخطّط، دراز بالای، سپید پوست و بر روی، خالی سبز دارد. شیخ قدّس سرّه چون نشان صادق دید در پای مبارک شیخ زاهد افتاد و در دل بگذرانید که: چون شیخ زاهد قدّس روحه از احوال او صاحب وقوف است و او از احوال شیخ صاحب وقوف، پس هر دو را یک مرتبه باشد، مرا به شیخ زاهد چرا حواله کرد؟ حالی که در دل این بگردانید شیخ زاهد قدّس روحه فرمود: اردبیلی، چه فکر می‌کنی؟ امیر عبدالله سوار است امّا سوار کننده نیست.

اخلّای امثال الکواکب کثرة
و ما کلُّ نجم فی الحق ثاقب

و اگر او را این مرتبه‌ی ارشاد می‌بودی و تو را رد می‌کردی ظلم کرده می‌بودی. از برای آن‌که چون طالب مستعد به مرشد صاحب دل رسد اگر او را رد کند ظلم کرده باشد، و اگر تقدیر او را این مرتبه بودی من تو را قبول نمی‌کردمی و باز به او رد می‌کردمی، ﴿إِنَّ اللّه

یَأمرکم أن تُؤدّوا الامانات الی اَهلها﴾[1]، امّا هر کسی را این قوّت و رتبت نباشد[2].

امّا باید دانست که همه‌ی مسئله به این جا ختم نمی‌گردد، چه برخی هم سواراند و هم سوار کننده ولی آن‌چه که هست با اشرافی که ایشان به جهان غیب دارند و با توجّه به ضمیرخوانیِ آنان چنان‌که کسی بیاید و قابل و مستعدّ هم باشد ولی تربیت و ارشاد او بر عهده‌ی آن پیر نباشد آن را به پیرِ بایسته حوالت می‌دهند. چنان‌که برای شیخ رضی‌الدّین علی لالا این اتّفاق افتاده است.

حافظ حسین کربلائی در این باره در کتاب *روضات الجنان* نوشته است: و در مقامات شیخ الطائفه نجم‌الدّین احمد کبری قدّس الله روحه مذکور است که شیخ علی لالا رحمةالله گفت که: من پیش از آن‌که به خدمت حضرت شیخ نجم‌الدّین احمد کبری رسم شبی در خواب دیدم که: پیری نردبانی نهاده بود از زمین به عرش و دست مردم می‌گرفت و بدان نردبان بالا می‌برد و به عرش می‌رساند. من پرسیدم که این چه کس است؟ گفتند: شیخ عالم نجم‌الدّین کبری است که با این طریق خلق را به حضرت عزّت عزّ شأنه می‌رساند. شیخ علی لالا گفت: من نیز رفتم و التماس کردم که دست به او بدهم. اجابت کرد فرمود: تا دست به دست شخصی دیگر دادم و شیخ دست او بگرفت و هر دو ما

۱- سوره نساء، آیه ۵۸.

۲- صفوة الصفا، صص ۱۱۶-۱۱۷.

را بر نردبان بالا برد و به عرش رسانید. چون بـه عـرش رسیدم همـان صورت شیخ را دیدم که بر عرش نشسـته بـود، پرسیـدم کـه: شیـخ نجم‌الدّین کدام است؟ آن است که در زیـر نردبـان است یـا خـودِ ایـن است که بر عرش نشسته است؟ گفتند: قالبش چون جـان شـده اسـت و جانش چون قالب که: «ارواحنا أجسـادنا و أجسـادنا أرواحنـا»، قـالبش آن‌جا است و جانش این‌جا. پس اگـر قـالبش آن‌جـا باشـد چـون جـانش است و چـون جـانش ایـن‌جـا باشـد چـون قالـبش اسـت. در کـتاب *نفحات‌الانس* مذکور است که این واقعه را پیش پـدر بگفـت، پـدرش گفت: آن شخص را می‌شناسی؟ گفـت: مـی‌شناسـم و نـام او مـی‌دانـم. گفت: طلب او می‌باید کرد که کلید تـو در دسـت او اسـت. پـس شـیخ علی لالا به طلب او مسافر شد و چندین سال گِرد عالم سفر کرد.

هم در مقامات شیخ نجم‌الـدّین مـذکور اسـت کـه در اثنـای تـردّد مسافرت، جمعی مسافران او را حوالت بـه حضـرت شـیخ الشّـیوخ فـی الفارس روزبهان بقلی فارسی قدّس سرّه کردند. شیخ علی لالا به طریق اخلاص احرام بست، چون به شیراز رسید به خانقاه شیخ روزبهان فـرود آمد احیانـاً در آن وقـت شـیخ روزبهـان وضـو مـی‌سـاخت در حـوض کوچکی که مرضی شیخ علی لالا نبود، در خاطر شیخ علی لالا گذشـت که وضو کردن از این آب اندک شرعاً جایز نباشـد. چـون ایـن فکـر در خاطرش خطور کرد شیخ روزبهان این معنی را دریافت، فرمود کـه: ای شیخ تو به آن کار نیامده‌ای که انکار درویشان کنی کـه بـه آب انـدک وضو می‌سازند. هر وقتی که حال تو این چنین باشد کـه تبـدیل اخـلاق

ذمیمه به اخلاق حمیده نکرده باشی و صفات بشریّت را به صفات ربّانی به موجب «تخلّقوا بأخلاق الله» مبدّل نکرده، لاجرم از هر آبی که طهارت کنی و نمازی که از آن طهارت در وجود آید نخست بی‌صفائی و انکار از آن حاصل می‌شود.

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق
به قول مفتیِ عشقش نماز نیست درست[1]

شیخ علی لالا متحیّر و شرمسار شده سر در قدم شیخ روزبهان نهاد. شیخ روزبهان گفت: یا لیت! که حوالت و تربیت و گشایش تو به ما بودی! حوالت تو با شیخ جهان نجم الدّین کبری است، و مفتاح فتوح تو در دست مریدی از مریدان او. شیخ علی لالا از این حال عظیم خسته دل و غمگین گشت، چون چاره نبود بالضرورة به اجازه‌ی شیخ روزبهان متوجّه سفر گشت. و در *نفحات الانس* مذکور است که شیخ علی لالا به خدمت خواجه احمد یسوی قدس الله سرّه در ترکستان رسید و در خانقاه او در خلوت بود. روزی شخصی از خوارزم آمده بود خواجه احمد از وی می‌پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان به چه مشغول شده‌اند؟ گفت آن شخص که: عزیزی آن‌جا پیدا شده و به ارشاد خلق مشغول است و خلق کثیر بر وی مجتمع. پرسید که: چه نام دارد؟ گفت: نجم‌الدّین کبری. چون شیخ علی لالا این نام شنید از خلوت بیرون آمد و میان به سفر در بست. شیخ احمد

۱- دیوان حافظ.

یسوی فرمود که: چه بوده است؟ گفت: سفر می‌کنم. فرمود که: صبر کن تا زمستان بگذرد. گفت: نتوانم. به خدمت شیخ نجم‌الدّین آمد و به سلوک راه حق مشغول شد. بعد از آن به چندگاه شیخ مجدالدّین بغدادی بیامد و مرید شیخ نجم‌الدّین شد و کار وی در اندک زمانی به اتمام رسید. از حضرت مخدومی ادام الله برکاته استماع افتاد که کار شیخ مجدالدّین شرف بغدادی به هجده روز در سلوک راه حق به اتمام رسیده، والله اعلم. و شیخ علی لالا را حضرت شیخ نجم‌الدّین احمد رجوع به شیخ مجدالدّین کرده و کارش در سلوک در خدمت او به اتمام رسیده و خرقه از حضرت شیخ نجم‌الدّین احمد کبری پوشیده.

امّا شرایط مرشد و پیر راستین در بسیاری از آثار عرفانی و صوفیانه به دقّت و کمال نقل شده و در هر کدام تعدادی شرط راه هم برای مرید و هم برای مراد بیان نموده‌اند که البتّه سخت و دشوار است ولی به هر جهت باید آن‌ها را دانست و بدون دانستن آن دانش عرفانی خام و ناقص خواهد بود. این شرایط که برای مشایخ سلوک بر شمرده‌اند چنین است:

شرط اوّل آن‌که وی را اعتقاد صحیح و سالم باشد به طریق شریعت محمّدی و از بدعت و اباحت مجتنب و محترز باشد تا مرید را در بدعتی و اباحتی نیندازد که معامله‌ی اهل بدعت منجح و منجی نباشد.

شرط دوّم علم است. باید که به قدر حاجت و ضرورت از علم شریعت باخبر باشد تا اگر به مسئله‌ای از مسائل ضروری دینی مواجه

شد بداند که چه بایست کرد و یا اگر مرید وی محتاج بدان شود از عهده‌ی آن به خوبی برآید.

شرط سوّم آن است که عارف باشد به ما به الامتیاز میان خواطر و الهامات و ظهور واردات، و فرق داند میان خواطر نفسیّه و شیطانیّه و الهامات ملکیّه و ربّانیه، و عارف باشد به آن چیزی که این خواطر از آن‌جا منبعث می‌شود و از هر حرف انواع معانی که مناسب سلوک مرید باشد استنباط تواند نمود.

شرط چهارم عقل است. باید که با عقل دینی، عقل معاش دنیوی نیز داشته باشد تا به واسطه‌ی وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در امر معاش که لابُد است در حرام و شبهت نیفتد و از تربیت مرید به شرایط شیخوخیّت قیام تواند نمود.

شرط پنجم سخاوت است. باید که شیخ مرشد سخی باشد و به مایحتاج و مالابُد مرید قیام و اقدام نماید و مرید را از مأکول و ملبوس ضروری فارغ سازد تا به کلّی به کار دین مشغول تواند بود. هرگاه که ایثار حظوظ و قطع تعلّقات ظاهر بر شیخ غالب بود صدق و یقین مرید به مطالعه‌ی آثار آن زیادت گردد و قطع تعلّقات بر او آسان شود و رغبت تجریدش قوّت گیرد و عقده‌ی تهمت حال شیخ که سده‌ی مجاری فیض است از مرید منحل گردد و بر باطنش بر صحّت تصرّفات شیخ جازم، و باید که اگر فتوحی دست دهد آن‌چه زیاد از قدر ضرورت باشد بر فقراء و مساکین تفرقه کند.

شرط ششم شجاعت است. باید که شیخ شجاع و دلیر و دلاور باشد

تا از ملامت خلق و فتنه‌ی ایشان نیندیشد و مرید را به قول هر کس رد نکند و به مخاصمت و منازعت بی‌خبران روی از این کار نگرداند و به عناد حسّاد باز نگردد.

شرط هفتم عفّت است. شیخ باید که عفیف النّفس باشد. به جدّ و هزل به زنان و امردان التفات نکند تا مرید در تهمت و ریبت نیفتد و فساد ارادت پدید نیارد که مبتدی بی‌قوّت بود.

شرط هشتم علوّ همّت است. مرشد باید که به دنیا و اهل دنیا التفات نکند الّا به قدر ضرورت، همچون التفات مردم به مستراح. و طمع از مال مرید بریده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد، چه مرید را هیچ آفت و فتنه چون اعتراض نیست پس باید که تنزّه تمام از طمع به مرید داشته باشد که به هیچ وجه طمع به مال مرید یا خدمت او نکند و تربیت را و ارشاد را که بهترین صفتی است در مقابله‌ی قبول عوضی باطل نگرداند. در خبر است که: ما تصدّق متصدّق بصدقة أفضل من علم یبثه فی الناس. الّا وقتی که به تعریف الهی یا علم صریح بداند که او را به جهت مصلحت در آن تصرّف می‌باید کرد و بدان تعلّق گرفت آن‌گه شاید که آن‌را قبول کند و اگر مرید خواهد که به یک‌بارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ اجازت آن وقتی مسلّم بود که در مقابله‌ی آن حالی که موجب تسلّی و جمعیّت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن بود و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالابُد به وی بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد.

شرط نهم شفقت است. مقتدا باید که بر مقتدی مشفق باشد و او را

به تدریج بر کار حریص کند و باری بر وی ننهد کـه بـیش از قـوّت و تحمّل او باشد. و او را به رفق و مـدارا در کـار آورد و هرگـاه کـه در مریدی مشاهده‌ی ضعف عزیمت و ارادت کند و دانـد کـه در مخالفـت نفس و ترک مألوفات، صدقِ عزیمتی ندارد باید که با وی بـه مـدارا و مواسا عمل نماید و بر حدّ رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفّـر نگـردد و به طول مدّت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیّتی بیابد، چـه شـاید کـه بعد از آن در او دواعی عزیمت منبعث شـود و بـه تـدریج از حضـیض رخصت به اوج عزیمت رسد و اگـر مریـد در قـبض باشـد بـه تصـرّف ولایت بـار قـبض از او برگیـرد و او را بسـط بخشـد و اگـر در بسـط زیـادت فـرا رود قـدری قـبض بـر وی نهـد و بسـط از وی بسـتاند و پیوسته از احوال دین و دنیای وی غایب و غافل نباشـد و بـه هـر نـوع مدد فرماید.

شرط دهم حلم و عفو و حُسن خلـق اسـت. شـیخ بایـد کـه حلـیم و بارکش باشد و به هر حرکت زود در خشـم نشـود و مریـد را نرنجانـد مگر به قدر ضرورت تأدیب کند تا مرید متنفّـر نگـردد و از دام ارادت نجهد و از زلات مرید به ترک خدمتی یا اهمـال ادبـی شـیوه‌ی عفـو را نصب‌العین خود سازد و به رفق و مدارا و تعطّف و تلطّـف او را بـر آن خدمت و ادب حریص سازد. وقتی مردی به حضـرت رسـالت آمـدﷺ و گفت: یا رسول‌الله کم أعفو عن الخادم؟ قالﷺ: کلّ یوم سـبعین مـرّة. و درد نافرمانی مرید را به نصیحت معالجه کند، اگر قابل نباشد مصـلحت تأدیب رعایت کند و مرید را به درشت خوئی از خود نرماند و باید کـه

مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آئینه‌ی افعال و اخلاق شیخ باشد و گفته‌اند: جمال ولایت پیران در آئینه‌ی احوال مریدان مشاهده توان کرد.

شرط یازدهم توکّل است. باید که در شیخ قوّت توکّل به کمال باشد تا به سبب رزق مریدان مکروب و مغموم نگردد و مرید را از خوف اسباب معیشت او رد نکند اگر یکی باشد و اگر هزار، داند که هرکه آید روزی او از پی او آید، یا پیش‌تر آمده است، **﴿و فی السماء رزقکم و ما توعدون﴾**.[1]

شرط دوازدهم تسلیم و رضا است. مرشد باید که تسلیم و رضا شعار او بود تا هرکه را حق تعالی خواهد در این کار آرد و هرکه را خواهد برد، نه در آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه به رفتن ایشان در کار سست شود و گوید رنج بیهوده می‌برم و خواهد که کناره گیرد، بلکه در جمیع احوال مستسلم باشد و آن‌چه وظیفه‌ی بندگی است به جای آرد و هرکس که به صحبت او پیوست او را آورده‌ی حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هرکس که برود او را برده‌ی حق بیند و به آمد و شد ایشان فربه و لاغر نشود، و به قضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان به شرایط شیخی قیام و اقدام نماید باقی بدان‌چه حق تعالی راند، و بر مریدان از یافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند.

۱- سوره ذاریات، آیه ۲۲.

شرط سیزدهم وقار و سکون و ثبات است. شیخ باید که بـه وقـار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود کـه از مـدد ولایت محروم ماند هرچند عظـم شـیخ و وقـع او در دل مریـد زیـادت باشد مـدد از ولایت بیش یابد و ایـن سـرّی بـزرگ اسـت، از ایـن‌جـا گفته‌اند: تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید. و هـم چنـین کـه بایـد در وی سکون تمام باشد و در کارها تعجیل ننماید و به آهستگی در مریـد تصرّف کند تا مرید به خامی از کار نیفتد و در کارها ثبـات قـدم ورزد و درست عزیمت باشد و با مرید وفادار و نیکو عهد بود تا به بی‌ثبـاتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و به هـر حرکتـی همّـت از او بـاز نگیرد و سعی او باطل نکند.

شرط چهاردهم هیبت است. مقتدای مرشد باید کـه باهیبـت باشـد و مرید را از او شکوهی و عظمتـی و هیبتـی در دل بـود تـا در غیبـت و حضور مؤدّب باشد و نفس مریـد را از هیبـت ولایـت شـیخ شکسـتگی باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یـارای تصـرّف در مریـد نباشد. مولانا نیز همین را برای نومریدان و سالکان طریـق بیـان و آن‌را اصل و بنیاد راه سلوک می‌داند. و از همین خاطر می‌گوید:

هـیچ نکشـد نفـس را جـز ظـلّ پیـر
دامـن آن نفـس کُـش را سـخت گیـر
چون بگیری سخت، آن توفیق هوسـت
در تو هر قوّت که آید، جـذب اوسـت
مـا رمیـت اذ رمیـت راسـت دان

هرچـه کـارد جـان بـود از جـان جـان
دسـت گیرنـده وی اسـت و بردبـار
دم بـه دم آن دم از او امـیـدوار[۱]

شرط پانزدهم آن است که مسائل طریقت در مجلس عامه کم تقریر کند و اگر واقع شود احیاناً و در اثنای آن شخص معارض شود اسکات او به اعراض از تقریر معارف و لطایف حقیقی ربّانی بهتر داند زیرا که بعضی عقول را قوّت ادراک دقایق حقایق نیست.

شرط شانزدهم آن است که اگر مریدی را بیند که مایل و متابع رأی و تدبیر خود است و رجوع به رأی و امر شیخ نمی‌نماید و در متابعت دلالت او مساهلت می‌ورزد باید که او را از مجلس و محفل خود عذر خواهد جهت آن‌که او را قابلیّت اصلاح و صلاح نیست و کار مصلحان به سبب صحبت او به فساد می‌انجامد. چه به گفته‌ی مولانا جلال‌الدّین مولوی در کتاب شریف مثنوی:

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتـش در همـه آفـاق زد[۲]

و هم‌چنین اگر شیخ بداند که محافظت حرمت و عظمت ولایت در دل کسی نقصان گرفته او را از منزل خود بیرون کند و اهمال روا ندارد که البتّه نقصان حرمت و محبّت به مرتبه‌ی عداوتش می‌رساند،

۱- مثنوی مولوی.
۲- مثنوی مولوی.

کما قیل: احذر عدوّک مرّة و احذر صدیقک ألف مرّة.

شرط هفدهم آن است که مرید هرگاه که رؤیا و منامات و کشوف و مشاهدات عرض نماید بعد از تقریر تعبیر، احوالی را که اشرف و انیف از حال او است او را بدان تشویق و ترغیب نماید.

شرط هجدهم آن‌که مرید را از مجالست و مخالطت نامحرمان و کسانی که محکوم و مأمور او نباشند احتراز فرماید و از گفتن واقعات و مشاهدات در مجالس اخوان منع کند بلکه از اجتماعات مجالس و محافل منع فرماید در غیر مجلس خود و هم‌چنین از بسیار میل و رغبت به سماع نمودن نیز منع فرماید.

شرط نوزدهم معرفت استعداد است. شیخ باید که پیش از تصرّف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریقت مقرّبان بیند او را به طریق حکمت و تلویح احوال اهل قُرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را به موعظه‌ی حسنه و ترغیب و ترهیب و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند. و مستعدّان مرتبه‌ی قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت و تمیز خواطر مواظبت فرماید و مستعدان درجه‌ی ابرار را بر تعبّد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید، و هم‌چنین اگر صلاح حال مرید در تجرد اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن، یا در کسب، یا در ترک آنف او را امر بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر که را معرفت انواع استعدادات و تمیز اوضاع فطرت‌ها که اصل‌الباب تربیت و ارشاد است حاصل نبود تصرّف او در

مرید صحیح نباشد و شیخ الاسلام و المسلمین، شهاب‌الدّین السهروردی قدس سرّه در این معنی گفته است: و العجب أن الصحراوی یعلم الاراضی و الغروس و یعلم کل غرس و أرضه، و کلّ صاحب صنعة یعلم منافع صنعته و مضارها، حتی المرأة و تعلم قطنها و مایتأتی منه من الغزل و دقته و غلظته، و لایعلم الشیخ حال المرید و ما یصلح له.

شرط بیستم تخلیص نیّت و تفقّد سبب است و این اهمّ از همه است. شیخ باید که نخست از خود باز جوید که باعث بر آن داعیه، رغبت تقدّم و تشیّخ و محبّت استتباع و تفوّق که نفوس بنی‌آدم بر آن مجبولند نبود و نفس خود را با آن‌که به صفات طمأنینت و انطفاء نوایر طبیعت متّصف بیند هنوز متّهم دارد، چه شاید که داعیه‌ی استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود از غایت لطافت مستور ماند و بر آن اطّلاع نیفتد، پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق و ارادت و حسن ظن روی بدو آوردند و از روی طلب هدایت و ارشاد می‌کنند به تعجیل متعرض تصرّف در ایشان نشود و در توقّف دارد تا وقتی که به کثرت انابت و صدق تضرّع از حضرت الهی از سر یقین بداند که مراد حق در حواله‌ی آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلاء و امتحان است از آن حذر واجب داند و به تدارک آن داعیه پنهان مشغول شود و اگر بیند که مراد حق آن است که به سبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق را منقاد گردد و از سر بصیرت در آن خوض نماید.

شرط بیست و یکم اکثار نوافل و سنن است. باید که غلبه‌ی امتلاء حال او را تعمیر اوقات به صوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصوّر نکند که مرا بدین احتیاج نیست که حضرت رسولﷺ با کمال حال، بر نوافل طاعات مواظبت نمودی و از نماز تهجّد و دیگر نوافل و روزه‌ی تطوّع مستغنی نبودی. در خبر آمده است که شب در نماز چندان بایستادی که قدم‌های مبارکش متورّم گشتی. بعضی از زوجات مطهّرات پرسیدند که: یا رسول الله أليس الله قد غفر لک ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر؟ جواب فرمود که: أفلا أكون عبداً شكوراً؟

این است جوامع آداب شیخی. پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و اخلاق موصوف و متحلّی و متخلّق باشد مرید صادق و طالب محقّقِ محقّ به اندک روزگار در پناه دولت ولایت او به مقصد و مقصود رسد. امّا مرید نیز باید که به اوصاف و اخلاق مریدی آراسته بود و به شرایط آداب ارادت قیام و اقدام نماید.

امّا درباره‌ی مریدان نیز آداب و شرایطی وجود دارد که دانستن آن برای کسی که به عرفان و سلوک می‌گراید لازم و ضروری است و بدون دانستن آن آداب هرگز نمی‌توان به این مسیر وارد شد.

در این باره گفته‌اند که مرید را آداب صحبت شیخ اتمّ آداب است، هرگاه مرید در صحبت شیخ مؤدّب بود در دل او به محبّت جای گیرد و منظور نظر رحمت الهی گردد. چه حق سبحانه و تعالی همواره به نظر رحمت و عنایت و رعایت به دل‌های دوستان خود می‌نگرد پس به واسطه‌ی استقرار و تمکین در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الهی

و تعاقب نوازل فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامت صحیح و دلیل صریح گردد بر قبول حق سبحانه و قبول رسولﷺ و قبول جمله‌ی اولیاء و مشایخ که متوسّط باشند میان این شیخ و رسولﷺ و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ، جز به مراعات حُسن آداب ادا نتوان کرد.

این‌ها همه از این بابت است که گفته‌اند: الشیخ فی قومه کالنّبی فی امّته. پس ادبی چند که مرید را نگاه‌داشت آن‌ها واجب است به اختصار آن گونه که در آثار مشایخ سلف است چنین است:

ادب اوّل آن است که چون مرید دست ولاء در دامن ولایت شیخ مرشد استوار کرد اعتقاد تفرّد شیخ به تربیت و ارشاد و تأدیب و تهذیب مریدان کند. اگر دیگری را مقابل او یا کامل‌تر از او بیند رابطه‌ی محبّت و الفت ضعیف بود و بدان واسطه اقوال و احوال شیخ را در وی زیادت تأثیری و سرایتی نباشد چه واسطه‌ی نفوذ اقوال و رابطه‌ی سرایت احوال شیخ در مرید محبّت است هر چند محبّت کامل‌تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل‌تر.

ادب دوّم توبه است. مرید باید که میل سلوک راه حق در دلش چون پیدا شود توبه‌ی نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و اعتقاد خود را موافق شریعت ساخته از بدعت و اباحت مجتنب و محترز باشد و این اساس را محکم نهد که بنای جمله‌ی اعمال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اصل در بدایت خلل داشته باشد خلل آن در نهایت ظاهر خواهد شد و هر ریاضت و مجاهدت که بی‌توبه کشد همه

ضایع و ابتر خواهد بود و توبه را در جمله‌ی مقامات استعمال باید کـرد زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گنـاهی اسـت متناسـب آن مقـام که: «حسنات الابرار سیّئات المقرّبین». پس در هر مقام از گناه آن مقـام توبه می‌کند چنان که حضرت خواجه‌ی کاینات ﷺ در کمال محبـوبی و دولت: ﴿لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخّر﴾[1] هنوز رعایـت حـق توبه می‌کرد که: «انّه لیغان علی قلبی و انّی لاسـتغفر الله فـی کـلّ یـوم مائة مرة».

ادب سوّم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شـیخ. مریـد بایـد که با خود مصوّر و مقـرّر چنـان دارد کـه فـتح البـاب مـن از ملازمـت صحبت و خدمت همین شیخ تواند بـود و بـس، یـا بـر عتبـه‌ی او جـان تسلیم کنم یا به مقصود رسم. و علامتش آن که به ردّ و تبعید شـیخ بـر نگردد، چه مشایخ را در تفحّـص از احـوال مریـدان امتحانـات مختلفـه بسیار افتد. و هم چنین از ملازمت و مصاحبت شیخ دیگـر و مریـدان او مجتنب و محترز باشد چرا کـه شـاید کـه روش و طریـق آداب ایشـان موافق هواه او باشد و دل او به صـحبت ایشـان مایـل شـود و بـه قـدر میلان دل حرمت و عظمت شیخ او نقصـان پـذیرد و او ایـن حـال را از شیخ خود پنهان دارد تا خوش خوش به صفت نفاق مبـتلا شـود و عـدم صدق او ظاهر گردد و قوّت استفاضه کم گردد و لطیفه‌ی ارادیه مـریض و ضعیف شود و چون بدان شیخ دلش مایل شـده باشـد رجـوع نمایـد و

۱- سوره فتح، آیه ۲.

آن‌جا بعضی از اوامر و نواهی او به خلاف هوای خود دریابد بـار دیگـر دل او مایل شیخ اوّل شود پس حرمت هر دو شیخ از دل او زایـل گـردد و او در میان ضایع گشته هرگز روی فلاح نبیند و به غیبت این طایفـه مشغول شود و با هرکس گوید که اگر از این‌هـا امیـد فایـده‌ی آخـرت بودی هرگز از صحبت ایشان مفارقت ننمودی.

ادب چهارم تسـلیم تصـرّفات شـیخ شـدن. بایـد کـه طریـق تنفیـذ تصرّفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و به هرچه فرماید منقـاد و مستسلم و راضی بود. چه جـوهر ارادت و محبّـت او جـز بـدین طریـق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیـار معلـوم نشـود چنـان‌کـه کلام مجید بدان اشارت فرمود: ﴿**فلا و ربّک لا یؤمنون حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ لایجدوا فی انفسهم حرجاً ممّا قضیت و یسلّموا تسلیماً**﴾.

ادب پنجم سلب اختیار است. مرید باید که در هـیچ امـری از امـور دینی و دنیوی، کلّی و جزئی بی‌مراجعـت بـه ارادت شـیخ و اختیـار او شروع ننماید، نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهـد الّـا به اجازت شیخ. و هم چنین در جمیع عبادات از صـوم و افطـار و اکثـار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر تلاوت و مراقبـه، بـی‌اجـازت شـیخ و تعیین او شروع نکند.

ادب ششم ترک اعتراض است. باید که بـه هـیچ ظـاهراً و باطنـاً در خود مجال اعتراض بر تصرّفات شیخ ندهد. و هرگاه کـه بـر وی چیـزی از احوال شیخ مشکل آیـد و وجـه صـحّت آن بـر او مکشـوف نگـردد،

قصّه‌ی موسی و خضر علیهما السّلام یاد کند که موسی﴿ع﴾ با وجود نبوّت و وفور علم و شعف بر ملازمت خضر﴿ع﴾ چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود، و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار به اقرار باز گشت. پس هرچه علم او بدان راه نبرد از تصرّفات شیخ حوالت آن با قصور فهم و قلّت علم خود کند نه با فساد آن تصرّف تا از ورطه‌ی فتور ارادت و قصور محبّت زود خلاص یابد.

آورده‌اند که یکی از مریدان سیّد الطّائفه جنید رحمة الله وقتی از شیخ سؤالی کرد و بعد از آن بر جواب اعتراضی نمود جنید رحمة الله فرمود: ﴿وَاِن لَم تؤمنوا لی فاعتزلون﴾[1]. شیخ اکبر محیی الدّین عربی هم در کتاب سیر *المریدین* آورده است که: روزی مریدی شیخ خود را دید که به منکری مشغول است آن مرید بعد از آن ترک خدمت صادقانه و ملازمت مریدانه نکرد و نقصی و کسری در صورت احترام او واقع نشد و حال اعتقاد و انقیاد او در غایت استحکام انتظام داشت. شیخ بعد از مدّتی از او پرسید که: ای فرزند مرا در چنان منکری و معصیّتی دیدی چرا از صحبت من جدائی و مهاجرت نجستی؟ مرید گفت: یا شیخ من از آن وقت که به ملازمت شما مشرّفم هرگز اعتقاد به معصومیّت شما نداشتم، اعتقاد به عارفیّت و عالمیّت شما داشته‌ام به طریق تحصیل مقصود. این اخلاص باعث علوّ مقام و حسن مآل او گشت و به درجه‌ی ارشاد و مرتبه‌ی اکمال ترقّی یافت و صورت آن

۱- سوره دخان، آیه ۲۱.

منکر به جهت امتحان صدق مرید در ارادت واقع شده بود.

ادب هفتم مراعات خطرات شیخ است. باید که هر حرکت که خاطر شیخ آن را کاره بود بر آن اقدام ننماید. چه خطرات ضمیر مشایخ به کراهیّت و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد.

ادب هشتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف وقایع. مرید باید که در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری، با علم شیخ رجوع نماید و به استقلال و استبداد در آن به صحّت جازم نشود. چه تواند بود که منشأ و مناط آن واقعه ارادتی بود کامن در نفس مرید و علم او بدان نرسد و بر صحّتش حکم کند و از آن خللها متولّد شود. پس چون بر شیخ عرضه کند و شیخ به سعت علم خود بر آن واقف شود، اگر صحّتی دارد بعد از حکم شیخ از سر یقین در تنفیذ آن سعی نماید و الّا شبهت از پیش برخیزد.

ادب نهم اصغای سمع است با کلام شیخ. باید که پیوسته منتظر و مترصّد بود که بر لفظ شیخ چه می‌رود، و زبان او را واسطه‌ی کلام حق داند، و یقین شناسد که او به خدا گویا است نه به هوا، و به مرتبه‌ی «بی ینطق» رسیده، و دل او را به مثابت بحری موّاج بیند ممتلی به انواع دُرر علوم و جواهر معارف که به هر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی دایم مترصّد و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی‌نصیب نماند. و میان آن کلام و حال خود وجه مناسب و مطابقت طلبد. و با خود چنان تصوّر کند که بر در حق به زبان استعداد، صلاح خود می‌جوید و مناسب استعداد او از بُطنان غیب

خطابی وارد می‌شود. و باید که در مکالمات با شیخ متنقّد نفس خود نبود تا به صفت مرائاة و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید، و خود را به صفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند. چه تطلّع مرید به کلام خود و ترصّد فرصت آن، او را از مقام ارادت دور گرداند، و وقری گردد در سمع قلب او مانع از استماع کلام شیخ.

ادب دهم غضّ صوت است. باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند. چه رفع صوت همه وقتی مذموم و مردود است حضرت حق جلّ و علا وصیّت لقمان را به فرزند خود در کلام خود یاد می‌فرماید که: **﴿واقصد فی مَشیک وَ اَغضض مِن صَوتک اِن اَنکر الاصوات لَصوت الحَمیر﴾**[1]. خصوصاً در حضور حضرت اکابر نوعی از ترک ادب و نتیجه‌ی جلباب وقار است.

ادب یازدهم منع نفس است از تبسّط. باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه به قول و نه به فعل. چه به واسطه‌ی انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود شود. پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید یا سیّدی و یا مولائی. در اوّل حال صحابه رضوان الله علیهم نام رسول ﷺ به تعظیم و توقیر نبردندی، گفتندی یا محمّد یا احمد، تا خطاب الهی به تأدیب ایشان نازل شد که: **﴿وَ لا تَجهروا لَه بِالقول کَجهر بَعضکم لِبعض اَن تُحبط**

۱- سوره لقمان، آیه ۱۹

اَعمالکم وَ اَنتم لا تشعرون﴾[1]. بعد از آن در منادات با رسول گفتندی یا رسول‌الله و یا نبی‌الله. و هم‌چنین وقتی جماعتی از وفد بنی تمیم به در حجره‌ی رسول علیه الصّلوة والسّلام از بهر تقاضای خروج ندا می‌کردند یا محمّد اُخرج الینا، تا نصّ کلام مجید وارد شد که: **﴿اِنّ الّذین یُنادونک من وَراء الحُجرات اَکثرهم لا یَعقلون وَ لَو انّهم صَبروا حتّی تخرج الیهم لکان خَیراً لَهم وَ اللّه غفور رحیم﴾**[2]. مردمی که تو را از پشت حجره‌ات به صدای بلند می‌خوانند، اکثراً مردم بی‌خردی هستند و اگر آن‌ها صبر می‌کردند تا وقتی که بر ایشان خارج شوی بسیار بر آن‌ها بهتر و ثوابش بیش‌تر بود و خدا درگذرنده و مهربان است. و هم چنان که در قول طریق مباسطت با شیخ مسدود دارد، در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند. پس باید که به حضور او سجّاده‌ی خود نیندازد الّا در وقت نماز، و در سماع خود را از حرکات و زعقات نگاه دارد و مادام تا قوّت تمالک و تماسک باقی بود به حضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد.

ادب دوازدهم معرفت اوقات کلام است. مرید باید که هرگاه که خواهد که با شیخ از مهمّات دینی یا دنیوی سخن گوید باید که نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغت سماع کلام او دارد یا نه؟ و به طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت،

۱- سوره حجرات، آیه۲.

۲- سوره حجرات، آیه ۴.

با حضرت عزّت انابت نماید و در طلب توفیق ادب مکالمت با شیخ از آن حضرت استمداد کند تا در تقرّب به جناب الوهیّت مماثل آن صدقه بود که اصحاب رسول ﷺ مقدّمه‌ی مکالمت با او بدان مأمور گشتند آن‌جا که فرمود تعالی و تقدّس که: ﴿**یا ایّها الّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه**﴾[1]. ابن عباس رضی‌الله عنهما گوید: سبب نزول این آیه آن بود که مردم در صحبت حضرت رسول ﷺ به کثرت سؤال و الحاح در آن ابرام می نمودند و رسول ﷺ از آن منزجر می‌شد پس این خطاب نازل شد و موافق از منافق متمیّز گشت. آمده است که بدین آیه غیر از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عمل نکرد، دیناری بداد و با رسول ﷺ سخن گفت و از آن حضرت منقول است که فرمود: «فی کتاب الله آیة ما عمل بها أحد قبلی و لایعمل بها أحد بعدی».

ادب سیزدهم محافظت حدّ مرتبه‌ی خود است. مرید باید که حدّ مرتبه‌ی خود نگاه دارد و جز حالی که بر او پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود و نه حال او در آن سخن نگوید، چه در آن زیادت فایده نبود بلکه ضرر متوقّع باشد. پس حال که از ضرورات احوال خود بیش نپرسد و کلام لازم الاحترام علیم علام در نهی از سؤال فضول این اشارت کرد که: ﴿**لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم**﴾[2]. و هم‌چنان که کلام نافع آن بود که به قدر فهم

۱- سوره مجادله، آیه ۱۲.

۲- سوره مائده، آیه ۱۰۱.

مستمع گویند سؤال نافع نیز آن بود که بر قدر مرتبه‌ی مستمع گویند.

ادب چهاردهم کتمان اسرار شیخ است. مرید باید که هرحال که شیخ آن‌را پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطّلاع یابد در افشای آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد و اظهار آن فسادی متولّد شود، پس طریق ادب آن است که اسرار شیخ نزدیک او هم از اجلّه‌ی اسرار بود.

ادب پانزدهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ. مرید باید که اسرار خویش از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق سبحانه و تعالی به او ارزانی داشته باشد به تصریح یا به تعریض بر رأی شیخ عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سرّی از اسرار خود که به علم آن متفرّد و متأثّر بود سبب عُقده شود در باطن او که بدان عُقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون با شیخ در میان نهد در حال، آن عُقده و سده انحلال پذیرد.

ادب شانزدهم آن است که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند، و سخنی که در آن غموضی و دقّتی باشد و شنونده به حقیقت آن نرسد نگوید. چه هر سخن که شنونده از آن مراد قایل در نیابد فایده ندهد و امکان ضرر باشد، و ممکن است که عقیده‌ی مستمع در شیخ فاسد گردد.

ادب هفدهم زهد است. باید که به کلّی از دنیا اعراض کند خواه جاهی و خواه مالی و مجرّد شود و قطع جمله تعلّقات سببی و نسبی

کند به احسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگرد که همه دشمنند، «ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم فاحذروه». و اموال و املاک خود را اگر خویشان و متعلّقان محتاج دارد جمله برایشان علی ما فرض الله قسمت کند و اگر آن نیست جمله را در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف نماید و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع باشد، به هر حال مرید باید که تسلیم تصرّفات شیخ شود، و طریق تنفیذ تصرّفات او در نفس و مال خود گشوده دارد، و به هرچه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبّت از او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنان‌که کلام مجید بدان اشارت فرمود که: ﴿**فلا و ربّک لا یؤمنون حتّی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً**﴾[1].

ادب هجدهم تقوی است. مرید نیز باید در کمال پرهیزگاری و ترسناکی باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند ولیکن آن‌قدر مبالغه نکند که در وسواس بیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند به عزائم کار کند و گرد رخصت نگردد و در طهارت و نظافت کوشد به قدر وسع و در آن نیز غلو نکند تا به وسوسه نه انجامد و در جمله‌ی احوال اشارت: «دع ما یریبک الی ما[لا] یریبک» را رعایت فرماید و باید که در لقمه‌ی حلال احتیاط تمام نماید که به شره مأکول نگردد که

۱- سوره نساء، آیه ۶۵.

بشره‌ی بدن مکتسب را مکدّر و تیره سازد، و اگر حرام یا شبهه بود لطیفه‌ی ارادیه و لطیفه‌ی امریه ضعیف و بیمار گشته از استفاضه فرو ماند و أبخره‌ی مکدّره و أدخنه‌ی مسوّده لطیفه‌ی قلبیّه را مانع استکشاف معانی و حجاب شهوات روحانی گردد.

ادب نوزدهم صبر و مجاهده است. مرید باید که در تحت تصرّفات اوامر و نواهی شرع صابر باشد و در تجرّع کوس نامرادی از تربیت ولایت شیخ صبر را کار فرماید و در اشارت شیخ مقاسات شداید کند و ملالت و سآمت به طبع خویش راه ندهد و اگر از این معنی چیزی در وی پدید آید از خویش دور کند به تکلّف، و پیوسته تصبّر و تجلّد نماید در هر کار دینی، که حضرت رسول ﷺ فرمود: «من تصبر صبره الله». و هم چنین باید که پیوسته توسن نفس را به لجام مجاهده ملجم دارد و البتّه با او رفق نکند الّا به قدر ضرورت و به هیچ وجه خوش آمد و مراد او با او ندهد که نفس هم‌چون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوّت یابد و تو را بخورد و همواره نفس را به کار دینی مشغول باید داشت و اگر تو او را به کار دین مشغول نکنی او تو را به کار هوای خود مشغول کند.

ادب بیستم ملامت است و عیّاری. باید که مرید ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت، نه چنان که به شرع مقیّد نباشد و پندارد که ملامت آن است، حاشا و کلّا، آن راه شیطان و دلالت اوست و اهل اباحت را از این مزلّت به دوزخ برده است.

ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و ردّ و قبول

خلق به نزدیک او یکسان باشد و به دوستی و به دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یک‌رنگ شمرد؛ با همه‌ی خلق خدای به صلح و با نفس خود به جنگ.

با همه روی زمین در همه دین متّفقم
مشرب عشق تو برد از دل من زنگ خلاف

و هم چنین باید که در این راه عیاروار رود که کارهای خطرناک بسیار پیش آید، در غیب و شهادت باید که لاابالی‌وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد.

در عشق یار بین که چه عیّار می‌رویم
سر زیر پا نهاده چو شطّار می‌رویم
جانی که هستمان به فدایش هزار بار
ور حکم می‌کند به سردار می‌رویم
مرگ ار کسی به جان بفروشد همی خریم
عیّاروار زان که برِ یار می‌رویم
ما را چه غم زدوزخ و با خُلدمان چه کار
دل داده‌ایم ما برِ دلدار می‌رویم

ادب بیست و یکم عقل و ادب است. مرید باید که به تصرّف عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ و خلاف فرمان و روش او از او در وجود نیاید و هر حرکت که خاطر شیخ آن‌را کاره بود بر آن اقدام ننماید و به سبب اعتماد بر حُسن اخلاق و کمال حلم و مدارا و عفو شیخ آن‌را حقیر نشمارد، چه خطرات ضمیر مشایخ

به کراهیّت و رضا در نفوس مریدان اثر تمام دارد و هم‌چنین باید که مؤدّب و مهذّب اخلاق باشد و راه انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد و با شیخ طریق مباسطت نسپرد به قولی و نه به فعلی. چه به واسطه‌ی انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود گردد، پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید یا سیّدی و مولایی.

هم‌چنان که در قول طریق مباسطه با شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند. پس باید که به حضور او سجّاده‌ی خود نیندازد الّا در وقت نماز و مادام که قوت تمالک و تماسک باقی بود به حضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده باز دارد بلکه از تبسّم هم. و در حضرت شیخ به وقار و سکون و تعظیم بنشیند تا او سخنی نپرسد سخن نگوید و آن‌چه گوید به سکونت و رفق و راستی گوید و به ظاهر و باطن اشارت با بشارت شیخ را منتظر و مترصّد باشد و اگر خرده‌ای از او در وجود آید یا تقصیری بر او برود در حال به ظاهر و باطن استغفار کند و به طریق احسن عذرها خواهد و غرامت کشد.

ادب بیست و دوّم حسن خُلق است. مرید باید که پیوسته گشاده طبع و خوش‌خو باشد و با یاران ضجرت و تنگ خوئی نکند و از تکبّر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و به تواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خُرد به رحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد. و بارِ خود بر یاران ننهد و بارکش و متحمّل و بردبار باشد با ایشان. و در موافقت یاران

بکوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت‌گر و نصیحت‌شنو باشد و راه مناظره و معارضه و مجادله و مکاوده(مکاوحه) و خصومات و منازعات بسته دارد و به نظر حرمت و ارادت به یاران نگرد و به نظر حقارت به هیچ‌کس از خلق ننگرد الّا به خود. و به خدمت و دلداری پیوسته به حق تقرّب جوید و بر سفره تا تواند حظّ و نصیب خویش ایثار کند و در نصیحت دیگران طمع نکند و در وقت سماع خود را مضبوط دارد و بی‌حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سماع در اندرون فرو خورد و چون حالت غالب شود حرکت به قدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرو گیرد و تکلّف نکند و وجد و حالت نفروشد. و اگر کسی داند که نفس را در حالت آوردن و تواجد کردن شربی هست آن شرب به وی ندهد و یاران را سماع نگاه دارد و وقت به کسی بنشولاند و به اختیار نعره و شهقه نزند، و با اصحاب حالات و مواجید به نیاز نگرد، و تقرّب نماید و تواضع کند، و به قدم شیخ و یاران به حرمت رود و آید، و چون سر بر قدم کسی نهد ملاحظه کند تا به شکل سجود نباشد که آن حرام است، دست‌ها با پس پشت گیرد و روی بر زمین نهد و تا تواند در صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید و از رنج دل‌ها اجتناب کند.

ادب بیست و سوّم تفویض است. مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد به کلّی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و از سر صدق بگوید: ﴿**فستذکرون ما اقول لکم و أفوض أمری الی الله ان**

الله بصیر بالعباد﴾[۱]. پس به زودی گفتارم را هنگام پاداش عمل متذکر می‌شوید و من کار خود را به خداوند وامی‌گذارم که او کاملاً بر احوال بندگان بینا و آگاه است. و تعبّد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند، و به هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند، و نیک و بد خویش حواله بدو کند.

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو
گر زنده هلد ور کشد او داند

بر جاده‌ی بندگی ثابت قدم باشد و به شرایط صدق طلب، قیام نماید و اگر هزارباره خطاب می‌رسد که مطلب نیابی، یک ذرّه از کار فرو نایستد و به هیچ ابتلاء و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار بندارد.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا جان رسد به جانان یا خود زتن برآید

و از ملازمت و خدمت شیخ به هیچ وجه روی نگرداند و اگر شیخ هزارباره او را از پیش خویش براند و دور نشود، از مگسی کم‌تر نباشد که هر چندش می‌رانند او باز می‌آید، او را از این وجه ذباب گفته‌اند، یعنی «ذبّ آب» براندندش باز آمد. به هر حال اگر از طاووسان این راه نتواند بود باری از مگسان باز نماند.

۱- سوره مؤمن، آیه ۴۴.

گرچه خوبی بسوی زشت به خواری منگر
کاندرین ملک چو طاووس به‌کار است مگس

و این مجموع آداب و شرایط را اگر مرید بدان مواظبت نماید آن‌چه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی به واسطه‌ی صحبت شیخ در سرّ و علانیّت او ظاهر گردد و از جمله‌ی مقرّبان شود.

با دانستن این‌همه شرایط و آداب سخت به خودیِ خود سختی و دشواریِ راه سلوک و عرفان و طریقت برای همه به خوبی مشخّص می‌شود. و لذا با دانستن این شرایط به خوبی می‌توان دانست که از بین این همه مدّعیِ فقر و سلوک و درویشی تا چه اندازه در این کار هستند و نیز با این محک‌ها و معیارها به خوبی می‌توان هم بر روی مدّعیان و هم بر روی اصل ماجرای سلوک و طریقت قضاوت‌هائی درست و سنجیده را به کار گرفت. در حوزه‌ی مشایخ سلوک نیز چنین است با این محک‌ها می‌توان راست و دروغ بودن هریک را به داوری نشست و قضاوتی شایسته و در خور نسبت به آنان اعمال کرد. به هر جهت راه عرفان راهی است سخت و برای رسیدن به مقامات آن باید از بسیاری چیزها گذشت و خیلی چیزها را نادیده انگاشت، و در عین حال باید بسیاری چیزها را که در ظاهر مورد پذیرش ما و خوشایند نفس ما نیست را به جان خرید و بر این اساس در قالب‌هائی که برای ما به واسطه‌ی وحی و نبوّت تعیین، تقدیر و تعریف شده است گرایشی علمی و عملی پیدا کنیم و بدون عمل کردن هرگز به آن مراتب

نمی‌توان نائل شد مگر آن‌که خواست و اراده‌ی خداوند دخیل باشد.

وقتی که آدمی سختیِ این راه را بداند آن‌گاه نسبت به همه‌ی کسانی که در این راه به جاهائی رسیده و مقاماتی را یافته‌اند با دیدی بهتر نگاه خواهد کرد. می‌داند که او یک مرد ساخته شده در بوته‌های سخت آزمایش و ریاضت و سلوک است. کسی است که می‌توان به او دل خوش کرد و به مدد او راه را تا حدودی طی نمود.

مشایخ تبریز نیز جزو کسانی هستند که در وادیِ سلوک رنج‌های بسیاری را برای رسیدن به مقامات بالا به خود تحمیل کرده‌اند. ریاضت‌هائی سخت که بتواند نفس امّاره را به تسخیر درآورد و از امیریِ او بکاهد، خلوت‌هائی که به آن واسطه بتواند بر خویشتنِ خویش بیش‌تر و بهتر تسلط یابد، و نیز بتواند با خداوند و مهر او بیش‌تر سخن بگوید و او را در خلوتِ دل در نهانی‌های وجود خود به ناگاه پیدا کند و بدان واسطه به رازهای هستی و رمزهای سخت آن راه یابد و به موقعیّت خود در این نظام سخت و پیچیده راه یابد.

ایمان و زهد و تقوا، خلوت و ریاضت و مراقبه، صبر و مجاهده، توکّل و تسلیم و تفویض، عشق و شوق و محبّت، فکر و اندیشه، فهم و تجربه و بسیاری چیزهای دیگر را به کار گرفته‌اند تا بتوانند به این‌که من کیستم، چیستم، و در کجا هستم پاسخی داشته باشند. برای این‌که بدانند چه باید بکنند و چگونه بر خود و ذهن خود و نیز بر هواهای نفسانیِ خود غلبه پیدا کنند باید که این همه را به تجربه می‌گرفتند و این همه از ایشان مردانی قابل توجّه ساخته که از چهره‌های برخی از

ایشان رنگ و نور خدا و از حلقوم صاف و بدور از غبارهای نفسانیِ برخی دیگر صدای خدا را می‌توان شنید. کسانی که با خدا، برای خدا و به حکم خدا زیسته‌اند. آن‌گونه که او خواسته است زیسته‌اند و نه آن‌گونه که خود خواسته و یا اندیشیده‌اند. عارفان این مکتب راه خدا را طی کرده‌اند و در ذکر و سماع به یاد او و به شوق او زندگی کرده‌اند. در این راه از هر ریا و نفاقی خود را به دور داشته و به دنبال خلوصی بودند تا بدان واسطه هم بتوانند بیش‌تر و بهتر به حضرتش تقرّب جویند. این است که دانستن احوال ایشان برای هر انسان منصفی که به دنبال کشف حقیقت باشد خوشایند است، چه با دانستن احوال آنان در همان لحظاتی که آدمی در حال مطالعه‌ی آثار آنان و یا بررسیِ شرح زندگانیِ آنان است می‌داند که درباره‌ی کسانی که به راستی در این جهان به خوبی و راستی زیسته‌اند مطالعه می‌کند و نیز می‌داند که با این کار وقت خویش را به بطالت و بیهودگی از بین نبرده و برای خود حالی و احیاناً از نوع بهترینِ کلمات قالی و یا اقوالی را خوشه‌چین نموده است.

آن‌چه که در این باره قابل ذکر است این که از این مشایخ که در آذربایجان به بابا مشهور شده بسیارند. پیرانی که به راستی و در حقیقت وارد سلوک عملی شده در این راه هم به جاهائی رسیده‌اند که انصافاً قابل تأمّل است. برخی از ایشان از لحاظ شأن و کشف با بسیاری از بزرگان سلوک در مکتب خراسان برابری می‌کنند و حرف‌هائی برای گفتن دارند البتّه اگر گوشی برای شنیدن موجود

باشد.

به هر جهت شناختن مشایخ تبریز و دانستن احوالات آنان می‌تواند برای محقّقان عرفان، دوستداران اولیاء، و به خصوص برای مردم آذربایجان، و به ویژه جوانان و دانشجویانی که در این خطّه زندگی می‌کنند و یا از آن‌جا برخاسته و ارادتی به آن دیار دارند بسیار مفید باشد و به این وسیله می‌توانند به خود ببالند که در دیارشان مردانی بوده‌اند که انصافاً می‌توان عنوان رجال الهی و مردان ربّانی را بر ایشان جاری ساخت. و ای بسا نوعی امید و آرمان خواهی در ایشان برانگیزد و با الگو قرار دادن آن عارفانِ نامور از تأثیر گرفتن‌های کور و بی‌مایه از مشاهیرِ بی‌مایه و بزرگانِ از درون تهیِ غرب بکاهد و به خود باوریِ بیش‌تری راه یابند.

شناختن عارفان و صوفیان این مرز و بوم از آن‌جا که ایشان انسان‌های بزرگ و راه یافته به کُنه و ماهیّت دین الهی هستند برای ما در این روزگار که دوران بحران دین، عرفان، و معنویّت نام گرفته است می‌تواند بهترین دست‌آویز برای بهتر بودن و بهتر زیستن باشد. شناخت شخصیّت عارفان و دانستن کلمات و احوال و اقوال ایشان نعمتی است که باید در صورت تحقّق پاس آن‌را داشت و تا جای ممکن از آن حفظ و حراست نمود.

آن را که دل از عشق پر آتش باشد
هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّه‌ی عاشقان همی کم شنوی

بشنو، بشنو که قصّه‌شان خوش باشد[1]

و نقل است که از جناب جنید بغدادی قدّس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات و حکایات مشایخ چه فایده؟ گفت: تقویت دل و ثبات قدم مجاهدت و تجدید عهد طلب. گفتند این را مؤکّدی از قرآن داری؟ گفت: بلی. **﴿و کلّاً نقصّ علیک من انباء الرّسل ما نثبّت به فؤادک﴾**.

و به راستی که حکایات و روایات عارفان حال انسان را خوش می‌کند. دانستن سختی‌های سلوک، و این‌که آن‌ها برای خدا از خود گذشته‌اند و همه‌ی سختی‌ها و مرارت‌ها را به جان خریده‌اند تا بتوانند با خدا زندگی کنند می‌تواند هرکسی را تحت تأثیر قرار بدهد.

شناخت آنان می‌تواند انسان را به آینده‌ای بهتر امیدوار سازد، این‌که کسانی بوده‌اند که به عنایت و جذبه‌های خداوند در اوج ضعف و نتوانستن، توانستن را تمرین کرده‌اند و در آن کار نیز توفیق تمام یافته‌اند می‌تواند این هشدار و بشارت را به همه بدهد که باز هم امکان اتّفاق افتادن آن حتّی در این زمان هم وجود دارد.

هرچند که درباره‌ی عارفان مکتب تبریز حکایات و اقوال زیادی نقل و منتشر نشده است ولی در آن اندک منقول نیز می‌توان نکاتی را یافت که قابل توجّه باشد. از نکات مهم در این باره این‌که در مکتب عرفانی تبریز از آن بابت که عارفان در این خطّه بیش‌تر در حوزه‌ی

۱- مرصادالعباد، ص ۶.

عرفان عملی و سیر و سلوک راستین گام بر می‌داشتند و کم‌تر به جنبه‌های تئوری و نظریِ عرفان کار داشتند چیز زیادی از این بابت برای نقل و بیان شاید وجود نداشته باشد، و بر همین اساس مریدان این بزرگان نیز به تبع ایشان از نگارش سرباز زده و چندان روی خوشی به این کار نشان نداده‌اند و چنان می‌نماید که عموماً مشغول سیر و سلوک خود بوده و توجّه به این کار را هم یا مانع سلوک می‌دانستند و یا برایشان چندان مهمّ نبوده که به آن اهتمام نمایند. متأسّفانه دیگران هم در این باره کوتاهی کرده و با توجّه به شناختی که از برخی از این مشایخ داشتند در عین حال لب فرو بسته و چیزی از اقوال و احوال و حکایت‌های ایشان را در آثارشان درج و نقل نکرده‌اند.

به هر جهت ضمن بر شمردن مفاهیم و مصادیق پیر در دیدگاه عارفان در این بخش خالی از لطف نخواهد بود اگر از برخی از این بابایان یادی شود و از حکایات و روایاتشان چیزی برای مشتاقان نقل گردد. و لذا به اختصار از برخی از بزرگان ایشان یاد می‌کنیم و این در حالی است که مشایخ و بابایان مکتب تبریز بسیار زیاد هستند و ذکر اقوال و احوال و حکایات آنان به خودیِ خود کتابی در خور خواهد بود و ما آن را به امید خدا در جائی دیگر به انجام خواهیم رساند.

بابا فرج وایقانی

از جمله مشاهیر بابایان یکی جناب بابا فرج وایقانی است که در برخی آثار به عنوان بابا فرج تبریزی آمده است. این بابا فرج که در عرفان عملی یدی طولا داشته در حکم پیر نظر عارف نامدار و بزرگ جناب شیخ نجم‌الدّین کبری هم هست.

بابا فرج از جمله مجذوبان و شوریدگانی است که نمی‌توان به آسانی از کنار او گذشت. کسی که توانسته فقیه و محدّث و دانشمندی چون شیخ نجم‌الدّین کبری را با یک نظر دگرگون کند به طور حتم شخصیّتی استثنائی و کم نظیر است. او کسی است که غرق عرفان و معنا است و در نگاه او شرر عشق و ایمان موج می‌زند. او چندان پایبند ظواهر نیست و با آن‌چه که در ظاهر امر خانقاهی و صوفیانه هست هم چندان میانه‌ای ندارد ولی با این همه سخت ادب و آداب را باور دارد و بی‌ادبان را به حضور نمی‌پذیرد و آداب نادانان را از خود دور می‌دارد.

درویش ابوالحسن رحمة الله روایت کرد که سبب جذبه‌ی حضرت بابا در ابتداء این بود که وی را مصاحبی بود که با وی مصاحبت کردی مگر آن مصاحب را زنی بود بدنهاد به حضرت بابا میلی پیدا کرد، از آن‌جا که عالم جوانی است وی را با او میلی شد، احیاناً میانه‌ی ایشان شبی وعده شد که با هم صحبت دارند، روزش با شوهر آن زن با هم بودند و طعامی نیز با هم خورده بودند، اتّفاقاً شب موعود بابا در بالای بامی بوده و انتظار می‌کشیده که زن آمد، به خاطرش رسید که

میانه‌ی تو و شوهر این زن مصادقت است و امروز بـه تـازگی بـا وی نمک خوردی، حالا به این نوع خیانتی خود را مردار و نابکـار سـازی، از خدا شرم نداری؟ در این وقت حال بر وی بـشوریده و از اندیـشه‌ی این خاطر خود را از بام به زیر انداخته و رو به کوه و صـحرا نهـاده و مدّتی با دد و دام ساخته تا آخر به خدمت حضرت شـیخ المـشایخ فـی وقته، شهاب الدّین محمود تبریزی اهری قدس سـرّه رسـیده و از یمـن تربیت وی درجه‌ی کمال یافته. این حکایتی است کـه جنـاب کربلائـی در *روضات الجنان* نقل کرده و در ذیل آن‌هم می‌نویسد: به خطّ شریف مخدوم قدّس سرّه دیده شد که حضرت شیخ شهاب‌الدّین محمود را سـه مرید کامل مکمّل بوده، یکی سیّد جلال‌الدّین تبریزی سرسـرّه کـه پیـر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بوده، و دوّم شیخ معین‌الدّین أصحاب که پیـر شیخ باله حسن بنیسی است، و سوّم بابا فرج وایقانی که قطـب دایـره‌ی تحقیق و مرکز نقطه‌ی طریق بوده.[۱]

درباره‌ی ارادت بابا فرج به شیخ شهاب‌الدّین که در این دو روایـت آمده اگر از لحاظ اعداد و ارقام تاریخی نگاه کنیم می‌یابیم که چنـدان قابل توجّه و مورد وثوق نیست. و متأسّفانه بسیاری هم بدون دقّـت در تاریخ‌های اصلی ولادت و فوت هرکدام از این دو بزرگ بنـا بـه نقـل کربلائی آن را با بی‌دقّتی در جاهای دیگر نقل و ثبت نموده‌اند.

چنان‌که در منابع موجود است وفات حضرت بابا فرج را بـه سـال

۱- *روضات الجنان*، ج ۲، صص ۸۱-۸۲.

۵۶۸ هجری گفته‌اند و این در حالی است که ولادت شیخ شهاب‌الدّین محمود اهری را بین سال‌های ۵۶۸ تا ۵۸۰ هجری بیان داشته‌اند و تاریخ وفات آن بزرگ را در سال ۶۶۵ هجری گفته‌اند، با این حساب به هیچ روی موافق نمی‌نماید. حدود صد سال بین این‌دو بزرگ اختلاف زمانی است. اگر شهاب‌الدّین در همان سال نخست، یعنی ۵۶۸ متولّد شده باشد در همان تاریخ بابا فرج خرقه تهی کرده است. و در صورت دوّم که تاریخ ۵۸۰ است را بیان کنیم شیخ شهاب تازه دوازده ساله بوده که آن بابای بزرگ دار فانی را وداع گفته است و لذا با هیچ سندی جور نمی‌آید که او را مرید شیخ شهاب بدانیم. و لذا بهتر است این اشکال را در همین‌جا برطرف نموده و در دیگر آثار نیز اصلاح کنیم.

به هر جهت این بابا فرج مردی بزرگ بوده که نام و یادی از وی در آثار قدما وجود دارد. چنان‌که اشارت دادیم همین‌که توانسته بزرگ مردی چون نجم کبری را متحوّل نماید نشان از قدرت فوق العاده‌ی روحی او دارد. و از این بابت خیلی زیاد نیستند کسانی که از این گونه نگاه‌های جاذب و نظرهای نافذ داشته باشند. این نوع نگاه را در کسانی چون بایزید باید جست، و بر این اساس که نوع مشرب بابا نیز چونان مشرب سکریِ بایزید است می‌تواند او را در برخی مسائل با بایزید هم‌آوا کرده باشد و از او نیز عارفی کم نظیر ساخته باشد. بابا فرج با آن‌که برخی گفته‌اند چندان موافق مدار صوفیان و آداب آن نبوده است، حکایاتی هست که می‌تواند این مورد را مورد انکار قرار

بدهد. برخی بابا را صرفاً پیر نظر شیخ نجم الدّین‌کبری می‌دانند و ایـن در حالی است که شیخ کبری گویا مدّتی را در حضور او بوده و احیانـاً تحت نظر او به خلوت و چلّه پرداخته اسـت. و لـذا از نظـر او اسـتفاده کرده و در عین حال تحت تربیت او هم واقع شده است. و این‌که بـرای او خانقاهی را بیان داشـته‌انـد نـشانه‌ی اهتمـام او بـه تربیـت و تعلـیم سلوکیِ افراد در راه طریقت و تصوّف است. چنان‌که شـیخ نجـم‌الـدّین زرکوب تبریزی که ما در همین رسـاله از او و *فتـوّت نامـه‌ی* او یـاد کردیم گفته است: شیخ عبدالعزیز الهروی رحمة الله که از کمّـل اولیـاء بوده هفت سال خدمت بیت الخلای خانقاه بابا فرج تبریـزی کـرده، و از این‌جا معلوم می‌شود که وی به تربیت سالکان مشغولی مـی‌نمـوده‌انـد. گوئیا در اوائل حال که حضرت بابا در مقام «تلوین» بوده‌انـد و جذبـه بر ایـــشان غالـب، چنـدان پروائـی بـه خانقـاه داری و تربیـت طالبـان نداشته‌اند چنان‌که بعضی اوقات در پشت حمّام درآمد (مزار) گجیل بـه سر می‌برده‌اند.

در کتاب *نفحات الانس* جامی آمـده اسـت کـه: حـضرت شیــخ نـجم‌الدّین احمد کبری قدّس سرّه در تبریز پیش یکی از شاگردان امـام محیی السّنه که سند عالی داشته کتاب *شرح السّنه* را می‌خواند چون به اواخر رسید روزی در حضور اسـتاد و جمعـی از ائمّـه نشـسته بـود و کتاب مذکور را می‌خواند، درویشی درآمد که وی نمی‌شناخت امّـا از مشاهده‌ی وی تغیر تمام به شیخ راه یافت چنان که مجال قرائتش نماند، پرسید که این چه کس است؟ گفتند که این بابا فرج تبریزی اسـت کـه

از جمله‌ی مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه، شیخ آن شب بی‌قـرار بود، بامداد به خدمت استاد آمـد و التمـاس کـرد کـه برخیزیـد کـه بـه زیارت بابا فرج رویم. استاد با اصـحاب موافقـت کردنـد، چـون بـر درِ خانقاه حضرت بابا رسیدند بر درِ خانقاه بابا فرج خادمی بود بابـا شـاذان نام، چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست. حضرت بابـا فرمودند که اگر چنان‌چه بندگان بـه درگـاه خداونـد تعـالی مـی‌رونـد مـی‌توانند آمد گو درآیند. شیخ گفت چون از نظر حضرت بابا بهره‌منـد شده بودم ظاهر معنی سخنش را دانسـتم. هرچـه پوشـیده بـودم بیـرون آوردم و دست بر سینه نهادم، اسـتاد و اصـحاب موافقـت کردنـد. پـس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه‌ای حال بر ما متغیّـر شـد و عظمتی در صورت حضـرت بابـا پدیـد آمـد و چـون قـرص آفتـاب درخشان گشت و جامه‌ای که پوشیده بود بر وی شکافته شد، چون بعـد از مدّتی به حال خود باز آمد برخاست و آن جامـه را در مـن پوشـید و گفت تو را وقت دفتر خواندن نیست، وقت اسـت کـه سـر دفتـرِ جهـان شوی. حال بر من متغیّر شد و باطن من از هرچه غیـر حـق بـود منقطـع گشت. چون از آن‌جا بیرون آمدیم استاد گفت که از *شرح السنه* انـدکی مانده است به دو سه روز آن‌را بخوان بعد از آن دیگر تو دانـی. بـاز بـا سرِ درس رفتم، حضرت بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت دیروز هـزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز با سر علم می‌روی؟ تـرک درس کردم و به ریاضت و خلوت مشغول گشتم، علم لـدنی و واردات غیبـی روی نمودن گرفت، گفتم حیف باشد که آن‌ها فوت شود آن‌را می‌نوشتم

بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان تو را تشویش می‌دهد این سخنان را منویس. دوات و قلم را انداختم و خاطر را از همه باز پرداختم.

از همین روایت نیز به خوبی معلوم می‌شود که جناب نجم مدّت‌ها در خدمت و تحت نظر بابا فرج بوده و از آن جناب استفاده می‌کرده است. و گویا به اشارت با بشارت آن برگزیده‌ی حق به جانب مصر روانه می‌شود. چنان که در برخی از آثار وارد شده که بابا فرج با وجود عظم شأن و حال غالب، شیخ نجم‌الدّین احمد کبری را از تبریز به مصر فرستاد که در مصر مکتبداری هست چنین و چنین، برو پیش وی تا از صحبت وی فیض بی‌شمار و برکت بسیار یابی. حضرت شیخ به مصر رفتند و آن عزیز مکتبدار را دریافتند فأمّا به ظاهر از آن مکتبدار چیزی ظاهر نمی‌شد که باعث اعتقاد شود بلکه مثل سایر النّاس اختلاط می‌کرد. شیخ می‌فرمود در خاطرم گذشت که سعیم عبث گردید تا آن‌که شبی در مسجد خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت گردیده قائم، مرا زبانیه گرفته‌اند و به دوزخ می‌کشند ناگاه آن مرد مکتبدار پیدا شد و مرا از دست زبانیه خلاص کرد و گفت این میهمان من است این را به من بخشید بعد از آن از خواب بیدار شدم مکتبدار بر در مسجد آمد و در مسجد را گشود و گفت نجم‌الدّین تا ما تو را از دست زبانیّه خلاص نکنیم ما را نخواهی شناخت و معتقد ما نخواهی گشت؟ آن‌گاه فرمود که باز تو را به تبریز باید رفتن و ملازمت بابا فرج کردن که کار تو از وی می‌گشاید و مرشد تو او است. حضرت

شیخ باز به تبریز آمدند و ملازمت حضرت بابا فـرج را اختیـار کردنـد. حضرت بابا فرمودند که تو را به مصـر بـرای آن فرسـتادم تـا صـدقت درست شود که کار به صدق تمام می‌شود.

شیخ محمود شبستری در منظومه‌ی *سعادت نامه* یـادی از بابـا فـرج کرده و از او روایتی را نقل نموده که تا اندازه‌ای می‌تواند حال و شـأن عرفانیِ او را نشان دهد، او می‌گوید:

گفت بابا فرج که بـد خـود نیسـت
وآنچه بد دیده‌ای تو آن بـد نیسـت
احمقـــی دیـــد کـــافری قتّـــال
کـــرد از خیـــر او ز پیـــر ســـؤال
گفت هسـت انـدرو دو خیـر نهـان
کـــه نبـــی و ولـــی نـــدارد آن
قاتـل‌اش غـازی اسـت در ره دیـن
بـــاز مقتـــولِ او شـــهیدِ گـــزین
نظـــر پـــاک ایـــن چنـــین بینـــد
نـــازنین جملـــه نـــازنین بینـــد
ایـــن چنـــین دیـــده‌انـــد درویشـــان
ای دریغـــا ز صـــحبت ایشـــان
نیک خواهی نه در بد اندیشی‌است
عیب جوئی خلاف درویشـی اسـت
از حکـــیم ای عزیـــز بـــد نایـــد

هرچــه او کــرد آن چنــان بایــد
شــرّ انــدک ز بهــر خیــر کثیــر
خیر بسیـار دان تــو در تــدبیـر[۱]

این روایت که از بابا فرج نقل شده و او همه چیز را خـوب و خیـر می‌بیند نشان از شأن توحیدیِ او دارد. چیزی در نظر او بد نیست کـه خداوند همه چیز را خیر و خوب آفریده است و لذا اگر هر چیزی را در سر جای خود بنگریم می‌تواند خوب و خوش باشد، حتّی کـافر قتّـال را که باید به حکم دین با او مقابله و مقاتله کرد به تعبیر بابـا فـرج از دو بابت خیر است که اگر بـا او کـارزار کنـیم در حکـم مجاهـد باشـیم و چنان‌چه به دست او کشته شویم حکم شهید را می‌یابیم و البتّه که ایـن هر دو خوب و خیر است و برای عارف و مؤمن راستین شرّی نیست.

و نیز این مسئله‌ی حکمی که بیان می‌دارد که شرٍّ اندک برای خیـر کثیر حکم خیر را دارد و عکس آن‌هم صادق است که خیر اندک بـرای شرٍّ کثیر حکم شر را پیدا می نماید. به هر جهت آن‌چه که در نظـر ایـن عارف موحّد است این که بد نبیند و در همه چیـز زیبـا بنگـرد و ایـن زیبانگری و خوب بینی از جمله اوصاف مردان سـلوک کـرده و غـرق شده در صفت جمال الهی است. در نگاه همشهریِ بابا فرج، شمس‌الدّین تبریزی هم هست که وقتی کسی از او پرسیده بـود کـه شـیخا ابلـیس کیست؟ و او بلافاصله در پاسخ گفته بود که تو. و او معترضـانه گفتـه

۱- سعادت نامه.

بود که آخر چرا من و شمس پاسخ داده بود که از این جهت که ما هم اکنون غرق ادریسیم، اگر تو غرق ابلیس نیستی پس چرا از ابلیس می‌پرسی؟ اگر می‌گفتی که ادریس کیست؟ هم می‌گفتم که تو! و چنین می‌نماید که آنان که غرق در توحید هستند از کفر و شرک نمی‌پرسند و بدان اندیشه نمی‌نمایند. نه تنها او را یکی می‌دانند بلکه در جستجوی یکی شدن و دوری از شرکِ خود هم هستند.

غیر از این حکایت دیگری هم در منظومه‌ی *سعادت نامه* در باره‌ی بابا فرج نقل شده که ما را بیش‌تر با اندیشه‌های او آشنا می‌سازد، او در این باره می‌گوید:

گفت بابا فرج حدیث تمام
چون که کردش سؤال خواجه امام
کین جهان محدث است یا که قدیم؟
چیست زین هر دو نزد قلب سلیم؟
گفت بابا به او ز روی یقین
نکته‌ای خوب‌تر ز دُرّ ثمین
که فرج تا که دیده بگشاده است
نظرش بر جهان نیفتاده است
وصف چیزی چه بایدت پرسید؟
که دل و دیده هرگز آن به ندید
خواجه چون مرد کار را بشناخت
تخته‌ی علم خود در آب انداخت

دل کـه از نـور حـق شـود حیـران
در نظـر نایـدش حـدود جهـان
چنـد از ایـن گفتگـو و بوالهوسـی
جهـد کـن تا بـدین مقـام رسـی[۱]

این روایت نیز در حکم مکمّل حکایت قبل است. بابا که مرد توحید است البتّه که غیر از خدا چیزی نمی‌بینند و از محدثات عالم بی‌خبر است. آن‌که غرق در خودِ خدا است با دیگران چه کار دارد. او نیز به مانند شیخ قدیم خود جناب سلطان‌العارفین بایزید بسطامی می‌اندیشد که وقتی در حلقه‌ی مریدان بایزید سخن از آفرینش می‌رفت و یکی گفت که زمانی بود که خدا بود و دیگر با او هیچ نبود، بایزید نگذاشت که حلاوت این سخن خراب شود و بلافاصله گفته بود که و هنوز نیز هم‌چنان است که بود. یعنی که خداست و دیگر هیچ و با او نه تنها چیزی نیست بلکه تصوّر چیزی را هم با او نباید کرد. این نگاه توحیدی که عارفان بدان می‌نگرند سبب می‌شود که به غیر او نه به چیزی قائل باشند و نه به چیزی غیر از او فکر نمایند و لذا آن عارفی که گفته بود این تصوّف همه شرک است از این رو که باید نفی غیر کند و در حالی که غیری در کار نیست از همین بابت است.

این خواجه امام که در این ابیات از آن یاد شده همان امام ابومنصور محمّد حفده العطاری الطوسی است که نجم‌الدّین کبری در

۱- سعادت نامه.

نزد او *کتاب السّنه* را مطالعه می‌کرد. این امام حفده خود از مریدان بابا فرج بوده است. حکایتی هم در کتاب *روضات الجنان* کربلائی هست که: گویند امام حفده رحمةالله علیه در جامع بزرگ تبریز نوبتی به قصد وعظ بر منبری که بدو منسوب است برآمد، بابا فرج گجیلی قدّس سرّه که در گلخن حمام گجیل به سر می‌برد از غایت جذبه سر و پا برهنه بیامد در آن مجلس و به کنجی نشست، سخن بر امام حفده منسد گشت، چندان که خواست که کلمات گوید به هیچ وجه زبان او مساعدت ننمود، یک ساعت نجومی بیش‌تر برآمد، مردم متحیّر که چه صورت است امروز امام را؟ حضرت بابا فرج قدّس سرّه فی الحال برخاست و بیرون رفت، زبان امام حفده گشوده شد و وعظ آغاز کرد بعد از آن تحیّر نمود که این چه حالت بود؟ از اهل مجلس پرسید که بگویید که در این مجلس که آمد و که رفت؟ گفتند: درویشی سرپا برهنه که او را بابا فرج می‌گویند آمد، چندان که او نشسته بود شما هیچ نگفتید چون او برفت شما آغاز کلمات کردید. فی الحال از منبر فرود آمد و آشیان او طلبید و پیش او برفت و مدّتی خود را چون مریدان بدو سپرد تا از مردان بلند احوال شد.[1]

حکایتی نیز از کربلائی در کتاب *روضات نقل* است که: هم‌چنین از حضرت مخدومی ادام الله برکاته چنین استماع افتاد که نوبتی لشکر عظیم باغی به آذربایجان آمده بوده و مردم از هرجا متفرّق و پریشان

۱- روضات الجنان، ج۱، ص۲۸۷.

شده‌اند، مردم وایقان پیش آن مرشد اهل ایقان آمده‌اند که شما چه می‌فرمائید ما نیز قرار بر فرار دهیم یا مصلحت دیگر در حقّ ما می‌بینید؟ حضرت بابا فرموده‌اند که شما از جای مجنبید و توکّل کلّ به جانب حضرت عزّت کنید که شما را هیچ نوع تفرقه نخواهد بود. چون آن لشکر به آن حدود رسیده‌اند میل آن‌جا کرده به نظر آن جماعت چنان آمده که دریائی است این صحرا و آن قریه جزیره‌ای است در میانه‌ی آن، بازگشته‌اند و به مردم آن‌جا اصلاً تشویشی نرسیده به برکت تصرّف آن بزرگوار دین و آن مقتدای اهل یقین.[۱]

بابا فرج وایقانی در سال ۵۶۸ هجری دار فانی را وداع گفته و به حضرت باقی شتافته است و درباره‌ی او گفته‌اند که وی هم‌چنان که در حال حیات دستگیر و کارگشای محتاجان بوده است پس از مرگ نیز از این کار فروگذار نکرده و به لطف و عنایت خدائی باز به چنین امری اهتمام دارد که گفته‌اند: و از جمله آن‌که شخصی بوده در درب سرد از اهل ثروت، نام وی خواجه شیخ منصور حریری، احیاناً بیمار می‌گردد و بیماریِ وی به جائی می‌رسد که از وی مرفوع الطمع می‌گردند، مشارالیه را والده‌ای بوده و گوئیا فرزند وی منحصر در او بوده و از روی اضطرار و اضطراب غسلی کرده خود را به مزار حضرت بابا می‌رساند چون آن‌جا می‌رسد در پای قبر حضرت بابا سر می‌نهد و از خود می‌رود چون بعد از لحظه‌ای که به خود می‌آید آواز

۱- روضات الجنان، ج۲، ص۸۲.

صریحی از قبر حضرت بابا می‌شنود که فرزند تو را بخشیدند. از روی خوشحالی تمام، امیدوار متوجّه منزل می‌گردد اثر صحّت تمام همان لحظه از فرزند خود مشاهده و معاین وی می‌گردد.

بابا حسن سرخابی

از دیگر بزرگان این مکتب باید از بابا حسن سرخابی یاد کرد. این بابا حسن ولی یکی از برجسته‌ترین پیران مکتب تبریز به حساب می‌آید و در واقع او را به عنوان بابای هفتاد بابا و یا بابای بابایان معرّفی کرده‌اند.

حافظ حسین کربلائی در این‌باره در کتاب *روضات* می‌نویسد: آن سرّ بارگاه الهی را مؤتمن، حضرت بابا حسن قدس الله تعالی سرّه در سرخاب مزاری است مشهور و معیّن، مکانی است در کمال روحانیّت و صفا و محل استجابت دعا. مشارٌالیه در وقت خود رئیس و پیشوای مشایخ زمان خود بوده، چنان‌که در حقّ وی این عبارت مشهور و معروف است که وی بابای هفتاد بابا است. گویا در زمان وی هفتاد تن از اولیاء بوده‌اند که همه ملازمت آن آستان عالی شأن می‌کرده‌اند(و زاویه و خانگاه در همین‌جا که الحال مقبره‌ی ایشان است بوده).

پیش از این نام آن هفتاد بابا را تا آن‌جا که در منابع و به ویژه در کتاب *روضات الجنان* ثبت شده بود را در همین قسمت نقل کردیم.

گویا خیلی از افراد زمان او تحت نظر او تربیت سلوکی شده‌اند و به واسطه‌ی عنایت و نظر او به جاهائی رسیده‌اند. شخصیّت او چنان

مطرح و بلند بوده که مورد نظر عارفی بزرگ چون شیخ محمود شبستری هم واقع شده است. شبستری در منظومه‌ی *سعادت نامه* حکایتی از او بدین شرح نقل کرده است:

دید بابا حسن ز رنج وفات
عامی افتاده در سکرات
گفت بیچاره را نخستین بار
جان سپاریست زان شده است فگار
جان به جانان سپار تا برهی
ورنه هم جان به جان کنش بدهی
جان برآورده در دمی صد بار
هرکه یک دم شده است محرم کار
چون ورا در نیافتند عقول
می‌زنند دم زاتّحاد و حلول
اتّحاد و حلول در همه جای
ممتنع دان نه خاص خلق خدای
زان که از ایشان اگر یکی نبود
هستی و نیستی یکی نشود
ور بود باقی اتّحاد کجاست
زان که هر دو هنر زخود برخاست
حقّ و باطل به هم نیامیزد
سایه از آفتاب بگریزد

می‌نماید ز آب صورت خور
لیکن آن دیگر است و این دیگر[۱]

این ابیات که توسط شیخ محمود شبستری سروده شده است نشان از قدرت روحی و مقام بلند حضرت بابا حسن دارد. همین حکایت کافی است تا تجربه‌ی عرفانی او را در ورود به عوالم ناشناخته‌ی بابا تضمین نماید. شبستری با صراحت تمام از مسئله‌ی «خلع کالبد» سخن می‌گوید و بیان می‌دارد که گویا بابا به کرّات بر این امر رفته است و چنان می‌نماید که موت اختیاری و مرگ ارادی برای او یک مسئله‌ی ساده و قابل انجام بوده است و او هرگاه که اراده می‌کرده چنان‌که ما خلع لباس می‌کنیم او «خلع تن» می‌کرده و روح را به عوالم ناشناخته هدایت می‌کرده است.

مسئله‌ی مرگ ارادی و موت اختیاری از نکات بسیار حسّاس و خطیر سلوک است و تا کسی به راستی سلوک عملی نکند و روح را مجرّد نسازد امکان این که بتواند بر چنین امری وقوف یابد و آن را به تجربه درآورد وجود نخواهد داشت و لذا در بین عارفان چندان زیاد نیستند کسانی که از این بابت به تجربه‌هائی دست زده و از آن طریق به جاهائی راه پیدا کرده باشند. برای رسیدن به این مرحله باید ریاضت‌های بسیار را بر نفس و تن جاری کرد و تن را و نفس را در اختیار گرفت و برای این هم باید دانش و بینش سالک به کمال باشد و

۱- سعادت نامه.

هم ریاضات و مجاهدات او نیز باید فزون از آن‌که ما تصوّر می‌کنیم باشد. عارفانی که به این تجربه راه پیدا کرده‌اند چنان‌که اشارت دادیم چندان زیاد نیستند و در این بین غیر از بابا حسن کسانی چون مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی، شیخ سعدالدّین حموی، شیخ نجم‌الدّین کبری، عین القضاة همدانی، بایزید بسطامی و برخی دیگر را می‌شناسیم که از بابت مجرّب بودن آنان قابل تشخیص و تعریف‌اند. به هر جهت درباره‌ی این گونه مرگ که پیش از «مرگ» است باید به تفصیل در جائی دیگر سخن گفت و لذا شرح آن‌را به جائی دیگر مؤکول می‌نمائیم.

این بابا حسن طبق نوشته‌ی کربلائی مرید و شاگرد پیر محمّد و یا آن‌گونه که در لفظ عامّه شهرت یافته پیر ممّد است. و بابا حسن خرقه از او دریافت داشته و شجره‌ی او از طریق همین پیر ممّد چنین است: بابا حسن خرقه از خواجه حاجی محمّد دارند و او از شیخ بدرالدّین و او از شیخ عبدالله مکّی و او از شیخ اسمعیل مدنی و او از شیخ عیسی شیرازی و او از شیخ محمّد کرمانی و او از خواجه محمّد حبشی و او از شیخ احمد حبشی و او از ابوتراب نخشبی و او از حاتم اصم و او از شیخ شقیق بلخی و او از حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس الله اسرارهم.

با آن‌که کربلائی تاریخ وفات بابا حسن را قید نکرده و بیان داشته که تاریخ فوت او معلوم نیست ولی با توجّه به این‌که بابا مزید که پس از بابا حسن به جای او نشسته و حدود ده سال در سجّاده‌ی او

ادای وظیفه می‌نموده است در تاریخ ۶۲۰ هجری وفات یافته است و لذا با این حساب تاریخ فوت بابا حسن اگر این مقدّمه درست و صحیح باشد باید در سال ۶۱۰ هجری اتّفاق افتاده باشد.

بابا مزید

از این بابا مزید هم اطّلاعات ما چندان زیاد نیست امّا تا آن‌جا که معلوم است او را به واسطه‌ی کارهائی که می‌کرده است می‌توان در جرگه‌ی اهل ملامت منظور نمود. کربلائی در این باره نوشته است: اسم شریفش مولانا محمّد بوده، عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی. بابا مزید در نظر کربلائی در حکم قطب الابدال بوده است و چنان می‌نماید که روز شنبه از آنِ اوست و در آن روز به مریدان و خواهندگان راستین معنوی پاسخ می‌دهد. چنان‌که مولانا نظام‌الدّین یحیی غوری قدس الله سرّه می‌فرمود که هرکه خواهد از فیوضات ارواح مقدّسه مستفیض شود صباح روز شنبه قبل از طلوع آفتاب به مزار حضرت بابا مزید حاضر شود.

در مقامات شیخ حسن بلغاری قدّس سرّه مذکور است که: شیخ حسن فرمودند که روزی در تبریز در مسجدی درآمدم خواجه عبدالرّحیم اژآبادی را قدّس سرّه دیدم در پیش عزیزی به خضوع تمام نشسته است به دو زانو. چون من سلام کردم آن پیر روشن ضمیر گفت: برو خواجه حسن از برای ما نان سیاوانی(سیاوان منطقه‌ای است در نزدیکیِ شهر تبریز) و بریان بیاور. من زود بشتافتم و آنچه فرموده

بود بیاوردم. پاره‌ای نصیب ما بداد و گفت: در لقمه‌ی ما نگاه نکنید. و چون آن تناول فرمود بدر رفت. من از خواجه عبدالرّحیم سؤال کردم که این عزیز که بود که انوار الهی و سعادات نامتناهی از جبین مبینش می‌نمود؟ گفت: ایشان را بابا مزید گویند، از خاصّان حضرت عزّت و باریافتگان بساط قربت است. این لطف که با شما فرمودند در کائنات با هیچ موجودی نکرده و لقمه‌ی کسی نخورده.

این‌که او را چنان توصیف کرده‌اند که لقمه‌ی کسی نخوردی اوج احتیاط او را در مدار سلوک عملی نشان می‌دهد و گویا بزرگ‌ترین کرامتی که می‌توان برای یک عارف در نظر گرفت این است که بگوئیم او مطلقاً حرام نخورده و نمی‌خورد، چه خوردن در مسیر سلوک به قدری مهم است که حکمت را زائیده‌ی لقمه‌ی حلال می‌دانند. و چنان‌که از سلطان العارفین بایزید بسطامی نقل است گفته که بزرگ‌ترین کرامت تشخیص حلال از حرام است. و لذا چنین آزمونی را اصل قلمداد نموده‌اند که در برابر مدّعیان سلوک دو نوع غذای حلال و حرام قرار دهید چنان‌که به راستی چشم باطنیِ فرد باز باشد میل به حلال می‌کند و از غذای حرام اجتناب و دوری می‌نماید. و بدیهی است که این مقام برای هرکسی تحقّق نخواهد یافت مگر با مراقبه‌ها و مجاهدات بسیار.

و نقل است که حضرت بابا مزید را عادت چنان بود که نماز خفتن چون مردم بگزاردندی بر درِ دروازه‌ی ری مسجدی است که مسجد خلیلان می‌گویند، چون خادم مسجد در ببستی و برفتی بابا مزید

بیامدی و دست بر در نهادی در گشاده شدی در محراب رفتی از سر ذوق و حضور تا به صبح به سر بایستادی و گفتی: الهی اگر تو را بندگان به قدم خدمت کنند مزیدک به سر خدمت کند. و خرقه‌ی مبارک او هم چنان ایستاده بودی، چون دانستی که مردم خواهند آمدن، بیرون آمدی بر در مسجد بر سر راه، سر در کشیدی و بخفتی، خادم مسجد آمدی و دشنام دادی و لگد زدی که از راه مسلمانان برخیز، چند خسبی از خدا شرم نداری، صباح است.

این حکایت چنان‌که اشارت دادیم دلالت بر ملامتی‌گریِ وی دارد. برخی برآنند که چنین اموری برای تهذیب نفس، بالا بردن طاقت و توان، سعه‌ی صدر، و خلوص و اخلاص لازم و ضروری است. برخی هم موافقتی چندان با انجام این کارها نداشته و آن‌را با مسائل دینی در تضاد می‌بینند. به هر حال در این‌جا مجالی برای بررسیِ این مقوله نیست ولی جا دارد که در آن‌باره به تفصیل در جای دیگر تحقیق صورت بگیرد و برای دانش بیش‌تر اهل معرفت به نگارش و طبع درآید.

بابا فقیه اسبُستی

از دیگر پیران و بابایان که باید از او یادی شود یکی هم بابا احمد مشهور به بابا فقیه اسبُستی است. این بابا چنان‌که از لقب او هم پیداست در علم فقه بسیار دانا بوده و بر این اساس ظاهراً در علوم ظاهر هم دستی داشته است. و به گفته‌ی کربلائی مجمع اولیاء زمان

خود را مفتی بوده است. و ظاهراً سلسله‌ی ارادت او به شیخ شهاب الدّین اهری می‌رسد.

بابا حامد

از دیگر بابایان قابل ذکر یکی هم بابا حامد است. این بابا حامد یکی دیگر از آن شوریدگان و مجذوبان تأثیرگذار بوده است و به عنوان یکی از مشاهیر مکتب تبریز مورد اعتبار است. بیش‌تر اوقات او چنان‌که گفته‌اند در حالت جذبه بوده است و لذا از او کارهای عجیب و غریبی هم سر می‌زده است.

می‌گویند یک بار که تگرگی آمده و محصولات را از بین برده بود بابا حامد هم چوبی به دست گرفته بود و بر درختان می‌زد و چون سبب را پرسیدند پاسخ داده که: او چنین می‌خواهد ما نیز چنین می‌کنیم. تابع امر حقم گر لطف باشد گر ستم. البتّه که این کاری است عجیب و فقط با توجّه به پذیرش این‌که او مجذوب بوده به نوعی می‌توان آن‌را توجیه نمود. و نیز این حکایت است که باری هم او را عبور به مکتبی افتاد که آن مکتب در جنب زاویه‌ی خواجه صائن‌الدّین یحیی بوده، طفلان آن مکتب به آواز بلند چیزی می‌خواندند و مکتب‌دار در مکتب نبود مگر بابا را حالتی و کیفیّتی بوده باشد که آواز ایشان مانع و مزاحم حال او شده باشد از روی جذبه فرمودند که لال شوید. به یک باره طفلان از زبان افتادند و بابا راه خود پیش گرفته رفت. چون مکتب‌دار آمد و آن حال را مشاهده کرد شخصی از

حقیقت حال با وی گفت، مکتب‌دار به خدمت حضرت خواجه آمد و حال باز نمود، خواجه فرمودند بلی کار دیوانه حامد است. بروید و وی را پیدا کنید که باز وی فکر این کار کند. از پیِ بابا دویدند تا به وی رسیدند، تضرّع و زاری نمودند، حضرت بابا بازگشت و فرمود که بخوانید، طفلان را ناطقه به فرمان درآمده متکلّم گشتند.

این دو حکایت نشان از حال شوریدگیِ او دارد و می‌نماید که در جذبه‌ایست که معمولاً از خود خالی است. و گویا شأن خود را فقط خود می‌دانسته و در خود قدرت‌ها و چیزهائی می‌دیده که برای دیگران شاید ناباور بوده است. و از برخورد مردم نیز به طور حتم در باطن خود رنجش بسیار داشته ولی میل به ابراز نداشته است و از این عبارت او که گفته بود: تا کسی از دنیا بیرون نمی‌رود قدر وی پیدا نمی‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که مردم زمانه به خوبی و چنان‌که بایسته و شایسته‌ی اوست او را نمی‌شناخته و قدر او را نیز نمی‌دانسته‌اند.

بابا حامد ظاهراً در سال ۶۹۰ هجری دار فانی را وداع گفته و به لقای الهی متمایل گشته است. بابا حامد نیز چنان‌که مشهور است خود نظر از بابا حسن داشته و این بابا حسن همان عارفی است که بابای هفتاد بابا است.

به هر جهت چنان‌که پیش از این هم اشارت دادیم بابایان مکتب آذربایجان تعدادشان بسیار است و ذکر یکایک ایشان که البتّه جا دارد که از همه‌ی آنان به تمامی یاد کنیم ولی در این رساله که فقط به

قصد آشنائی و معرّفیِ مکتب عرفانی تبریز برنگاشته شده است ممکن نخواهد بود و لذا شرح بیش‌تر را به زمانی دیگر و نوشته‌ای دیگر باید موکول نمود.

مشایخ بزرگ تبریز

چنان‌که پیش از این هم اشارت دادیم برای اختصار بیش‌تر ترجیح دادیم که از نام تبریز استفاده کنیم که البتّه در آن روزگاران که عارفان بزرگ پرورده می‌شدند نیز آن منطقه از لحاظ علوم معنوی و اسلامی، و همین‌طور علم تصوّف و دانش عرفان مرکزیّت داشته و از اطراف و اکناف، و از شهرهای دیگر کشور پهناور ایران برای یافتن حقایق سلوک و عرفان عملی و چنان‌که اشاره شد، برای آموزش سایر علوم اسلامی به مانند فقه و کلام و حدیث و تفسیر به این دیار علم آشنا و عرفان خیز می‌آمده‌اند و بهره‌ها می‌گرفته‌اند. وگرنه خود می‌دانیم که غیر از تبریز از جاهای دیگر خطّه‌ی آذربایجان هم مردانی بوده‌اند که صاحب اسم و رسم بوده‌اند ولی در عین حال بیگانه از محیط تبریز هم نبوده‌اند. شبستر، اهر، ابهر، وایقان، کوزه کنان، صوفیان، اردبیل، بنیس، اسکو، سرخاب، زنجان، سهرورد، قزوین،

ارومیه و جاهای دیگر که بعداً از آن جاها نیز یاد خواهیم کرد از این دست به شمار می‌روند.

از نکات مورد بحث این‌که به واقع سیر صوفیانه و عرفان مکتب تبریز معلوم نیست که از چه زمانی آغاز شده است. ولی ردّ پای این عرفان را لااقل از زمان سلطان‌العارفین بایزید بسطامی می‌توان جستجو کرد که مربوط به قرن سوّم هجری و جزو پیش‌کسوتان عرفان و تصوّف است، چه او شاگرد و مریدی را پرورده که از خطّه‌ی آذربایجان بوده و اندیشه‌ها و تعالیم و تربیت او را به این منطقه منتقل نموده است و بر این اساس می‌توان از قرن سوّم به این طرف ردّ پای عرفان را با بودن افرادی که در جای جای این سرزمین بوده‌اند جستجو نمود. و این‌که تاریخی بلند در عرفان مکتب تبریز وجود دارد برای این منطقه بسیار مهمّ و با ارزش خواهد بود و می‌تواند اسباب بالندگی در ادامهٔ این مسیر برای طالبان و کاوش‌گران آن باشد.

بایزید بسطامی که سلطان العارفین‌اش گفته‌اند از جهاتی بر بسیاری از مشایخ قدیم و هم‌چنین بر بسیاری از مشایخ پس از خود و البتّه اگر نگوئیم بر همهٔ آنان، برتری دارد، این‌که علم او از مرده‌ریگ گذشتگان نبوده و علم را تازه به تازه و بی‌واسطه از حیٍّ ازلی می‌گرفته است و هم از این بابت که عرفان او بر عمل مبتنی است، و این که تقیّدی تامّ و تمام به شریعت نبوی داشته می‌تواند برای مشتاقان عرفان و سلوک راستین بسیار قابل توجّه باشد. و این‌که یک تبریزی در آن زمان تحت نظر او تربیت یافته باشد و از انفاس گرم او

چیزهائی از عرفان را به دست آورده باشد می‌تواند شروع بسیار عالی برای این کار به حساب بیاید.

شیخ ابراهیم یحیی جوینانی

حافظ حسین کربلائی در کتاب ارزشمند *روضات الجنان و جنات الجنان* که برای تصوّف آذربایجان و مکتب عرفانی تبریز بسیار مهم و مغتنم است در این باره در روضهٔ سوّم که در ذکر مقابر کبرای چرنداب است گفته است: آن عالم ربّانی و عارف صمدانی، شیخ ابواسحق ابراهیم بن یحیی الجوینانی قدّس الله تعالی روحه در گورستان چرنداب مشهور و معروف است. وی «مقدم» مشایخ تبریز است مرید حضرت سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس الله تعالی سرّه بوده[۱].

ذکر عالم ربّانی و عارف صمدانی برای بزرگداشت این عارف کافی و بسنده است، و نشان از سلوکی جامع و پی‌گیر دارد. و این‌که او را به عنوان مقدّم مشایخ تبریز گفته نشان از قدمت او و در حقیقت به عنوان پایه‌گذار بودن اوست، البتّه تا آن‌جا که مدارک و مآخذ نشان می‌دهد. و چنان‌که اشاره کردیم وی مرید و شاگرد بایزید است و همین قدمت زمانی مکتب عرفانیِ تبریز را می‌تواند بیان نماید. که حدّاقل قدمتی دوازده قرنی دارد. و این خود بسیار بلند و ارزشمند

۱- *روضات الجنان*، ج۱، ص ۲۷۵.

است.

کربلائی حکایتی را از جوینانی نقل می‌کند که چندان خوشایند نیست و به قول بایزید موافق سنّت و مشیء درویشی نمی‌باشد. او می‌گوید: حضرت شیخ ابراهیم مدّت مدید در خدمت سلطان العارفین قدّس سرّه می‌بوده‌اند. روزی در خدمت سلطان العارفین بوده مرغی پیدا شده و بر دیوار زاویهٔ حضرت سلطان نشسته و آوازی کرده، حضرت سلطان فرموده‌اند که ابراهیم دانستی که این مرغ چه گفت؟ شیخ گفتند حضرت سلطان بهتر می‌داند، فرمود که این مرغ می‌گوید که تبریز به زلزله خراب شد بالتّمام الّا مسجد کهن خرابات و مسجد و خانهٔ تو. شیخ ابراهیم فرمود که: الحمدلله که خانهٔ من خراب نشد. سلطان العارفین فرمودند که چه محلّ شکر است که خانهٔ مسلمانان همه خراب شود و خانهٔ تو بماند این خلاف طریق درویشان است. بر تو ترجمان(تاوان و غرامت) لازم است و ادب واجب. اگر خانهٔ تو خراب شده بود و خانهٔ مسلمانان آبادان می‌بود اگر شکر می‌کردی به جای خود می‌بود[۱].

این کار شیخ ابراهیم البتّه که خوشایند هیچ درویشی نیست و از مروّت و جوان‌مردی که مشی بسیاری از عارفان مکتب تبریز است به دور است و تندی و تذکّر بایزید نیز بسیار پندآموز و مورد توجّه است. و نشانهٔ حسّ لطیف و مسئولانهٔ او است که این‌گونه بر مرید

۱- *روضات الجنان*، ج۱،ص ۲۷۵.

خود نیز این احوال را منتقل می‌نماید.

کربلائی می‌نویسد: شیخ ابراهیم سر در قدم حضرت سلطان‌العارفین نهاده عذر خواست، حضرت سلطان عذر وی بپذیرفت و فرمود که الحال تو را به تبریز می‌باید رفت که مادر تو انتظار می‌برد. شیخ در وقت جدا شدن از سلطان‌العارفین التماس وصیّتی نمود، سلطان فرمودند که اختلاط با مردم تبریز بسیار مکن و صورت استغنا را شعار خود ساز که مردم تبریز دیر آشنا می‌شوند و زود بیگانه می‌گردند، ابله‌پرست و گول گیرند، قدر مردم دانا نمی‌دانند؛ امّا از مجذوبان ایشان غافل نباشی، تبریز سردسیر است مردم سردسیر را اگرچه عقل معاش می‌باشد امّا در عقل معاد قصور تمام می‌دارند. این وصیّت‌ها فرمودند. شیخ ابراهیم به تبریز آمدند و بودند تا وفات کردند در شهور سنه خمس و سبعین مأتین در زمان حکومت المعتمد علی الله ابوالعبّاس احمدبن المتوکّل العبّاسی[۱].

در سفارشات بایزید یکی از مهم‌ترین نکات در این‌باره این است که به ابراهیم می‌گوید از «مجذوبان» ایشان غافل نباشی! و این نشان دهندهٔ این است که اوّلاً در آن منطقه گویا تعداد مجذوبانشان بسیار بوده و این حکایت از عرفان کاملاً عملی‌ای دارد که در آن زمان در آن منطقه وجود داشته و در حقیقت عرفان و تصوّف هم چیزی جز این نبوده و نیست. و هم اشاره به این است که ظاهراً بایزید خود از

۱- *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۲۷۶.

نزدیک با برخی از این مجذوبان تماس داشته و از حالات ایشان به خوبی واقف بوده است. چنان‌چه این روایت درست باشد نکاتی که در آن وجود دارد جزو بهترین اسناد دربارهٔ عرفان و تصوّف عملی مکتب تبریز در این باره خواهد بود. چه، واژهٔ مجذوب به کسی گفته می‌شود که عنایت‌های خاصّ حق وی را در برگرفته باشد و در کمند خدائی به هر طرف که میل حق است حرکت نماید. و طریقت و سلوک قهراً بدون این نکته کاملاً بی‌معناست. چرا که آغاز سلوک راستین و ادامه یافتن سلوک و هم به کمال رسیدن و مقصد و مقصود را ادرک نمودن جز با عنایت حق شدنی نخواهد بود و این همان چیزی است که ما به آن «جذبه» اطلاق می‌کنیم. و مجذوب به منزلهٔ «ربوده» است که البتّه این مجذوب از آن‌کس که به قصد و همّت خویش می‌خواهد راهی را طی نماید زودتر می‌رسد. سالکی که «می‌رود» با سالکی که «می‌برندش»، و یا برده و ربوده می‌شود کاملاً متفاوت است. این‌دو بدون شک شأن و منزلت و سلوکشان جدای از هم است و لذا درک و فهمشان نسبت به عرفان و توحید نیز از یک‌دیگر متفاوت می‌شود. آن‌کس که در جاذبهٔ ربوبی است هماره در نظر عارفان بر کسی که به اراده و تدبیر خویش گام می‌نهد ترجیح دارد. و مشایخ مکتب تبریز بیش‌تر از این نوع مجذوب به شمار می‌آیند، این است که شوریدگی در آنان محسوس است و چنان‌که خود از این جذبات الهی مست شده‌اند در روابطشان نیز مستی زائی می‌کنند و چنان‌که دگرگون شدهٔ خداوندند در دیگران نیز همین دگرگونی را به سهولت ایجاد می‌کنند.

و این خراب کردن بزرگ‌ترین هنر ایشان است. و تا کسی نتواند خراب کند یافتن دفینه‌هائی که در کُنه وجود نهفته است هرگز یافت نمی‌شود. در این که آنان سازندهٔ کاملی باشند شاید نتوان به دقّت و به تمامی آن را موافق دانست ولی در مقدّمات کار که می‌توانند آدمی را خراب و شوریده و مست سازند استادانی بی‌نظیراند.

بایزید نیز خود از این افراد است این است که ایشان را خوب می‌شناسد و آنان را به مرید خود هم توصیه می‌کند، چه می‌داند که عرفان و تصوّف چیزی جز این واردات که از سرِ شوریدگی عاید می‌شود نیست، مابقی قیل و قالی است که نه تنها شاید اسباب نجات نباشد بلکه ای بسا خود مانع سلوک و فهم و کمال آدمی هم باشد.

در صورت صحّت این روایت باید گفت که عرفان تبریز چونان عرفان عملیِ سلطان العارفین بایزید بسطامی کاملاً عملی بوده و از قیل و قال اهل مدرسه به تمامی جداست. نوع عرفانی که در این‌جا ظهور و حضور یافته از نوعی است که به «سُکر» شهرت یافته در برابر «صَحو».

کلمه‌ی مجذوب آدمی را به یاد سُکر می‌اندازد و سُکر حالتی مستانه است که سالک عارف در آن حال از صورت عقل و محاسبات صوریِ آن جدا شده و در خلوتی خاص در عالم معنا سلوک می‌نماید. درک و فهم این عالم نه با مفاهیم عقلی سازگار است و نه برای آنان‌که می‌خواهند این ماجرا را با عقل و برهان بسنجند.

آن‌چه که در فرا عقل قرار گرفته و بدون عقل و بیرون از آن به

تجربه درآمده است البتّه که با عقل صوری قابل بیان و دریافت نخواهد بود و لذا جز برای آنان که به این تجربه نائل آمده‌اند فهم آن حاصل نمی‌آید. بدیهی است که با خواندن و نوشتن و مطالعات عرفانی هم نمی‌توان بهره‌ای از این داشت مگر آن‌که توفیق رفیق شود و به عمل و تجربه درآید و از نزدیک و کاملاً محسوس و ملموس گردد.

ابوبکر کلاباذی در کتاب *التعرف* درباره‌ی سُکر می‌نویسد: و هو أن یغیب عن تمییز الاشیاء و لا یغیب عن الاشیاء. و هو أن لا یمییز بین مرافقه و ملاذّه، و بین أضدادها فی مرافقة الحق، فان غلبات وجود الحق تسقطه عن التمییز بین ما یولمه و یلذّه. سکر آن است که از تمییز دادن اشیاء غایب باشد و از نفس آن اشیاء غایب نباشد. و این غیبت چنان باشد که میان مرافق و ملاذ و میان اضداد ایشان فرق نداند کردن، از بهر آن‌که غلبات یافتن حق بنده را ساقط گرداند از تمییز کردن میان آن‌چه او را از آن الم باشد یا لذّت.

کمال‌الدّین حسین خوارزمی «سکر» را مشابه غیبت می‌داند و غیبت را غایب شدن از اموال دنیا تلقّی می‌کند، در مقابل نیز «صحو» را رجوع از سکر و انتقال مجدّد به عالم احساس بیان می‌نماید. خوارزمی می‌گوید: پس غیبت مبتدی را باشد و منتهی را نیز بود. و سکر خاصّه‌ی اصحاب وجد است. هرگاه که مکاشفه‌ی بنده به نعت

جمال بود، سکر حاصل شود و روح در طرب آید و قلب‌ها هایم گردد[۱].
هجویری نیز در *کشف المحجوب* سکر را عبارت از غلبه‌ی محبّت حق تعالی می‌داند[۲].

درباره‌ی صحو و سکر سخن بسیار است و بسیاری از نویسندگان و محقّقان عرفانی جانب صحو و بسیاری نیز به سکر گرائیده‌اند. در این‌باره نیز بسیار مطلب نوشته شده که البتّه برخی از آن‌ها خالی از اغراض نیست و ما در این باره به دقت و کمال در کتاب *آتشِ نهفته* و همین طور در کتاب *بایزید، پیرِ بسطام* سخن گفته‌ایم. به هر جهت براساس آن‌چه که شیخ می‌اندیشد و بر آن اعتقاد دارد از طریق صحو و هشیاری راهی نه به شناخت خود وجود دارد و نه به شناخت حق.

اگر آدمی در حال صحو به معرفت حق نائل شود ــ که البتّه نمی‌تواند بشود ـ هنوز در حجاب است، چه شناسنده تا وقتی که وقوف بر اصل شناخت و شناسنده دارد از کُنه معرفت عاری است. لذا اگر شناختی صورت بگیرد این شناخت از روی سکر شدنی است و نه از روی صحو. چرا که معرفت که در حالت نفی خودی به دست می‌آید از مقام رؤیت و شهود حاصل می‌گردد بی‌کنکاش و بی‌تأمّل. از این رو است که صاحب صحو ظرفی محدود و تنگ دارد و حال آن‌که صاحب

۱- *جواهر الاسرار*، ص۱۳۹.

۲- *کشف المحجوب*، ص۲۳۰.

سکر دریائی است عمیق و ژرف.

هجویری در *کشف المحجوب* حکایتی را دربارهٔی بایزید نقل می‌کند که نشان از این حال دریائیِ او دارد می‌گوید: یحیی معاذ رازی نامه‌ای نوشت به بایزید که چه گوئی در حق کسی که قدحی خورد و مست ازل و ابد شد؟ بایزید جواب نوشت که این‌جا مردی است که در شبانه روز دریای ازل و ابد در می‌کشد و نعره‌ی هل من مزید می‌زند[1]. این حکایت نشان از برتری سکر نسبت به صحو دارد.

به هر جهت این سکر و مستی از روی نوعی جذبه حاصل می‌گردد و جذبه نوعی عنایت الهی است که سالک بدان واسطه به حق تقرّب و نزدیکی می‌یابد. از مسائل مهم در درک جذبه این‌که در این حال بسیاری از کارها بی‌کوشش برای سالک حاصل می‌گردد و به تناسب نوع و ژرفا و گستره‌ی جذبه سالک می‌تواند حقایقی را که منحصر به مقام ایشان است را ادراک نماید که برای دیگران مقدور و ممکن نخواهد بود. همین عنایت الهی است که عارفان آن‌را نوعی خاص از جذبه گفته‌اند که: جذبة من جذبات الحق تُوازی عمل الثقلین.

آن‌چه که سیر سالک را تسریع می‌کند و سالک را مدد می‌رساند تا بیش‌تر و بهتر در مراحل سلوک حضور یابد همین «جذبه» است و بر این اساس است که در نظر برخی از محقّقان صوفیه اصل و اساس قرار گرفته است و به همین خاطر است که در مسیر عرفان با این

۱- *کشف المحجوب*، ص۲۳۳.

عنایت و توفیق که عاید می‌شود می‌توان یک شبه ره صد ساله را طی کرد، بی‌زحمت و بی‌کوشش. امّا باید دانست که این عنایت به هرکسی روی نمی‌نماید و جز معدودی را در بر نمی‌گیرد و لذا به امید جذبه نشستن از کف دادن امکان زمان و وقت است و این تنها سرمایه و ثروت آدمی نیز با این انتظارِ بی‌کوشش از کف می‌رود.

مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی هم در این باره در مثنوی خود جذبه را اصل سلوک تلقّی کرده ولی می‌گوید متوقّف بر آن مباش و از کار و کوشش فروگذار مکن. او می‌گوید:

این قدر گفتیم باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
اصل، خود جذبست لیک ای خواجه تاش
کار کن موقوف آن جذبه مباش
زان که تَرک کار چون نازی بود
ناز کی در خورد جانبازی بود؟
نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می‌بین مدام

مرغ جذبه ناگهان پرّد ز عُش[1]
چون بدیدی صبح، شمع آن‌گه بکُش
چشم‌ها چون شد گذاره[2]، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
بیند اندر ذرّه خورشید بقا
بیند اندر قطره کلّ بحر را[3]

با این حساب جذبه اصل مهمّ سلوک است امّا نباید چنان‌که اشارت کردیم به آن هوا دست از تلاش و کوشش کشید و ترک ریاضت و مجاهده کرد که شاید آن عنایت و جذبه چونان هُمای سعادت فرود آید و بر سروشانه‌ی ما نشیند، که اگر چنین فکری که فکر زیرکانه است در کسی باشد بدیهی است که هرگز به کام خود در این باره نخواهد رسید و خداوند کسی را که این‌گونه بی‌همّت و تلاش باشد را هرگز نمی‌پسندد و اگر هم قرار باشد که این عنایت به کسی تخصیص یابد به احتمال زیاد از آن کسانی خواهد بود که در حال سلوک و در حال تمرین و ریاضت هستند ولی در عین حال چشم به عنایات آن حضرت هم دوخته‌اند تا این که کی آن زمان برای ایشان فرا خواهد رسید و کی غرق جذبه‌ی عنایت حق خواهند شد.

۱- آشیانه‌ی پرندگان.

۲- نافذ و از حد گذرنده.

۳- مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵و بعد.

مجذوبانی که بایزید از آن‌ها یاد کرده و مرید خود را هشدار می‌دهد تا از آن‌ها غافل نباشد کسانی هستند که مشمول عنایت‌های حق واقع شده‌اند و در وادی‌هائی سیر کرده‌اند که هرگز با سلوک عقلی و نظری نمی‌توان به آن جایگاه راه یافت و کسانی هم که به همّت خویش و با مجاهده و ریاضات می‌خواهند سیر کنند همواره از ایشان دورتر واقع شده و نمی‌توانند بر حال و مقام ایشان اشرافی پیدا کنند. مستان را حالاتی است که جز مستان درنیابند و عاقلان که در چنین عالم‌های ناخود هشیاری سیر نکرده‌اند نیز نمی‌توانند فهمی از آن عوالم داشته باشند. عالم جذبه، عالم کشش است نه عالم کوشش و کوشش هرگز به گَرد کشش نمی‌رسد و در حالت تمثیل باید گفت که سرعت سیر سالک کوشنده در برابر با سالک مورد جذبه و کشش واقع شده به مانند سرعت حرکت عابر است با پای پیاده در برابر طیّاری سریع‌السّیر.

باری از نقل کربلائی اندکی دور شدیم. در این‌جا دو تاریخ را کربلائی ذکر کرده که بسیار مهمّ به نظر می‌رسد یکی تاریخ وقوع زلزله که در ۲۴۴هجری اتّفاق افتاده که کربلائی می‌گوید این زلزلهٔ اوّل است که در زمان بایزید اتّفاق افتاده در زمان المتوکّل علی‌الله عبّاسی که خلیفه‌ی دهم از عبّاسیان است. و دیگر تاریخ وفات شیخ ابراهیم جوینانی است که در سال ۲۷۵ هجری اتّفاق افتاده، و بین این دو تاریخ، ۳۱ سال فاصله وجود دارد که شیخ ابراهیم در این مدّت به خوبی می‌توانسته تعالیم خود را به اطرافیان و طالبان عرفان منتقل

نماید. ولی متأسّفانه از این بابت هیچ گزارشی وجود ندارد. از دیگر استادان او و همین‌طور از شاگردان او اطّلاعی در دست نیست و در هیچ تذکره‌ای هم از این بابت سخن و روایتی وجود ندارد.

بعد از این تاریخ که یاد کردیم و از همهٔ تاریخ‌های دیگری که خواهیم گفت در آذربایجان قدیم‌تر است مابقی گویا در هیچ‌جا درج و ثبت نشده است و حدود سه یا چهار قرن رکودِ ثبت وقایع و به ویژه ثبت آن‌چه که از تصوّف بوده در این منطقه رخ داده است و دیگر گزارشات ما طبق نوشته‌ها و مدارک صوفیانه و یا در تذکره‌های عرفانی به قرن پنجم و ششم مربوط می‌شود و ظاهراً پیش از آن دیگر مطلبی وجود ندارد و البتّه بهتر است بگوئیم به هر علّت در این مدّت زمان که در واقع بسیار زیاد هم به نظر می‌رسد چیزی نگاشته و ثبت نشده است و این خود فترتِ بسیار نامیمونی است که در این منطقه و برای این منطقه لااقل دربارهٔ تصوّف و عرفانِ مکتب تبریز رخ داده است.

باله خلیل صوفیانی

از کسان دیگر در این رابطه، باید از باله خلیل صوفیانی و یا مرندی نام برد که به تناسب از دیگران قدیمی‌تر به نظر می‌رسد، هرچند که تاریخ ولادت و همین‌طور تاریخ وفات او را به خوبی نمی‌دانیم ولی حدود آن‌را با توجّه به پیر و مرشد او می‌توانیم حدس بزنیم. امّا پیش از این که دربارهٔ او نکاتی را بیان کنیم باید اندکی

پیرامون واژهٔ «باله» سخن بگوئیم و بررسی کنیم که این واژه به چه معنی و یا معانیی به کار می‌رفته است.

تا آن‌جا که به دست آمده، باله در نزد صاحب‌نظران به معنای بزرگ، جوانمرد، و صاحب ایثار گفته می‌شود. و برخی نیز بر این هستند که باله مترادف با اصطلاح اخی است و درست همان معنا را هم می‌دهد و لذا به جای باله می‌توان اخی و به جای اخی می‌توان از لفظ باله استفاده نمود. به هر جهت آن‌چه که از این هر دو واژه می‌توان فهمید این که هر دو به فتوّت و جوانمردی به شدّت باور دارند و طریقت آنان دور و جدا از مسلک اهل فتوّت نیست، و برای همین است که در برخی از فتوّت نامه‌ها نام ایشان آمده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی(متوفی به سال۶۳۲هـــق) در رساله *فتوّت نامه‌*ای که به او منسوب است از این عارف بزرگ یاد کرده و جمله‌ای را از او نقل کرده که می‌تواند تا اندازه‌ای ما را با اندیشه سلوکیِ او آشنا سازد. سهروردی در *فتوّت نامهٔ* یکم خود که مورد توجّه پروفسور هانری کوربن در کتاب *آئین جوانمردی* هم قرار گرفته است می‌نویسد: قال الشیخ باله خلیل مرندی: الفتّوة غصن من اغصان النبوّة و الطریقة کلّ النبوّة. شیخ المشایخ، سلطان المحققین، باله خلیل رحمةالله علیه چنین فرموده است که فتوّت شاخی از نبوّت است و طریقت همگیِ نبوت است. در این عبارت تفکّر باله خلیل دربارهٔ طریقت و همین‌طور فتوّت به خوبی معلوم است که فتوّت را بخش نازل و کوچکی از طریقت که به واقع در حکم همهٔ نبوّت می‌باشد

می‌داند. و بر این اساس در رأس فتوّت نیز خود انبیاء گرامی و فرستادگان خداوند قرار دارند و آن‌چه که فتوّت و جوانمردی نامیده شده برگرفته از احوال و اعمال آن مردانِ خدائی است و در تاریخ نبوّت کسی بر رسول ختمی مرتبت ﷺ ترجیح و تفضیل ندارد و پس از او نیز این حال و مقام از آن جانشین و خلیفه‌ی او حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب ﷺ است.

به هر جهت غیر از این عبارتی که از او نقل شده است نکتهٔ جالب نوع صفت و لقبی است که دانشمند و عارف کامل جناب سهروردی به او می‌دهد و او را با صراحت تمام شیخ المشایخ و سلطان المحقّقین یاد می‌کند و این خود نشان از هم شناخته بودن باله خلیل و هم اعتبار و مقام سلوکیِ اوست. و این نکته هم هست که دانایان سلوک می‌دانند که صفت محقق در عرفان به هرکسی اطلاق نمی‌شده و این نشان از عمق معرفت و قعر دانش این باله خلیل دارد که بدون شک در علوم ظاهر و تئوری‌های عرفانی نیز تعمّقی داشته است.

کربلائی در *روضات الجنان* می‌نویسد: مرقد و مزار آن مصر سلوک ارشاد را بانی، حضرت باله خلیل صوفیانی قدّس الله تعالی سرّه. وی بسیار بسیار بزرگ است، از متقدّمین مشایخ آذربایجان است، در زمان سلطنت القائم بأمرالله عبّاسی فی سنة ثلاث و ثلاثین و أربع مائة که تبریز به زلزله خراب گشته و خلیفه‌ی مذکور ملازم خود وهسودان بن محمّدالروادی را که پدر امیر مملان است مأمور ساخته به عمارت تبریز، مشارٌالیه مجموع علماء و سادات و ائمه و مشایخ و اشراف را

حاضر گردانیده و چهار مرد را که همه مردم متّفق بوده‌اند به بزرگی و معرفت و ولایت ایشان حاضر گردانیده یکی از آن‌ها باله خلیل بوده رحمةالله که بنای مسجد جامع را گذاشته‌اند و این شهر به یمن همّت و میمنت ایشان معمور و پاینده مانده، امید که تا قیامت باقی ماند[1].

گویند که حضرت باله مرید حضرت أخی فرج زنجانی قدّس سره بوده و وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی است و تاریخ فوت حضرت باله خلیل معلوم نیست[2].

همین مسئله دربارهٔ باله خلیل در ابتدای کتاب کربلائی به این گونه آمده است: به هر حال شهر تبریز را در زمان حکومت هارون الرّشید عباسی به فرمان حرم محترم او زبیده خاتون عمارت کردند و در سنه‌ی خمس و سبعین و مائه و در همین سال هارون پسر خود محمّد امین را که در سنّ پنج سالگی بود ولیعهد خود کرد. چون تبریز معمور شد و مردم بسیار در آن بلدهٔ کثیرالانوار جمع شدند در سنهٔ اربع و اربعین و مأتین در زمان متوکّل عباسی، چنان به زلزله خراب شد که اثر آن نماند. متوکل امر کرد باز به حلیهٔ عمارت درآورند تا در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربع مائه در زمان القائم بامرالله عباسی باز به زلزله خراب گشت، القائم بامرالله امر کرد به ملازم خود وهسودان بن محمّدالروادی که پدر امیر مملان است، تبریز را عمارت کند. امیر

۱- *روضات الجنان*، ج۲، ص۱۰۷.

۲- *روضات الجنان*، ج۲، ص۱۰۸.

وهسودان به عمارت تبریز مشغول شد، ابوطاهر منجّم که در علم نجوم فرید دهر و وحید عصر بود از روی حساب نجوم چنان یافته بود که تبریز با زلزله خراب خواهد شد، شب آدینه چهارم صفر میان شام و خفتن بود که زلزله در گرفت، مردم آن‌چه توانستند از شهر بیرون رفتند به جانب سرخاب و نظارهٔ شهر می‌کردند. صدمت زلزله چنان به حرکت آمد که مجموع شهر قاعاً صفصفاً شد، مردمی که نتوانسته بودند بیرون رفتن، با حیوانات بسیار و اسباب بی‌شمار در زیر خانه‌ها و دیوارها هلاک گشتند و ماندند. ناصرخسرو اسماعیلی در بعضی از رسائل خود آورده که در آن وقت به تبریز رسیدم همه‌ی شهر به زلزله خراب شده بود و مردم بسیار تلف گشته بودند. باز امیر وهسودان بن محمد در همان تاریخ به عمارت تبریز مشغول شد، و در عمارت کردن تبریز پاینده بماند یا نه؟ متردّد بود که شبی در خواب به او نمودند که برخیز مردان غیب ایستاده‌اند، دست در عمارت بنه و اندیشه مکن. روز دیگر برخاست و مجموع علما و سادات و أئمه و مشایخ و اشراف را حاضر گردانید و چهار مرد را که همهٔ مردم متّفق بودند به ولایت ایشان حاضر گردانید، یکی شیخ أبونصر النجقی از ألنجق(تومان نخجوان). دوّم باله خلیل صوفیانی(و صوفیان دهی است از ده‌های أرونق که از نواحی تبریز است). سوّم شیخ ابوعلی ایّوبان از آران. چهارم شیخ سعید سمول از موغان. بر چهار گوشهٔ مسجد جامع تبریز بایستادند و ابوطاهر منجّم مذکور اختیار وقت کرده بود و ایشان فرصت نگاه می‌داشتند چون ابوطاهر طاس بکوفت هر یک از آن اولیاء

سنگی در ریختهٔ گوشهٔ از مسجد انداختند و آن روز سیصد قربان از گاو و گوسفند کردند و مسجد جامع را تمام کردند، و مقصورهٔ مسجد به دست قاضی ابوصالح شعیب بن صالح تمام شد هم در زمان القائم بامرالله عباسی، و ابوطاهر منجّم بر طالعی که زایجهٔ آن این است بنای تبریز نمود: به طالع عقرب، زحل در عقرب و صاحبش مریخ در جدی که شرف اوست و مشتری در سرطان و آفتاب و زهره و عطارد در حوت و قمر در سنبله.[۱]

از نقل این روایت به خوبی معلوم می‌شود که کسی چون باله خلیل در زمان خود به عنوان پیری بزرگ و با مشخصّه‌ی ولی شناخته می‌شد و این که مورد اعتماد مردم نیز بوده حاکی از صلاحیّت و اقتدار اوست. و کم‌تر کسی می‌تواند این اقبال را داشته باشد که در زمان خود این‌گونه به خیر و خوبی شهرت یابد و مورد پذیرش خلق خدا قرار بگیرد.

متأسّفانه از این پیر بزرگ که جزو قدیمی‌ترین مشایخ مکتب تبریز است هیچ حکایت و روایت مناسبی وجود ندارد و عباراتی نیز از او نقل نشده تا بتوان بدان واسطه او را مورد نقد و سنجش قرار داد ولی این‌که او مرید پیری بزرگ بوده نشان می‌دهد که چیزهائی داشته که از روی نوع تعلیم پیر او می‌توان آن را حدس زد. از این باله خلیل عبارتی به نقل از سهروردی نقل شد و با همین عبارت هم می‌توان به

۱ـ *روضات الجنان*، ج ۱، صص ۱۶-۱۷.

نوع سلوک و فکر صوفیانه‌اش راه برد و در باره‌ی او حدس‌هائی زد.

عبدالباقی گولپینارلی در کتاب *مولانا جلال الدّین*(زندگی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها) در باره‌ی معاصران مولانا چند تن را نام برده و از ایشان یادی نموده است یکی از این افراد هم همین عارف مذکور است یعنی باله خلیل (مرندی)، منتها در آن جا به جای باله از واژه‌ی بابا استفاده کرده است. او هم می‌گوید از احوال این شخص اطّلاعی در دست نیست. در *رساله‌ی سپهسالار* نامش «بُزاغو» قید شده است. از *مناقب العارفین* معلوم می‌شود که این شخص «شیخ بابای مرندی» خوانده می‌شده است. بنا به نوشته‌ی هر دو مأخذ فوق، بابای مرندی نفوذ زیادی بر سلطان رکن الدّین قلیج ارسلان داشته است. سپهسالار می‌نویسد که سلطان یک بار به زیارت او رفت و او در وقت مکالمه چند بار سلطان را «فرزند» خطاب کرد. چون سلطان او را شخصی عامی و خالی یافت از آمدن خود پشیمان شد[1]. باز به نوشته‌ی افلاکی، سلطان رکن الدّین بدین شخص انتساب جست و او را پدر خواند و او نیز سلطان را فرزند خطاب کرد. ضیافتی بدین مناسبت ترتیب دادند که مولانا هم در آن مجلس حاضر بود.[2]

چنان‌که اشاره کردیم با توجّه به ارادتی که باله خلیل به اخی فرج دارد و این که این اخی فرج به احتمال زیاد به واسطه‌ی ورود در

۱ـ *رساله‌ی سپهسالار*، ص۸۴.

۲ـ *مناقب العارفین*، ج۱، صص۱۴۶-۱۴۷.

حلقه‌ی اهل فتوّت به این عنوان خوانده شده بعید نیست که باله خلیل هم به واسطه تعالیم او به این طریق منسوب شده باشد. گولپینارلی هم در کتاب یاد شده در این‌باره مرقوم داشته است: از آن جائی که این شخص «بابا» نامیده شده شاید از بابائیه باشد و شاید از آن جائی که بین اهل فتوّت شیخ را اخی، صاحب و بابا، و مرید را تربیه و فرزند می‌گفتند، شیخ بابا از اهل فتوّت باشد. گولپینارلی هم چنین به نکته‌ی دیگری که ما اشاره کردیم اشاره می‌کند و می‌نویسد: در *رسالة الفتوّة* فارسی شیخ شهاب‌الدّین سهروردی، شیخ بابا خلیل المرندی، با اوصاف: «شیخ المحققین و سلطان المحققین» ستایش شده است و جمله‌ای به عربی از وی نقل شده است که: فتوّت شاخه‌ای از نبوّت است، امّا طریقت عین نبوّت است. «الفتوّة غصن من اغصان النبوّة و الطریقة کل النبوّة». به ظن قوی آن شیخ بابای مرندی که نفوذ بر سلطان رکن الدّین داشته همین شخص است که شیخ شهاب الدّین از وی بحث کرده است. احتمالاً این شخص در عین آن‌که به طریقتی وابسته بوده به اهل فتوّت هم عنایت داشته است و گویا در زمان سلطنت سلطان رکن الدّین به قونیه آمده است.

آقای تحسین یازیجی در *تاریخ بیبرس* که به کوشش شرف الدّین یالت قایا به ترکی ترجمه شده برخورده‌اند به این که در بوزاعه[1] در جوار حلب شیخی به نام بابا خلیل بن یعقوب بن تیلون(طیلون؟)

۱ـ بزاعه یا بوزاعه نام ولایتی در جانب شرقی حلب است،قاموس الاعلام.

البوزاعی‌زاده است و احتمال قریب به یقین داده‌اند که این شخص همان بابا خلیل مرندی است. یعنی به همان احتمالی رسیده‌اند که ما قبلاً رسیده بودیم. این شیخ، تحصیلاتی کافی داشته و چون مدایحی دربارهٔ برخی از رجال و ارکان دولت دارد طبع شعر هم داشته است. زیاد سفر کرده و سرانجام در سال ۷۶۲هـ‌ق در یمن درگذشته است. بوزاعه به صورت بوزاغا = بزاغا هم ضبط شده است. بدین ترتیب هیچ جای تردید باقی نمی‌ماند که بابا بزاغو همان بابا خلیل مرندی است و بابا خلیل همان کسی است که سهروردی با ستایش از وی نام برده است.

گولپینارلی می‌نویسد: این شخص اصلاً اهل مرند است و از این‌رو مرندی هم خوانده شده است و چون در بوزاعه تولّد یافته بود یا در سنین کودکی بدان‌جا رفته بوده او را بوزاغی نیز خوانده‌اند.

به هر جهت آن‌چه مسلّم است این‌که مرحوم گولپینارلی در این باره چندان درست فکر نکرده و ظاهراً دو شخصیّت را با هم اشتباه گرفته است. جناب صمد موحّد در کتاب *صفی الدّین اردبیلی* به این نکته توجّه کرده و بیان داشته است: متأسّفانه آن مرحوم در این اظهار نظر چند اشتباه کرده است. اوّل این که دو واژه‌ی بابا و باله را یکی گرفته و در نتیجه باله خلیل مذکور در کتاب شهاب‌الدّین سهروردی را با بابا خلیل منطبق کرده است، در حالی که باله و بابا دو واژه‌اند با دو معنای مختلف، و آن‌که در کتاب شهاب‌الدّین آمده است باله خلیل است نه بابا خلیل. دوّم این که سهروردی به سال ۶۳۲ هـ‌ق وفات یافته، بنابراین نمی‌توانسته است در کتاب خود از بابا خلیل مرندی

معاصر با دوره‌ی شهرت مولانا ـ که به نیمه‌ی دوّم قرن هفتم مربوط می‌شود ـ نام ببرد، آن هم به عنوان یکی از مشایخ ماضی و با جملهٔ دعائیه‌ی رحمةالله علیه. سوم این که به نوشته‌ی گولپینارلی بابا خلیل مردی «عامی و خام» بود، در صورتی که شهاب الدّین سهروردی از باله خلیل به «سلطان المحقّقین» و «شیخ المشایخ» تعبیر می‌کند که نشان‌گر مقام والای عرفانی و پختگی و مقبولیّت و استادی او است. بر این موارد که یاد شده باید افزود یکی این که، این باله خلیل مرید شیخ اخی فرج زنجانی است و دیگر این که اخی فرج طبق نوشته‌ی برخی تذکره‌ها که ما نیز به برخی از آن‌ها هم اشاره داشته‌ایم در تاریخ ۴۵۴ و یا ۴۵۷هـ‌ق وفات یافته است و مرید او باله خلیل هم با این حساب اصلاً نمی‌توانسته با مولانا جلال الدّین مولوی معاصر بوده باشد.

امّا چنان‌که اشاره شد این باله خلیل مرید عارف نامی جناب اخی فرج زنجانی است. و او بنا به گفتهٔ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی در رسالهٔ *تذکرة المشایخ* خرقه از دست ابوالعباس نهاوندی دارد و این نهاوندی مردی بزرگ در سلوک عملی بوده و در تذکره‌ها ذکر خیری از او باقی است و سلسلهٔ ارادت اخی فرج از همین طریق ظاهراً به شیخ المشایخ جنید بغدادی می‌رسد، چرا که نهاوندی شاگرد جعفر خلدی است و در عین حال خرقه از دست شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی دارد و او از دست ابومحمّد رویم و او از دست سیّدالطایفه جنید. این شیخ فرج زنجانی چنان که در برخی آثار آمده رسم خرقه پوشی هم داشته

است و برخی را خرقه پوشانده و در زیِّ صوفیه و اهل فقر درآورده است. عارف دانشمند جناب سیّد محمّد نوربخش در رسالهٔ *سلسلة الاولیاء* دربارهٔ زنجانی می‌گوید: من کبار الاولیاء المرشدین و اعیان العرفاء الزاهدین، صاحب المقامّات و الکرامات و المکاشفات و المعاینات. این کلمات که بیان عارفی دانا و سلوک کرده است در شأن اخی فرج بسیار عالی و گویا است. و نشان از آن دارد که اخی فرج به واقع مردی سلوک کرده و عارفی عملی و کاملاً پخته بوده است. و لفظ کبار الاولیاء المرشدین هم دالّ بر عظمت و علوّ مقام معنوی او است و هم نشان این‌که او فنون تربیت سلوکی را هم به خوبی می‌دانسته و بر آن اساس هم عمل می‌نموده است.

اخی فرج طبق گفتهٔ جامی در *نفحات الانس* در روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنه‌ی سبع و خمسین و اربع مائه(۴۵۷) از دنیا برفته است و قبر وی در زنجان است. جامی در *نفحات* بیان می‌کند که اخی فرج گربه‌ای تربیت کرده بود که صاحب رفتارهای جالب و عجیب بوده است و دو نمونه از کارهای او را جامی نقل کرده که قابل توجّه است. متأسّفانه از این اخی فرج نوشته و حکایتی نقل نشده است و به خوبی نمی‌دانیم که چگونه سلوک می‌کرده و اندیشه‌های او در مسائل عرفان و تصوّف چگونه بوده است. عجیب است که از احوالات گربهٔ او دو حکایت را درج کرده‌اند ولی از خود او، مریدان و شاگردان او، شیوهٔ سلوک او و کلمات و اقوال او چیزی را درج نکرده‌اند! تنها به واسطهٔ کلمه‌ی اخی است که می‌توانیم او را از جوانمردان و اهل فتوّت به حساب بیاوریم،

زیرا گروهی اهل فتوّت به شیخ خود «اخی» می‌گفته‌اند و گروهی هم برای هم مسلک خود این اصطلاح را به کار می‌بستند. این جوانمردان و فتیان چنان که دکتر قاسم غنی در مقاله‌ای تحت عنوان «*خصایص فتیان*» آورده است دارای بیست و پنج خصیصه بوده‌اند که به ترتیب عبارتند از:

۱- وفای به عهد، قال الله: ﴿**من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدو الله...**﴾[۱]، ﴿**و المؤفون بعهدهم اذا عاهدوا**﴾[۲].

۲- مبالغه در کتمان سرّ و حفظ آن از اغیار، حتّی اگر یکی را به شمشیر تهدید کنند و به انواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء اسرار از او نیاید. افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار، ﴿**و اذا جائهم أمر من الامن او الخوف أذاعوا به**﴾[۳].

۳- تکریم و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعتراض از ممارات لئیمان و سفهاء جهت صیانت عِرض و استیفای آبروی.

۴- سعت صدر که بدان بر دیگران سرافراز شوند. علی(ع) فرمود: «الرياسة سعة الصدر». و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرّد باشد و به مطالب شریف اخروی و مناهج کلّی باقی متوجّه

۱- سوره احزاب، آیه۲۳.

۲- سوره آل عمران،آیه۱۷۷.

۳- سوره نساء،آیه۸۳.

به امّانی و امّال مغرور نشوند و به محظوظ و احوال مسرور نشوند. نه به فوات چیزی اندوهناک شوند و نه از حصول چیزی شادان.

۵- نرمی و مرحمت با ضعفا و غلظت و درشتی با گردن‌کشان و از ملامت در سلوک راه حق نترسند.

۶- عزّت، عزّت بر دو قسم است، یکی ترفع نفس از آن‌که دشمنی با فرومایه دونی یا صاحب مالی جهت غنی مذلّت نماید. به جعفر صادق(ع) گفتند: یابن رسول الله امّا نری فیک تکبّراً. فرمود: من متکبّر نیستم لیکن چون صفات نفس من به صفات خداوند فانی شده کبریای او جایگزین گردید. دوّم معرفت قدر خویش و شرف گوهر و اکرام آن از جهت طمع و لذّت دنیوی نفعی حقیر.

۷- غیرت، غیرت در استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدّم اغیار باشد و منشاء شعور نفس است به شرف و کرامت خویش و صفاء و جوهر لطافت آن و تجرّد از هوا و تنزّه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی.

۸- تجمّل و آن اظهار توانگری و رخاء و اخفاء شدّت و بلاست و نتیجه‌ی عزّت نفس و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغناء به حق از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلّت.

۹- رغبت به مصاحبت اخوان و ترک حظوظ خود از برای حقوق ایشان.

۱۰- استجلاب محبّت حق به محبّت اولیاء او.

۱۱- تعظیم حرمات حق است. از یکی از فتیان درهمی نقره در مبرّز

افتاد سیزده درهم خرج کرد تا آن بیرون آورد. گفتند چرا؟ گفت: نام «حق» بر آن نوشته بود.

۱۲- معامله با مردم چنان‌که خواهند مردم با ایشان معامله کنند.

۱۳- اشتغال به عیب خویش از عیوب مردم.

۱۴- حسن ظن به خلق خدا و حفظ حرمات ایشان.

۱۵- قبول رفق از وجهی که شاید و ایثار بدان در وقت.

۱۶- مراعات احوال و انفاس و اوقات است چنان‌که هیچ ضایع نگرداند.

۱۷- آن کسی که ایشان را خواهد قبول کنند و کسی که ایشان را نخواهد طلب نکنند و مرید را به ذلالت از درِ خود نرانند و اجنبی را به خدمات تقریب نکنند.

۱۸- با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم است و جایز بشمرند که توانگری استخدام درویشی کند.

۱۹- به هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیّر نشوند و ایشان را به اعتذار مضطر نگرداند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند.

۲۰- معروف با اخوان و معرفت مقدار هریک از ایشان.

۲۱- مراعات باطن بیش‌تر کنند از مراعات ظاهر، چه باطن محلّ نظر حق است و ظاهر محلّ نظر خلق. ابویعقوب سوسی گفته: عجب در آن که مردم پنجاه سال مجاهده کنند تا زبان را از لحن نگاهدارند و هیچ سعی نکنند که دل را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که بدین

صفت باشد...

۲۲- اختیار حق بر جمیع اموال و عروض و هرچه غیر او بود.

۲۳- مبادرت نمودن به قضای حوایج اخوان و تفحّص احوال ایشان.

۲۴- تلطیف با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران و در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر.

۲۵- اختیار عزّت اخوان بر عزّت خود و مذلّت خود بر مذلّت ایشان و صبر بر اذیّت سؤال سائلان و عدم ملالت ایشان و تصحیح مواخات به ترک مکافات و شادمانی به لقای دوستان و ترک تعدّی بر اخوان، سیّما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد و معرفت حقّ کسی که در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصال حمیده و افعال پسندیده.

به هر جهت برخی از بابایان تبریز و مشایخ نامور آذربایجان یا به واقع و یا به کردار از گروه فتیان و جوانمردانی بودند که به مولای متّقیان، امیرمؤمنان، خلیفهٔ رسول جهان علی‌(ع) تأسّی می‌کردند و بر شیوهٔ او عمل می‌نمودند و کارهائی که مورد اعتبار دین و قرآن است را تا حدّ امکان به کار می‌گرفته‌اند.

ابواسحاق

غیر از اخی فرج و باله خلیل از دیگر عارفان قدیم آذربایجان یکی هم ابراهیم بن کواهان تبریزی، مکنی به ابواسحاق است که از مشایخ

قدیم عرفان تبریز به حساب می‌آید. طبق گزارش حمدالله مستوفی در *تاریخ گزیده* او به سال ۲۷۷ هجری قمری در شهر تبریز درگذشته است. از او اطّلاعاتی در دست نیست، فقط ذکر نام، تاریخ فوت، و محلّ فوت او درج شده است، و البتّه همین هم برای ما بسیار مهمّ است چرا که جزو قدیمی‌های عرفان تبریز است و وجود ایشان و ذکر تاریخ آنان می‌تواند به شناسائی و قدیم بودن تاریخ مشایخ آن دیار کمک نماید.

شیخ ابوبکر طائی ابهری

غیر از او یکی دیگر از این افراد که باید از او نام برد شیخ ابوبکربن عبدالله بن طاهر طائی الابهری است که به سال ۳۳۰ قمری از دنیا رفته است. درباره‌ی این شیخ ابهری در کتاب *اللّمع فی التصوّف* ابونصر سراج طوسی(متوفی به سال ۳۷۸هـ‍ـق) در چندجا یاد شده و چند عبارت نیز از او نقل گردیده است. بحث هشتم اللمع درباره‌ی مسائل و اختلاف اقوال صوفیان در پاسخ آن‌ها است. نخستین قسمت این بخش گفتاری است در باب جمع و تفرقه که بعد از تعریف و معنی کردن این کلمات این گونه نوشته است: مشایخ متقدّم در این باب سخنان بسیار دارند. از جمله ابوبکر بن عبدالله بن طاهر ابهری می‌گوید: جمع همان گرد آمدن همه در حضرت آدم و تفرقه پراکندگی

در فرزندان اوست[1]. نکته‌ای که شیخ گفته از جهتی بسیار قابل توجّه است و از آن مهم‌تر این‌که با وجود مشایخ زیادی که وجود داشته، در عین حال ابونصر سراج در این میان از عبارت شیخ ابهری آغاز کرده می‌تواند نشان از اهمیّت رأی و نظر و همین‌طور بلندیِ شأن و مقام و نیز علامت شهرت او باشد. هم چنین سراج در بخش گفتار در بیان حقایق نیز به او استناد کرده و گفته است: از حسین بن عبدالله رازی شنیدم که می‌گفت: عبدالله طاهری ابهری را از حقیقت پرسیدند، گفت: همه‌ی حقیقت علم است. او را از علم پرسیدند، گفت: علم همگی حقیقت است[2]. بدیهی است که آن علمی که در این‌جا مورد نظر قرار گرفته علمی است که به خداوند انتساب دارد، یعنی آن‌چه که نورانی است و اسباب نجات و رستگاری و نه دانشی که اسباب کبر و غرور و سبب جلب دنیا و دوری از آخرت است. این علم که همه‌ی حقیقت است باید از حق سرازیر شود و در واقع همان است که عارفان به آن علم لدنی اطلاق می‌کنند، و آن علمی است که خداوند به هرکس که بخواهد و به هر اندازه که بخواهد عنایت می‌کند.

این شیخ ابهری که در شهر ابهر زنجان متولّد شده و بنا به نوشته‌ی *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* از بزرگان ناحیه‌ی جبال(عراق عجم) بوده که نسب او به حاتم طائی می‌رسیده است. ابهری با یوسف بن حسین

۱ـ *اللّمع فی التصوف*، ص۲۵۱.

۲- *اللّمع فی التصوف*، ص۲۵۴.

رازی(متوفی به سال ۳۰۴هـ ق) که شیخ مناطق ری و قهستان بوده صحبت داشته و به نقل همان مأخذ از آن ناحیه نیز مورد تعلیم و تربیت واقع می‌شده است. غیر از او با شیخ مظفّر قرمیسینی هم مصاحب بوده و از تعالیم او استفاده نموده است. ابهری با مشایخ بغداد هم مرتبط بوده و از کسانی چون شیخ ابوبکر شبلی هم نقل روایت نموده است. با کسانی چون جنید بغدادی و ابراهیم خواص هم صحبت داشته و بسیاری از بزرگان اهل تصوف هم از سخنان او بهره گرفته‌اند به مانند: شیخ ابوبکر فراء، ابوالعباس بردعی، و ابوالقاسم نصرآبادی.

شیخ ابوالقاسم قشیری در *رساله قشیریه* در باب ذکر مشایخ نوشته است: و از ایشان ابوبکر عبدالله بن طاهر الابهری از اقران شبلی بود و از پیران کوهستان[صحبت یوسف بن الحسین کرده بود] و پیران دیگر. وفات او اندر سنه‌ی ثلثین و ثلثمائه بود.[1] قشیری از او در ذیل همین مطالب به نقل از منصور عبدالله دو عبارت را نقل نموده است. منصور عبدالله گوید: ابوبکر طاهر گفت: از حکم درویش آن است که او را رغبت نبود، پس اگر بود چاره نباشد رغبت وی از کفایت فراتر نشود. و هم به این اسناد ابوبکر طاهر گوید: چون با کسی دوستی کنی برای خدای، به دنیا باز و بسیار میامیز.

قشیری هم چنین می‌نویسد: ابوبکر طاهر گوید: که علم آن بود که

۱- *رساله قشیریه*، ص۷۶.

شک بردارد و یقین آن بود که در وی شک نبود.[1] و نیز گوید: رضا بیرون کردن کراهیّت است از دل تا اندر دل جز شادی نباشد.[2] همان عبارت نخست در جای دیگر از *رساله قشیریه* به این‌گونه نقل شده که ابوبکر طاهر گوید: حکم درویش آن است که او را رغبت نباشد پس اگر باشد نباید که رغبت وی برتر از کفایت او بود.[3]

عبدالرّحمن جامی(متوفی به سال۸۹۸هـ‌ق) هم در *نفحات الانس* در باره‌ی او نوشته است: از طبقه‌ی رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده، عالم و باورع، با یوسف بن الحسین صحبت داشته و رفیق مظفر کرمانشاهی بود.[4]

شیخ مهلّب مصری گوید و هو مهلب بن احمد بن مرزوق که با هیچ کس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر بن طاهر.[5]

جامی نقل می‌کند که: روزی ابوبکر بن طاهر به دکان بزّازی گذشت پسر بزّاز دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پیِ وی برفت. بزّاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر

۱- *رساله قشیریه*، ص۲۷۲.

۲- *رساله قشیریه*، ص۲۹۸.

۳- *رساله قشیریه*، ۴۶۳.

۴ـ *نفحات الانس*، ص۱۸۵.

۵- *نفحات الانس*، ص ۱۸۵.

برفت. وی را دریافت و لختی بپیچید و از پس شیخ ابوبکر وی را باز به دکان برد. شیخ ابوبکر از آن سبب همه شب در رنج بود، دیگر روز به سرای آن بزّاز برفت و کنیزکی داشت با خود ببرد وی را بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم و از مال دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری به کفارت آن رنجه به تو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم. آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده‌ام تو عذر می‌خواهی؟! گفت: راست است که جرم کرده‌ای، امّا مرا می‌زنند.[1] جامی در همان‌جا یک عبارت را درباره‌ی جمع و تفرقه به عربی از او نقل می‌کند که گفت: الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات، فاذا جمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الی الکون.

از شیخ ابوبکر ابهری هم چیز زیادی در دسترس نیست، فقط در تاریخ گزیده خوشبختانه دو سه عبارت از او نقل شده که قابل توجّه است. او گفته است: درویش آن است که او را رغبت نبود و اگر بود از حدّ کفاف فراتر نشود. و نیز این عبارت که: در هرکه دوستیِ دنیا بینی با وی میامیز. و هم این‌که او را پرسیدند در این راه به چه طریق رویم تا رستگار شویم؟ گفت: آن‌چه گفتند بکن، بکن و آن‌چه گفتند مکن، مکن. به طور قطع این امر و نهی از آن خدا و رسول اوست که ما مکلّفیم به احکام ایشان برای رسیدن به کمالات بالاتر گوش دهیم و عین آن‌را به انجام برسانیم. و جالب است که این دقّت و عمل به اوامر

۱- *نفحات الانس*، ص ۱۸۵.

و نواهی را اسباب رستگاری می‌داند و البتّه که همین‌گونه هم هست.

وجود این عبارات و حکایات به خوبی شأن بلند این عارف نامور مکتب تبریز را به ما نشان می‌دهد و می‌نماید که او نه تنها عالم بلکه عامل هم بوده است. کلمات او در خصوص جمع و تفرقه نشان می‌دهد که در عرفان نظری نیز دستی بلند داشته ولی همچنان که شیوه‌ی عارفان تبریزی است بیش از آن‌که بر مدار دانش و معرفت نظری سیر کند به دنبال آن بوده تا به عمل بگراید و آن‌چه را که آموخته عمل کند. نوع وجود او که مورد توجّه مشایخ بوده نیز می‌تواند مقبولیّت او را در سطح بالا توجیه کند. به هر جهت با این‌که چیز زیادی از او وجود ندارد همین مقدار برای بیان موقعیّت و مقام او در زمان خود و تأثیراتی که پس از خود داشته را توضیح می‌دهد.

شیخ یوسف بن حسین تبریزی

غیر از شیخ ابهری و در واقع پیش از او باید از شیخ یوسف بن حسین تبریزی یاد کرد که در سال که به گفته‌ی حمدالله مستوفی در سال ۳۰۰ هجری قمری دار فانی را وداع گفته است. از این شیخ یوسف هم اطّلاعاتی چندان موجود نیست به گفتهٔ حمدالله مستوفی در *تاریخ گزیده* او به زمان مقتدرِ خلیفه بوده و یک عبارت هم از او نقل است که: آفت صوفی صحبت احداث و معاشرت اضداد و رفق زمان است.

از این یوسف بن الحسین در بسیاری از آثار نام برده شده ولی چندان مطلبی درباره‌ی او وجود ندارد. شیخ ابوالقاسم قشیری در *رساله*

قشیریه در باب ذکر مشایخ نوشته است: و از ایشان بود یوسف بن الحسین پیرِ ری و قوهستان بود. و یگانه‌ی وقت و فرید عصر. و عالم بود و ادیب بود. و صحبت ذوالنّون مصری کرده بود و وفات او در سنه‌ی اربع و ثلثمائه بود.[۱] و ظاهراً این تاریخ از دیگر تاریخ‌هائی که در باب وفات او نقل شده درست‌تر به نظر می‌رسد و لذا ذکر تاریخی هم که در *تاریخ گزیده* است شاید چندان درست نباشد به هر جهت برای یافتن تاریخ دقیق محتاج بررسی‌های دقیق‌تر و بیش‌تر است.

عزّالدین محمود کاشانی(متوفی به سال ۷۳۵هـ‍ ـق) هم در کتاب *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة* در این باره این‌گونه نوشته است: ابویعقوب یوسف بن حسین رازی از علماء و ادباء و مشایخ بزرگ صوفیه در ری و بلاد جبل بود و با ذوالنّون و ابوتراب نخشبی صحبت و با ابوسعید خرّاز مرافقت داشت. نزد امام احمد بن حنبل سماع حدیث کرد و در سال ۳۰۴ درگذشت. کاشانی نقل می‌کند که: یوسف بن حسین رحمةالله گوید وقتی با ذوالنّون رحمةالله گفتم با که صحبت دارم؟ گفت: من إذا مرضتَ عادک و إذا أذنبتَ تاب لک. و این بیت انشاد کرد:

اذا مرِضنا أتیناکم نعودُکم
و تذنبون فنأتیکم فنعتذرُ

یعنی رفتار ما با شما چنان است که هرگاه ما بیمار باشیم به عیادت

۱- *رساله قشیریه*، ص۶۱.

و بازپرسی شما آئیم و با این‌که شما گناه کنید ما عذرخواه باشیم.[1]

عبدالرحمن جامی نیز در *نفحات الانس* می‌نویسد: از طبقه‌ی ثانیه است. کنیت او ابویعقوب است شیخ ری و جبال بود و در وقت خویش امام بوده مر این طایفه را امّا به شکوه تلبیسی، طریق ملامت داشته، مردمان بر خود شورانیدی و قبول ایشان به خویشتن ویران کردی و خود را از چشم‌ها بیفکندی. جامی هم‌چنین می‌نویسد: شاگرد ذوالنّون مصری است و با ابوتراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته، رفیق‌ابوسعید خرّاز بوده در سفر. وی را مکاتبات است با جنید سخت نیکو، در سنه‌ی ثلاث و اربع و ثلثمائه برفته از دنیا.[2]

نکات برشمرده غیر از ذکر تاریخ فوت همان است که شیخ ابوالقاسم قشیری در کتاب خود نقل کرده بود و در ظاهر روایت جامی در ذکر تاریخ وفات یوسف باید اشتباه باشد.

در *رساله قشیریه* حکایتی از او نقل شده که عیناً توسط امام محمّد غزالی در کتاب *احیاء علوم الدین* نقل شده است. آن روایت این است که ابوالحسین درّاج گوید: قصد یوسف بن الحسین کردم از بغداد، چون اندر ری شدم سرای وی پرسیدم، گفتند چه خواهی کردن آن زندیق را و از بس‌که بگفتند اندر دل کردم که باز گردم. دل من تنگ شد از گفتار مردمان. آن شب اندر مسجدی فرو آمدم، دیگر روز گفتم از

۱- *مصباح الهدایه*، ص۳۵۸.

۲- *نفحات الانس*، ص۹۷.

شهری دور به این‌جا آمدم، کم از آن نباشد که زیارتی کنم، شدم و هیچ چیز نپرسیدم. به مسجد اوفتادم او را دیدم، اندر محراب نشسته بود و رحل پیش وی نهاده بود و مصحفی بر آن جای و قرآن همی خواند و وی پیری سخت نیکو و بشکوه، نزدیک او شدم و سلام کردم، جواب داد و گفت: تو از کجا آمده‌ای؟ گفتم: از بغداد به زیارت تو آمده‌ام. گفت اگر کسی اندر این شهرها گفتی نزدیک ما بباش تا ترا سرائی خرم و کنیزکی، از زیارتی باز داشتی تو را؟ گفتم یا سیّدی خدای تعالی مرا به این مبتلا نکرد و اگر این حال پیش آمدی ندانم که حال چگونه بودی. پس مرا گفت: هیچ چیز توانی خواند؟ گفتم توانم. گفت: بگو. این بیت بگفتم:

رأیتک تبنی دائباً فی قطیعتی

ولو کنتَ ذا حزمٍ لهدمتُ ما تبنی

شیخ مصحف فراهم گرفت و فرا گریستن ایستاد و می‌گریست تا محاسن وی تر شد، مرا رحمت آمد بر وی، از بس که بگریست. پس مرا گفت یا پسر، مردمان ری را ملامت کردی که ترا گفتند یوسف بن الحسین زندیق است؟ و از وقت نماز تا اکنون قرآن می‌خواندم که چشم من آب نگرفت و بدین بیت که تو گفتی قیامت از من بر آمد.[1]

چنان‌که اشاره شد این حکایت را امام محمّد غزالی نیز نقل کرده و درباره‌ی قسمت آخر آن دلیل آن‌را به دقّت بیان نموده است و چنان‌چه

۱- *ترجمه رساله قشیریه*، صص ۶۱۱-۶۱۲.

ابهامی در این باره برای کسی پیش آمده باشد با مطالعه‌ی کتاب *احیاء علوم الدین* می‌تواند رفع اشکال نماید. در روایت غزالی در آن‌جا که بیتی آمده بود ابوحامد دو بیت را نقل کرده، و بیت دوّم آن چنین است:

کانّی بکم واللّیتَ افضل قـولکم

ألا لیتنا کنّا، اذ اللة یتَ لایُغنـی

و ترجمه‌ی آن دو بیت چنین است: دیدم تو را که پیوسته میان ما بنیاد جدائی می‌افکنی، اگر دوراندیش بودم آن بنا را ویران می‌کردم. شما را به یاد می‌آورم در حالی که بهترین سخن شما«کاشکی» بود، ای کاش در زمان و مکانی بودیم که به «کاشکی» نیاز نبود.[1]

شیخ فریدالدین عطار نیز در کتاب *تذکرة الاولیاء* خود به تفصیل شأن او را ستوده و به کمال از او سخن گفته است. او می‌گوید: و ابتدای احوال او آن بود که: دختر امیر عرب چون او را بدید، بر او فتنه شد، که عظیم صاحب جمال بود. دختر فرصت جست و خود را پیش او انداخت. او بلرزید و آن‌جا رها کرد و به قبیله‌ای دورتر رفت و آن شب نخفت. همه شب سر بر زانو نهاده بود و در خواب شد. موضعی که مثل آن ندیده بود بدید و جمعی سبز پوشان گرد آمدند و یکی بر تخت نشسته پادشاه‌وار. یوسف آرزو کرد که بداند که ایشان کیان‌اند. خود را به نزدیک ایشان افکند. ایشان او را راه بدادند و تعظیم کردند. پرسید که شما کیان‌اید؟ گفتند: فرشتگانیم. و این‌که بر تخت نشسته

۱- احیاء علوم الدین، ج۲، ص۶۵۰.

است یوسف پیغمبر است ـ علیه الصلوة و السّلام ـ به زیارت یوسف بن الحسین آمده است. گفت: مرا گریه آمد که من که باشم که پیغمبر خدای به پرسش من آید؟ در این بودم که یوسف ـ علیه السّلام ـ از تخت فرو آمد و مرا در کنار گرفت و بر تخت نشاند. گفتم: یا نبی الله! من که باشم که با من این لطف کنی؟ گفت: در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو انداخت و تو خود را به حق ـ تعالی ـ می‌سپردی و پناه بدو می‌جستی، حق ـ تعالی ـ تو را بر من و ملائکه عرضه کرد و جلوه فرمود. گفت: بنگر ای یوسف! تو آن یوسفی که قصد کردی به زلیخا تا دفع کنی او را. و او آن یوسف است که قصد نکرد به دختر شاه عرب و بگریخت. مرا با این فرشتگان به زیارت تو فرستاد و بشارت داد که تو از گزیدگان حقّی. پس گفت: در هر عهدی نشانه‌ای باشد و در این عهد نشانه ذوالنّون مصری است و نام اعظم او داند. پیش او رو.

یوسف چون بیدار شد جمله‌ی نهادش درگرفت و شوق بدو غالب شد و روی به مصر نهاد و در آرزوی نام بزرگ حق ـ تعالی ـ می‌سوخت. چون به مسجد ذوالنّون رسید سلام کرد و بنشست. ذوالنّون گفت: علیک السّلام. یوسف یک‌سال در گوشه‌ی مسجد بنشست که زهره نداشت که از ذوالنّون چیزی پرسد و بعد از یک سال ذوالنّون گفت که: این جوان از کجاست؟ گفت: از ری. یک سال دیگر هیچ نگفت. و یوسف هم در آن گوشه مقیم بود. چون یک سال دیگر بگذشت، ذوالنّون گفت: این جوان به چه کار آمده است؟ گفت: به

زیارت شما. بعد از آن گفت: هیچ حاجتی هست؟ گفت: بدان آمده‌ام که اسم اعظم در من آموزی. یک سال دیگر هیچ نگفت. بعد از آن کاسه‌ای چوبین سرپوشیده بدو داد و گفت: از رود نیل بگذر. فلان جایگه شیخی است. این کاسه بدو دهِ هرچه به تو گوید یاد گیر. یوسف کاسه برداشت و روان شد. چون پاره‌ای راه برفت وسوسه‌ای در وی پیدا شد که در این کاسه چه باشد؟ که می‌جنبد. سر کاسه بگشاد، موشی برون جست و برفت. یوسف متحیّر بماند. گفت: اکنون کجا روم؟ پیش شیخ روم یا پیش ذوالنّون؟ عاقبت پیش آن شیخ رفت با کاسه‌ی تهی. شیخ چون او را بدید تبسّمی کرد و گفت: نام بزرگ خدای ـ تعالی ـ از او خواسته‌ای؟ گفت: آری. گفت: ذوالنّون بی‌صبری تو می‌دید. موشی به تو داد. سبحان الله! موشی نگه نمی‌توانی داشت، اسم اعظم چون نگه داری؟ یوسف خجل شد و با مسجد ذوالنّون آمد. ذوالنّون گفت: دوش هفت بار از حق ـ تعالی ـ اجازت خواستم تا اسم اعظم به تو آموزم دستوری نداد. ـ یعنی هنوز وقت نیست ـ پس حق ـ تعالی ـ فرمود که: او را به موشی بیازمای. چون بیازمودم چنین بود. اکنون به شهر خود بازرو تا وقت آید. یوسف گفت: وصیّتی کن. گفت: وصیّت آن است که تو را به سه چیز وصیّت می‌کنم. یکی بزرگ و یکی خُرد و یکی میانه. بزرگ آن است که هرچه خوانده‌ای فراموش کنی و هر چه نبشته‌ای بشوئی تا حجاب برخیزد ـ یوسف گفت: این نتوانم ـ و میانه آن است که مرا فراموش کنی و نام من با کسی نگوئی که: پیر من چنین گفته است و شیخ من چنین فرموده است، که

همه خویشتن ستائی است- گفت: این هم نتوانم- وصیّت خُرد آن است که خلق را نصیحت کن و به خدای خوان- گفت: این توانم، ان شاء الله تعالی- امّا به شرطی نصیحت کنی که خود را در میان نبینی. گفت: چنین کنم. پس باز ری آمد - و او بزرگ‌زاده‌ی شهر ری بود - و اهل شهر او را استقبال کردند.

چون مجلس آغاز کرد، سخن حقایق بیان کرد. اهل طاهر به خصمیِ او برخاستند، چه در آن وقت به جز علم صورت علمی دیگر نبود، و او نیز در ملامت رفتی. تا چنان شد که کس به مجلس او نیامد. روزی درآمد که مجلس گوید، کسی را ندید، خواست باز گردد، پیرزنی آواز داد که: نه با ذوالنّون عهد کرده بودی که خلق را در میان نبینی در نصیحت کردن، و از برای خدا گوئی؟ چون این بشنید متحیّر شد و سخن آغاز کرد. اگر کسی بودی و اگر نه. پنجاه سال بدین بگذرانید. و ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت. و ابراهیم از برکت صحبت او به جائی رسید که بادیه را بی‌زاد و راحله قطع می‌کرد.[1]

از این حکایت و آنچه که پیش از آن درباره‌ی او گفته شد می‌نماید که او گرایشی به ملامتی‌گری داشته و از آنچه که با او می‌گفته‌اند چیزی به دل نمی‌گرفته است. غیر از او کسان دیگری هم در مکتب آذربایجان بوده‌اند که گرایشی در این باره از خود نشان بدهند، بر این اساس در بخشی دیگر در این باره به خصوص سخن

۱- تذکرة الاولیاء، صص ۲۱۴-۲۱۵.

خواهیم گفت و مفهوم و علّت‌های ملامتی‌گری را بررسی خواهیم نمود.

از این شیخ بزرگ کلمات و اقوالی هم در منابع آمده است که ذکر برخی از آن‌ها می‌تواند ما را به هرچه بهتر شناختن او آگاه کند.

گفت: هر امّتی را صفوه‌ای است که ایشان ودیعت خدای ـعزّوجلّـاند، که ایشان را از خلق پنهان می‌دارد. اگر ایشان در این امّت هستند، صوفیان‌اند.

گفت: آفت صوفیان در صحبت کودکان و در معاشرت اضداد و در رفیقی زنان است.

گفت: هرکه به حقیقت ذکر خدای ـعزّ و جلّـ کند، ذکرِ غیر فراموش کند در یاد کرد او. و هرکه فراموش کند ذکر اشیاء در ذکر حق، همه چیز بدو نگه دارند، از بهر آن‌که خدای ـ تعالی ـ او را عوض بود از همه چیز.

گفت: هرکه در بحر تجرید افتاد هر روز تشنه‌تر بود و هرگز سیراب نگردد. زیرا که تشنگی حقیقت دارد و آن جز به حق ساکن نشود.

گفت: عزیزترین چیزی در دنیا اخلاص است و هرچند جهد می‌کنم تا ریا از دل خود برون کنم به لونی دیگر از دل من بروید.

گفت: اگر خدای را بینم با جمله‌ی معصیت‌ها دوست‌تر دارم از آن‌که با یک ذرّه ریا.

گفت: هرکه در دریای توحید افتاد هرگز تشنگیِ او کم نشود.

گفت: توحید خاص آن است که به سرّ و وجد و دل چنان باشد که

گوئی در شاهراه تقدیر حق سبحانه ایستاده بود تـا احکـام قـدرت او در دریاهای توحید بر او می‌رود او از خویشتن فانی گشته و او را حس نه اکنون که هست هم‌چنان است که پیش بود اندر جریان حکم او سـبحانه برو.

بعد از وفات به خوابش دیدند گفتند: خدای عزّوجلّ با تو چه کـرد؟ گفت: بیامرزید. گفتند: به چه سبب؟ گفت: به برکت آن‌که هرگز هزل بـا جد نیامیختم.

شیخ ابوبکر حسین ارموی

از دیگر مشایخ قدیم در مکتب عرفانی تبریز عارفی است بـزرگ و البتّه جنجالی با نام شیخ ابوبکر حسین بن یزدانیار ارمـوی. ایـن عـارف ارومیه‌ای شخصیّتی بزرگ و صاحب رأی است. آثاری هم از او ظـاهراً به جای مانده و از قوّت و استحکامی هـم برخـوردار اسـت. در *تـاریخ گزیده* ضمن آوردن نام او به عبارتی از او هم اشاره کرده کـه: نگـر تـا طمع انس با خدا نکنی تا از مؤانست مردم اجتنـاب نجـوئی. و دوسـتیِ حق نورزی تا دوستیِ فضول از دل بیرون نکنی. و طمع منزلت نـداری تا ترک منزلت پیش خلق نگیری. این کلمات هم رنگ و بـوی کلمـات شیخ ابوبکر ابهری را دارد و البتّه به منزلهٔ ایـن نیسـت کـه از هـم وام گرفته باشند که این هردو به تبع آیات و روایـات نبـوی و یـا روایـات علوی به این نکته اشعار داده‌اند.

ظاهراً کلاباذی(متوفی به سال۳۹۵هـ‌ق) جـزو قـدیمی‌تـرین افـراد

است که از این ابن یزدانیار سخن گفته و از او یاد کرده است. *کتاب تعرف* او در این باره از او نام برده و او را در ردیف بزرگانی مثل بایزید و تستری و امثال ایشان قرار داده است. می‌نویسد: ومن أهل خراسان، و الجبل: أبویزید طیفور بن عیسی البسطامی، ابوحفص الحداد النیسابوری، و أحمد بن خضرویة البلخی، و سهل بن عبدالله التستری، و یوسف بن الحسین الرازی، و أبوبکر بن طاهر الابهری، و علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی، و علی بن محمد البارزی، و ابوبکر الکتانی الدینوری، و ابومحمّد بن الحسن بن محمد الرحانی، و العباس بن الفضل بن قتیبة بن منصور الدینوری، و کهمس بن علی الهمدانی، و الحسن بن علی بن یزدانیار رضی الله عنهم أجمعین.

چنان‌که پیداست در این متن از دو بزرگ در این باره یاد کرده که یکی همین ابن‌یزدانیار است و یکی هم ابوبکر عبدالله بن طاهر الابهری که از نزدیکان شبلی بوده است و عالم و با ورع بوده و با بزرگان آن زمان صحبت داشته و حدود سال ۳۳۰ قمری وفات یافته است. و ما پیش از این از وی یاد کردیم. شیخ ابوالقاسم قشیری نیز نام او را در باب ذکر مشایخ هذه الطریقة در شماره‌ی ۶۴ کتاب *رسالهٔ قشیریه* نقل کرده و عبارتی را هم از قول سلمی از او نقل نموده است.

غیر از *کتاب تعرف* در آثار دیگری هم از این ابن یزدانیار یاد شده است به مانند: *طبقات الصوفیهٔ* ابوعبدالرحمن السلمی، *نفحات الانس* جامی، *اللمع* ابونصر سراج، *رسالهٔ قشیریه*، *طبقات الکبری* شعرانی، *حلیة الاولیاء* ابونعیم اصفهانی و آثار دیگری در این حوزه.

از نکاتی که در بارۀ او وجود دارد این‌که سال تولّد و وفات او برای ما به دقّت معلوم نیست و منابع هم در این باره چیزی به ما نمی‌گوید ولی گویا تاریخ وفات او را در سال ۳۳۳قمری دانسته‌اند. ولی آن‌چه که معلوم و مسلّم است این‌که با کسانی به مانند: جنید بغدادی(متوفی به سال۲۹۷هـ ق)، ابوبکر شبلی(متوفی به سال۳۳۴هـ ق)، و شیخ ابوالحسین نوری(متوفی به سال۲۹۵هـ ق) معاصر بوده است. و گویا با برخی از ایشان نیز در بسیاری موارد اختلاف و درگیری داشته است، تا جائی که برخی او را ضد و مخالف تصوّف می‌دانند و حال آن‌که اصلاً چنین نیست، بلکه او با برخی کارها و اندیشه‌های صوفیان آن هم به عللی که در آثار خود او ثبت است دچار اختلاف است. و نقارهای او با برخی از اهل تصوّف جزو مشهورات آثار صوفیانه و تذکره‌های عرفانی است. اختلافات او با مشایخ تصوّف بغداد چنان گسترده و مشهور است که در آثار کسانی به مانند: خواجه عبدالله انصاری به ویژه در *طبقات الصوفیۀ* او و همین طور در نوشته‌های ابونصر سراج طوسی و نیز *طبقات الصوفیۀ* ابوعبدالرحمن السلمی وارد شده است. سلمی در *طبقات* خود گفته: ابن یزدانیار تصوّف خاصی داشته و با دیگران نسبت به سخنانی که می‌گفتند از در انکار درآمد. همین نظر را بعدها کسان دیگری به مانند شیخ ابوالقاسم قشیری، خواجه عبدالله انصاری و همین‌طور شیخ عبدالرحمن جامی در آثار خود بیان و تکرار نموده‌اند. قشیری در این باره گفته است: له طریقة یختص بها فی التصوّف، و کان عالماً ورعاً، و

کان ینکر علی بعض العارفین فی اطلاقات و ألفاظ لهم. وی را اندر تصوّف طریقتی بود مخصوص به وی و عالم بود و با تقوی، و بعضی از عارفان را منکر بود اندر اطلاق‌های لفظ ایشان. خواجه عبدالله هم در *طبقات الصوفیه* نقل کرده که بعضی مشایخ با او مخالف و منکر بودند از جملهٔ ایشان ابوبکر شبلی است.

ابن یزدانیار به جهت درافتادن با مشایخ بزرگ سلوک البتّه که باید در خصوص او داوری و قضاوت‌های یکسانی نباشد، برخی او را ستوده‌اند و برخی هم او را عتاب کرده و کلمات ناخوشایندی را به او نسبت داده‌اند. به هر جهت همین مسئله نشان اهمیّت اوست که توانسته در دیگران توجّهی برانگیزد که دربارهٔ او و افکار و سخنانش به بحث و گفتگو بنشینند و به داوری دربارهٔ او بپردازند. برخی بر این هستند که مخالفت او با مشایخ بغداد به منزله‌ی انکار اوست درباره‌ی تصوّف و عرفان. امّا او خود یک صوفی است و نه تنها به تصوّف به سختی باور دارد بلکه از مدافعین سرسخت آن هم هست، امّا نکته‌ی اساسی این‌جاست که او هر چیزی را به نام تصوّف نمی‌پذیرد و زیر بار هرکاری که به نام تصوّف به انجام می‌رسد نیز نمی‌رود. او به علی بن ابراهیم ارموی که همشهریِ اوست می‌گوید: می‌بینی که من در انکار تصوّف و صوفیان سخن می‌گویم. ولی به خدا سوگند که من فقط از روی غیرت بر ایشان است که این سخنان را به زبان می‌آورم. زیرا که صوفیه اسرار حق را آشکار می‌کنند و آن را به نااهل می‌گویند، و این مرا نسبت به ایشان به غیرت می‌اندازد و آن سخنان را می‌گویم، و الّا

صوفیان سادات اهل عالم‌اند و من با محبّت ایشان به خداوند تقرّب می‌جویم.

از این کلمات ابن یزدانیار مطلقاً بوی مخالفت نمی‌آید، بلکه همه باور و تحسین است، و حکمت درگیری و مخالفت او هم در این عبارت به خوبی معلوم می‌شود و البتّه که مخالفتی درست و کاملاً به‌جاست. و این چیزی است که بسیاری دیگر از اهل عرفان و معرفت هم آن‌را عیناً باور داشته و بر مدار آن مریدان خود را تعلیم و تربیت می‌کنند. و از سلمی نقل است که احمدبن عبدالله شروینی گفته است ابوبکر یزدانیار را در خواب دیدم و از او پرسیدم که کدام عمل را سودمندتر یافتی؟ گفت: هیچ عملی را پس از توحید سودمندتر از هم‌نشینی با درویشان نیافتم. گفتم: کدام عمل زیان‌بارتر بود؟ گفت: در افتادن با صوفیان. البتّه که نمی‌توان به صرف یک خواب و یا حتّی حکایتی که به خواب درآمده استناد کرد ولی با این حال می‌توان گفت که او به واقع قصد درگیر شدن با صوفیان راستین را نداشته بلکه مخالفت او با اعمال ناروای برخی و اندیشه‌های سبکی بوده که سبب خراب شدن اصل و اساس تصوّف در نگاه مردم می‌شده است.

نقل دو عبارت از کلمات او دربارهٔ تصوّف و صوفی می‌تواند هم رأی و نظر او را نشان بدهد و هم ما را با نوع نگرش او آشنا سازد. او دربارهٔ تصوّف می‌گوید: التصوّف حسن القبول مع الدّیانة و الصّدق مع الصّیانة و الصّفا مع الوفا. که تصوّف حسن قبول است با دیانت. و صدق است با صیانت. و صفا است با وفا. و نیز گفته است: الملائکة

حُرّاس السّماء و اصحاب الحدیث حُرّاس السّنة و الصّوفیة حُرّاس الله. فرشتگان نگهبانان آسمان‌ها هستند و اصحاب حدیث نگهبانان سنّت نبوی هستند و صوفیان نگهبانان خداوند می‌باشند. و از این عبارت او به خوبی می‌توان فهمید که تا چه اندازه به اهل تصوّف راستین باور و اعتقاد دارد.

شیخ صفی الدّین اردبیلی به عنوان یکی از مشایخ مکتب تبریز که از او حکایات و روایاتی در دست است در یکی از سفرهای خود گویا به زیارت مزار ابن یزدانیار رفته و او را «سلطان» قلمداد نموده است. این روایت آن‌گونه که ابن بزاز در کتاب *صفوة الصفا* آمده چنین است: به وقتی که شیخ قدس سرّه به جانب ارمیه رفته بود و چند روزی آن‌جا بوده و به وقت آن که مراجعت خواستی فرمودن، هوس زیارت شیخ ابوبکر یزدانیار کرد، رحمةالله علیه. چون بیرون دروازه آمد به زیارت شیخ عرفه رسید. گفتند زیارت شیخ عرفه است؟ فرمود: بلی، و روان شد و توقّف نکرد و از آن‌جا هم چنان در گذار به مزار شیخ شروین رسید، رحمةالله علیه، که از شاگردان شیخ ابوطالب مکّی بود، رحمةالله علیه، و از مربّیان ابومحمد رویم، رحمةالله علیه. گفتند: این زیارت شروین است؟ فرمود: بلی، ایشان را به حضور سلطان ببینیم. و هم‌چنان برگذشت. چون به زیارت شیخ ابوبکر رسید اکرام کرد و زمانی بسیار توقّف کرد و دو نوبت رنگ رخسار مبارکش متغیّر شد و در زیر لب سخنی پوشیده می‌گفت و در بازگشتن اکرام کرد چنان‌که توديع کنند. و در میانه‌ی این جماعت انبوه که حاضر بودند دو طالب

صاحب مکاشفه بودند که ایشان را از این اسرار نهانی که بر شیخ عیان بود چیزی بود. یکی پیره ایوب کُرد و یکی شمه کاسه‌گر اردبیلی. پیره ایوب این سرّ در پرده‌ی امانت مستور داشت و چیزی ظاهر نگردانید، امّا پیره شمه شمّه‌ای از آن به ظهور آورد و عاقبت وی را سرمایه‌ی غیرت به دست آمد، چنان‌که مسطور شد.

پس شیخ قدس سرّه فرمود که: شیخ ابوبکر یزدانیار به استقبال من آمد و با من دست در آغوش کرد و التماس نمود مهمان من باش. سه روز دیگر توقّف فرمود و آن‌گه گفتید که شیخ عرفه و شیخ شروین است دانستم، امّا خواستم که ایشان را به حضور سلطان بینم که شیخ ابوبکر سلطان است و ایشان به حضور سلطان آمده بودند و این‌جا دیدم.[1]

به هر جهت دربارهٔ ابن یزدانیار و درباره‌ی آراء و اندیشه‌های او و همین طور درباره‌ی موافقان و مخالفان او حرف‌های بسیاری وجود دارد که در این رساله نمی‌توان به آن‌ها اشاره نمود و محتاج رساله‌ای دیگر است. از نکات جالب و قابل ذکر در بیان حکایت ابن بزاز ذکر نام دوتن دیگر از مشایخ تبریز است که ما اطّلاعاتی از ایشان در اختیار نداریم امّا به گفته و استناد ابن بزّاز است که شیخ عرفه و شیخ شروین هر دو از مشایخ مکتب تبریز بوده و فرد اخیر از مریدان و شاگردان شیخ ابوطالب مکی صاحب کتاب عرفانیِ *قوت القلوب* است

۱ـ *صفوة الصفا*، صص ۷۶۴،۷۶۳.

که مورد توجّه بسیاری از بزرگان علوم اسلامی از جمله امّام محمّد غزالی قرار گرفته است و این ابوطالب مکی در سال ۳۸۶ بدرود حیات گفته است و خود این می‌رساند که یکی دیگر از پیشروان مکتب عرفانی تبریز که در یک سده بعد از بایزید و مرید او بوده از طریق شیخ شروین شاید ادامه یافته باشد. بیان همین مسئله از جهت دانستن قدمت تصوّف آذربایجان بسیار می‌تواند مهم و مورد توجّه باشد.

آن‌چه که بیان داشته‌ایم البتّه از جهت ارائه‌ی اسناد و مدارک است که کار را دشوار ساخته است. باید در نظر داشت که بیان این مطالب به خاطر آن است تا گذشته‌های دور را که به کتابت درآمده و می‌توان به آن استناد نمود را در این نوشته وارد سازیم وگرنه خود می‌دانیم که با ارادتی که در این سرزمین به اسلام و به ویژه تشیّع داشته‌اند به راحتی می‌توانسته‌اند که اهل سلوک باشند، چه عرفان از تشیّع که مذهب عمده‌ی مردم این منطقه است جدائی ناپذیر بوده و لذا هرچند که ممکن است نامی از برخی از آن بزرگان که گمنام مانده‌اند نباشد ولی این عدم ثبت و نگارش‌ها نباید به منزله‌ی این باشد که تصوّر کنیم عرفان دیر به این محیط پا گذاشته است. بدیهی است که اسناد تا مقطعی را می‌تواند به اثبات برساند ولی نبود سند نمی‌تواند دلالت بر عدم آن داشته باشد. بدون تردید باید حتّی پیش از حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی هم در این منطقه که مردم آن بادیانت بوده‌اند ردّپای عرفان و تصوّف وجود داشته باشد. امّا نکته‌ای که سعی کرده‌ایم

در این رساله نیز به آن اشارت دهیم و آن را به نوعی اصل قلمداد نمائیم این که مردم این سامان به ویژه عارفان‌شان که در حوزه‌ی عمل به سلوک می‌پرداخته‌اند و چندان روی خوشی به آثار صوفیانه و کتابت نداشته‌اند و شاید آن‌را مانع سلوک تلقّی می‌نموده‌اند سبب شده تا چیز زیادی در منابع از این بابت موجود نباشد. و از جهتی هم کاملاً می‌تواند موجّه باشد که آن‌کس که در وادیِ سلوک افتاده و همه‌ی همّ و غمّ او این است که لحظه به لحظه به حقّ و حقیقت نزدیک‌تر گردد نمی‌توانسته به فکر نگارش باشد. مگر از مشایخ کهن که به راستی مرد عمل بوده‌اند چند ورق وجود دارد که با اساس کار ایشان سازگاری داشته باشد. امّا از جهتی هم نباید اعتبار نوشته‌های عرفانی را نادیده انگاشت که برخی از این نوشته‌ها الحق که الهام ربوبی و القائات رحمانی بوده‌اند.

فتوّت و جوانمردی

از جمله مسائلی که به نوعی با عرفان و تصوّف و به ویژه با مکتب عرفانی تبریز درآمیخته و با آن به نوعی عجین شده است مسئله‌ی فتوّت و جوانمردی است، خاصّه که فتوّت نامه‌ای هم از یک تبریزی در این باره وجود دارد که بسیار مهمّ و ارزشمند است. آثار و نوشته‌های برخی از عرفا در این باره نشانگر مهم بودن این مسئله و قابل توجّه بودن آن برای عارفان و صوفیان است. تحقیقاتی که در این باره صورت گرفته البتّه قابل توجّه است و در برخی از این نوشته‌ها چنان نکات ژرف و عمیقی وجود دارد که می‌تواند توجّه هر اندیشمند عرفانی را به خود جلب نماید. تلفیق این نوع نوشته‌ها با آیات قرآنی و روایات نبوی و خاصّه با کلمات گهربار مولانا و مقتدانا امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام و نیز عبارات و حکایات عارفان از اسباب ماندگاری و عنایت محقّقان به آن نوشته‌ها را فراهم آورده است.

استاد هانری کربن در این باره تحقیقات وسیعی را به انجام رسانده و شاید بیش‌تر و بهتر از همه در این باره کار کرده است. او می‌گوید: آن‌چه که واژه‌ی عربی «فتوّت» و لغت فارسی «جوانمردی» بر آن اطلاق می‌شود، از خصوصیّات فرهنگ و تمدّن معنوی اسلامی است که مورد توجّه و علاقه‌ی پژوهندگان علوم دینی است، هم مطمح نظر فیلسوفان و جامعه شناسان. هم چنین می‌نویسد: واژه‌ی عربی «فتی» که جمع آن فتیان است بر مفهوم جوانی ـ از شانزده تا سی سالگی ـ دلالت می‌کند. معادل فارسی این واژه، «جوان» و معادل لاتینی‌اش «جوونیس» **juvenis** است. «جوانمردی» که معادل فارسی فتوّت است همان جوانی است و مفهوم دقیق لغوی آن دوره‌ی جوانی از حیث جسمانی است، امّا معنای مجازی آن «سالک» یا زایر معنوی است که به منزلگه دل رسیده باشد، یعنی حقیقت باطنی انسان را درک کرده و در نتیجه به مرحله‌ی جوانیِ جاودانه‌ی روح نایل گردیده باشد.

جوانی از لحاظ جسمانی به معنای رسیدن به کمال و شکفتگی ظاهری و جسمانی انسان و از لحاظ معنوی به مفهوم شکوفائیِ کامل خصلت‌ها و نیروهای درونی اوست.

این اصطلاح شاید در همه‌ی زبان‌ها و فرهنگ‌ها موجود باشد و هر فرهنگی بنا به موقعیّت جامعه‌ی خود به این فتوّت و جوانمردی قائل است. این مفهوم در زبان فرانسه مصداقی هم داشته است که مردم ما با نام آن از طریق آثار مکتوب تاریخی و احیاناً فیلم‌های سینمائی آشنا هستند: «شوالیه» **chevalier**. این شوالیه که در زبان ما به شهسوار

قابل ترجمه شدن است ظاهراً از طریق ایران و اسلام به اروپا راه یافته و در آن‌جا به شکل آئینی و رسومی خاص درآمده است.

عارفان ما سابقه‌ی فتوّت را طبق آثار دینی به زمان حضرت ابراهیم خلیل(ع) می‌رسانند. و چنان‌که در کلمات مشایخ تبریز هم هست فتوّت بخشی از تصوّف است و با این حساب فتوّت را به ابراهیم و تصوّف را به حضرت شیث نبی، فرزند آدم(ع) منسوب می‌کنند.

فتوّت‌نامه‌هائی که نوشته شده از جمله مراجع عرفان و تصوّف نیز می‌تواند محسوب گردد، چرا که بخشی از این نوشته‌ها چنان که یاد کردیم به واسطه‌ی اهل عرفان و تصوّف به نگارش درآمده است و یکی از این *فتوّت نامه*ها هم که از شهرتی بایسته برخوردار است از آن نجم‌الدّین زرکوب تبریزی است. غیر از آن *فتوّت نامه‌ی* شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی عارف مشهور کبروی مسلک از اعتباری ویژه برخوردار است. *فتوّت نامه‌ی* عبدالرزاق کاشانی، *فتوّت نامه‌ی* درویش علی بن یوسف کرکهری، و همین‌طور *فتوّت نامه‌های* چیت سازان و *فتوّت نامه‌ی* شمس‌الدّین آملی نیز به نوعی خصوصیّت‌هائی دارند که برای محقّقان این موضوع اهمیّتی خاص دارند.

چنان‌که اشارت کردیم فتوّت را باید در نبوّت و سلسله‌ی انبیاء جست و در کنار نبوّت عنصر ولایت است که در نبی و ولی به تمامی فتوّت مجال ظهور و بروز پیدا کرده است و در این باره حضرت ابراهیم را به عنوان بانی و پایه‌گذار فتوّت، امام علی(ع) را به منزله‌ی قطب فتوّت و حضرت مهدیِ صاحب الزّمان را به عنوان خاتم آن

دانسته‌اند.

این فتوّت اسباب آزادی و رهائی انسان را از قید هوای نفس و شیطان را فراهم می‌کند و آن‌که به این عنوان شهرت می‌یابد باید آزاد از هواها و هوس‌های نفس امّاره و رها از وسوسه‌های شیطانی باشد. بدیهی است با این مفهوم کم‌تر کسی می‌تواند به این مقام نائل آید و بر این اساس است که فتوّت را با نبوّت و ولایت عجین دانسته‌اند و آن را به عللی جزئی از عرفان و تصوّف قلمداد نموده‌اند.

آن‌کس که دارای فتوّت است می‌باید که اهل کرم و مروّت هم باشد و معنای مروّت آن است که آدمی جامع فضایل اخلاقی و انسانی باشد. کارهای نیکو کند و بر مدار ادب و آداب سیر نماید. صاحب مروّت باید بر مدار نور و هدایت و بر وفق خواسته‌ی دین و حکم خداوند حرکت کند و از هرچه که غیر از این است بیزاری و دوری بجوید. با این حساب باز هم آن‌چه که قابل توجّه خواهد بود همان ولایت است که در حقیقت به عنوان غایت و مقصد و به گفته‌ای به عنوان کمال فتوّت مطرح است و فتوّت به کمال نمی‌رسد مگر با پدیداریِ مروّت. و مروّت را بازگشت آدمی به اصالت فطریِ خود معنا کرده‌اند. و لذا هرگاه سالک بتواند به این اصالت خود رجعت نماید توانسته که به مروّت راه یابد. و این رجعت با مفهوم دینی و قرآنیِ عالم و «عهد الست» ارتباطی نزدیک و تنگاتنگ دارد. این عهد بین انسان و خداوند بسته شده و لذا اوّلین و شاید مهم‌ترین اصل فتوّت بازیافت این پیمان و عهد کهن و قدیمی است که بسیاری آن‌را به

فراموشی سپرده‌اند. این همان است که خداوند فرمود: ﴿**الست بربّکم؟**﴾ و همه‌ی بنی‌آدم با اشراف و باور و آگاهی به آن پاسخی مثبت دادند و یک جا گفتند: ﴿**بلی، شهدنا**﴾.

اهل فتوّت به واسطه‌ی این‌که برای خدا و با توجّه به رضایت و عنایت او در این راه گام می‌گذارند باید از قدرت و معرفتی بالا برخوردار باشند تا بتوانند بسیاری از خصال نیکو و اخلاق حسنه را در خود جمع نمایند. شهامت و شجاعت، دلیری و دلاوری، راستی و درستی، کرم و جود و بخشش، سعه‌ی صدر و تحمّل زیاد، غیرت و شرف، حجب و حیاء، گذشت و نادیده گرفتن برخی امور از جمله خصال اهل فتوّت و جوانمردی است.

این فتوّت و جوانمردی چنان‌که اشارت دادیم در کتاب شریف قرآن نیز مورد توجّه قرار گرفته و در چندین جای از این لفظ به معنای جوانمردی استفاده نموده است. وجود همین لفظ در قرآن می‌تواند نظر دین‌داران را به آن جلب نماید. گذشته از قرآن همان‌طور که پیش از این هم گفتیم در سنّت نبوی هم به آن بسیار اشاره و مورد تأکید قرار گرفته است. آن‌چه که بعدها در آثار جوانمردان به عنوان آئین فتوّت و جوانمردی درج و ثبت شده است بخشی مربوط به سنّت و آئینی است که از رسول خدا محمّد مصطفی ﷺ فرا گرفته شده است.

فتی یا جوانمرد به کسی گفته می‌شود که عهد الست را به خاطر داشته و بر آن عهد، محکم و استوار ایستاده باشد. و لذا هرکس که به کمال فطرت خویش که یکتاگرائی و خداپرستی است راه یافته باشد و

گرد شرک نگشته و به غفلت تن نداده باشد به فتوّت و جوانمردی راه یافته است. بازهم به آن‌چه که پیش از این گفتیم بازمی‌گردیم و می‌گوئیم که در رأس جوانمردان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که هم اخ‌الرّسول است و هم با حکم خدا و ذکر بلند و جلیِّ جبرائیل که به فریاد می‌گفت: «لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار» ممتاز گشته است.

همان‌طور که متذکّر شدیم به اهل فتوّت به واسطه‌ی پیمان‌هائی که بین ایشان مرسوم هست به نوعی اهل اخوّت یا اخیان هم گفته می‌شود. بر این اساس است که ما برخی از مشایخ تصوّف و عرفان را با این عنوان می‌شناسیم به مانند: اخی فرج زنجانی. جالب است بدانیم که این رسم اخوّت نیز رسمی کاملاً دینی است و از دامن وحی و نبوّت برخاسته است. مراسم «غدیر خم» نمایان‌گر این مسئله است که در آن آئین رسول خدا دو به دو بین افراد و اصحاب برادری و اخوّت ایجاد نمود و برای خود نیز علی علیه‌السلام را به عنوان برادر و اخ انتخاب نمود. غیر از این نیز این واژه بارها و بارها در کلمات انبیاء برای اهل نبوّت و رسالت به کار گرفته شده است. مثلاً در الفاظ و کلمات اهل نبوّت هست که پیامبری دیگر را به عنوان برادر خود خطاب نموده و یا جبرائیل را مثلاً در کلام رسول خاتم می‌بینیم که به عنوان برادر از او یاد می‌کند و البتّه که این مسئله اتّفاقی و سهواً به کار گرفته نشده و به احتمال قصدی معنوی و القاء پیامی عرفانی را در این خصوص دربرداشته است.

از مسائل قابل توجّه درباره‌ی فتوّت این‌که در اسلام از آن‌رو که

علی(ع) که قطب اهل فتوّت است و به تعبیر و تعلیم جبرائیل جوانمردی چون علی وجود ندارد نشانگر آن است که فتوّت در اسلام به نوعی ژرف با تشیّع گره خورده و گوئی که یکی از اصول تشیّع است. و در عالم اسلام کسی نمی‌تواند که از «فتیان» باشد و «شیعه» نباشد. که شیعه یعنی پیرو، و چگونه ممکن است که کسی خود را فتی بداند و به اهل فتوّت منسوب کند و علی(ع) را به عنوان قطب فتیان تلقّی نماید و در امور فتوّت به او تأسّی کند و در عین حال خود را شیعه نداند! با توجّه به آن‌چه که گفتیم نه تنها فتوّت بلکه تصوّف هم همین‌طور است و بدون شیعه که مستقیماً و بی‌واسطه مربوط به قطب عالم هستی علی بن ابی طالب(ع) است معنی و مفهوم پیدا نمی‌کند. چرا که در عرفان و حتّی سلاسل صوفیّه امیرالمؤمنین علی(ع) در رأس آنان قرار دارد و همگی سلسله و شجره‌ی خود را به آن امام همام می‌رسانند و در نظر خود ایشان هر شجره‌ای که ختم به امام معصوم نباشد از درجه‌ی اعتبار طریقتی ساقط و باطل خواهد بود. و از طرفی هم باید توجّه داشت که آن‌چه که مورد توجّه اهل تصوّف است داشتن و یا رسیدن به ولایت است که ولایت اُسّ اساس عرفان و تصوّف است و در عین‌حال باید دانست که همین ولایت اساسی‌ترین مسئله‌ی شیعه نیز هست. و لذا کسی نمی‌تواند ادّعای تصوّف داشته باشد و حال آن‌که به تشیّع محبّت، میل و تمایلی نداشته باشد. بر این اساس شیعیان چنان‌که به معنای واقعی بر مدار تشیّع حرکت کنند و خصال راستین شیعه را در خود متجلّی سازند می‌توانند به قوّت و

قدرت بگویند که اگر صوفیِ راستین و جوانمرد راستینی وجود داشته باشد همانا مائیم.

اهل فتوّت و نیز اهل تصوّف که هردو بر مدار ولایت علی‌علیه‌السلام می‌گردند البتّه که نمی‌توانند شیعه و پیرو او نباشند، که علی‌علیه‌السلام نه تنها قطب ایشان بلکه در عمل هم باید کارهای آنان بر وفق عمل او باشد. اگر کاری منسوب به او باشد اعتبار می‌یابد و هر کاری که مخالف رفتار و کردار او باشد نیز باطل بوده و آن‌کس که آن‌را به انجام برساند خاطی و شاید از جمع فتیان و متصوّفان خارج و یا منحرف قلمداد گردد.

به هرجهت بین تشیّع و تصوّف و نیز فتوّت نوعی پیوند ژرف و عمیق وجود دارد که لاجرم باید به شکل پیوسته به آن‌ها نگریست و نگاهی منفرد و مجزّا آدمی را به انحراف می‌کشاند.

در مکتب عرفانی تبریز نیز که برخی به این فتوّت و جوانمردی در آمده‌اند بر همین قوام است. یعنی شیعیانی که صوفیِ صافی و جوانمردان راستین هستند. با توجّه به عملی بودن تصوّف و عرفان مکتب تبریز و این‌که در عمل باید اقتدا و تأسّی به مولای متّقیان علی نمود و هم‌چنین باید رادمردی و جوانمردی را پیشه ساخت نوع خصلت‌های آنان قابل تشخیص می‌گردد. و با توجّه به فتوّت نامه‌ها و به ویژه *فتوّت نامه‌ی* نجم‌الدّین ابوبکر محمّد بن مودود ظاهری تبریزی معروف به نجم الدّین زرکوب تبریزی که در پانزدهم ماه رجب سال هفتصد و دوازده درگذشته است و نیز با وجود عارفانی که با لقب اخی

در منطقه‌ی آذربایجان وجود و حضور داشتند به راحتی می‌توان از اندیشه‌ها و سلوکشان سخن گفت و صورت و سیرت عرفانیِ ایشان را ترسیم نمود.

به هر جهت در جریان شناخت مکتب عرفانی تبریز دانستن احوال اهل اخوّت و فتیان آن هم بسیار مهم خواهد بود و در واقع بدون شناخت آنان شناخت این مکتب تمام و کامل نخواهد بود. در همین‌جا باید به وجود نجم‌الدّین زرکوب تبریزی که در عرفان مکتب تبریز از قرن هفتم نیز وجود می‌دهد توجّه نمود و در شناخت او و رساله‌ی فتوّت نامه‌ی او نیز اقدامی جدّی کرد.

اطّلاعات زیادی متأسفانه از این عارف تبریزی وجود ندارد امّا با توجّه به همین فتوّت نامه‌ی او می‌توان به عقاید و آراء و نیز به مشی سلوک عرفان عملی او راه برد. نوع نگارش او در نثر بسیار عالی است و حتّی با عنایت به نظمی که در این خصوص داشته نیز می‌توان گفت که در شعر نیز بسیار قابل توجّه بوده است. استاد هانری کوربن درباره‌ی او می‌گوید: اطّلاعات ما درباره‌ی زندگی، شخصیّت و آثار نجم‌الدّین ابوبکر محمّد بن مودود طاهری تبریزی معروف به نجم‌الدّین زرکوب بسیار اندک است. آن‌چه درباره‌ی او می‌دانیم از راه اطلاعاتی است که از روی سنگ مزارش به دست آمده است. در آن‌جا آمده که او شاعری عالی مقام بوده است. تذکره نویسان از او به عنوان شاعر و شیخ صوفی تجلیل کرده‌اند. فتوّت نامه‌ای که از او در مجموعه‌ی رسائل به چاپ رسیده گواه این مدّعاست. قصیده‌ی مطوّلی که در

ستایش فتوّت گفته در خور آن است که خواننده در آن تأمّل نموده و به عمق لطایف هنری آن دست یابد. از نظر مشی فکری می‌توان او را در سنخ عمر سهروردی قرار داد. فتوّت نامه‌ی او در نوع خود بسیار عالی و بی‌نظیر است و شاید چنان‌که خود او ابراز داشته اوّلین کس در ساخت منظومه در این باره به حساب آید. بخشی از اشعار او در این باره چنین است:

کسی کاو را فتوّت پاسبان است
به هر کاری که باشد کام ران است
کسی کاو را فتوّت هم قران است
ز هر آفت که دانی در امان است
فتوّت شیوه‌ی هر بی‌ادب نیست
فتوّت پیشه‌ی پیغمبران است
فتوّت چیست؟ صرف علم کردن
چو طالب مستعدّ آن بیان است
فتوّت چیست؟ ترک جهل گفتن
که جاهل در فتوّت بدگمان است
فتوّت در مثل آیینه‌ای دان
مروّت چون صفای روی آن است
فتوّت خان و مان معنوی دان
مروّت زینت آن خان و مان است
فتوّت روز، خورشید است و شب، ماه

مـروت چـون ضـیاء و نورشـان اسـت
فتـــوّت گلســـتانی دان سراســـر
مروّت همچـو گـل در گلسـتان اسـت
همـــه جـــا را زمـــین گوینـــد لـــیکن
زمـین خـار و جـای گلسـتان اسـت
اگرچـــه هـــر دو مرواریـــد باشـــد
ز دُر تـا بـا شـبه فرقـی عیـان اسـت
به هر صـد سـال مـردی را تـوان دیـد
که در دین قبلـه‌ی خلـق جهـان اسـت
فتـوّت گـوهر اسـت و لعـل و یـاقوت
فتوّت دار همچـون بحـر و کـان اسـت
فتـــوّت دار را در هـــر دو عـــالم
ازار عــزّ و خــدمت در میــان اســت
فتـــوّت دار آن باشـــد کـــه او را
اگر مال است و گر جان در میـان اسـت
اگر خود نیم‌میهمان مست است و کافر
فتـــو دار خـــاک میهمـــان اســـت
فتوّت خـواهی از «زرکـوب» واپـرس
کــه او را از فتــوّت داســتان اســت
به قدر آنـچ از ایـن معنـی کـه گفتـیم
کسـی دارد در ایـن ره قهرمـان اسـت

زهـــی مـــردی، کـــه در راه فتـــوّت
چنیـن باشـد که مـا را در بیـان است

نجم الدّین زرکوب تبریزی فتوّت را سـه نـوع دانسـته مـی‌گویـد، فتوّت سه نوع است:

اوّل: فتوّت زبان. یعنی نگه داشتن زبـان از دشـنام، غیبـت و بهتـان، و زبان را به یاد خدا گرداندن و بر همه‌ی خلق دعای خیر کردن.

دوّم: فتوّت دل. یعنی پس از نابود کردن بخل، سخاوت و ایثـار بسـیار کردن و در صنایع حق سبحانه و تعالی اندیشیدن.

سوّم: فتوّت چشم. یعنی چشم را از دیدن مناظر شـرم‌آور مصـون نگـاه داشتن، تا بتواند به آسمان‌ها و به زمین توجّه کند.

غیر از این نیز بسیاری نکته در باره‌ی فتوّت و مروّت و همین طور درباره‌ی شریعت، طریقت و حقیقت وجود دارد که از بیان دیگـر نکـات آن به جهت کوتاه کردن مطلب خودداری می‌کنـیم. در مکتـب عارفـان تبریز از آن‌جا که عرفانی عمـلی را بـه کـار می‌گرفته‌اند البتّه که اگـر هم همـه‌ی آنـان وابسـته و از گـروه فتیـان و اخیـان نبودنـد ولـی در مرحله‌ی عمل کارهائی می‌کردند کـه بـا کارهـای جـوانمردان شـبیه و قرین بوده است. و به هر جهت وجود عارفانی در این خطّه کـه خـود از جوانمردان بـه حسـاب می‌آمـده‌اند البتـّه کـه می‌توانسـته بسـیاری را هم که در ظاهر مطرح نبوده و نـامی از هـیچ کـدام از ایشـان در آثـار کهن نیامده را تربیت کرده و به جامعه فرستاده باشند.

با این حساب عدم نگارش و نبودن منابعی که به دقّت از این بابـت

سخن بگوید دلالت نبود آن نمی‌تواند باشد.

دیگر مشایخ مکتب تبریز

غیر از آنان که نام ایشان آمد و جـزو اسـلاف عارفـان آذربایجـان بودند کسان دیگری هم هستند که قابل ذکر باشند امّا چنان‌کـه اشـارت رفت گویا فترتی و یا کوتاهی‌ای در نقل تاریخ و ثبت دقـایق سـلوک و عرفان این منطقه صورت گرفته است که ما در مدّتی حدود یکصـد تـا یکصد و پنجاه سال یـاد و نـامی از کسـی در ایـن منطقـه را در دسـت نداریم. امّا از نیمهٔ دوّم قرن پـنجم و اوائـل قـرن ششـم بـاز هـم تعـداد بسیاری از مشایخ را در این حوزه می‌یابیم که نامشان در آثـار صـوفیّه رقم خورده است.

از قرن ششم و هفتم دگر باره خیل کثیر عارفان و صوفیان این دیـار را یکی پس از دیگری می‌توانیم دید. امّا جز در موارد خاص کـه در آن باره مطالبی درخور و قابل توجّـه وجـود دارد در سـایر مـوارد چنـدان حرف و حدیثی برای گفتن و نقل کردن موجود نیست.

به هرجهت در این بین باید از کسانی چون: شیخ پیر حسین شروانان درگذشته به سال ۴۶۷، شیخ ابونجیب سهروردی، درگذشته به سال ۵۶۳، شیخ فقیه زاهد تبریزی، درگذشته به سال ۵۹۲، شیخ امّام جعده(حفده) تبریزی متوفی به سال ۵۷۱ یا۵۷۳ که معاصر با فقیه زاهد بوده است. شیخ شهاب‌الدّین سهروردی صاحب *عوارف المعارف* درگذشته به سال ۶۳۲، قطب الدّین ابهری، درگذشته به سال ۵۷۷، شیخ شهاب الدّین محمود تبریزی اهری متوفی به سال ۶۶۵، بابا حسن ولی سرخابی درگذشته به سال ۶۴۰، بابا فرج وایقانی درگذشته به سال ۵۶۸، شیخ محمّد کجوجانی(کججانی) متوفی به سال ۶۷۰، شیخ صائن‌الدّین تبریزی درگذشته به سال ۷۰۳، شیخ جمال‌الدّین تبریزی، شیخ تاج الدّین کهرندی، شیخ صفی الدّین اردبیلی، شیخ رکن الدّین سجاسی، شمس الدّین تبریزی، و بسیاری دیگر از افرادی که چندان یادی از ایشان در آثار وجود ندارد. اینان همه مردان بزرگی بوده‌اند که مکتب عرفانی تبریز را ساخته و خدماتی کم‌نظیر به فرهنگ اسلامیِ جامعه‌ی ایرانی ارائه داده‌اند. ذکر خیر ایشان برای جوانان این مرز و بوم و به ویژه در دوران معاصر شاید از ضروریّاتی باشد که انجام آن می‌تواند خدمتی بزرگ در عرصه‌ی فرهنگ به حساب آید.

درباره‌ی برخی از این افراد که در زمره‌ی اولیاء الهی هستند چنان که در این کتاب در جای جای آن اشارت داده‌ایم مطالب زیادی وجود ندارد و ما به دقّت نمی‌توانیم از زندگی، سلوک عرفانی، خلوت‌ها و ریاضات، افکار و اندیشه‌ها، و نیز از اقوال و احوالشان چیزی را به

دست دهیم. منابع از این بابت متأسّفانه بسیار فقیر و کم بهره‌اند. اندک منابعی هم که وجود دارد چندان نمی‌توان روی آن‌ها حسابی باز کرد چه برخی مریدانه و از روی عشق و برخی حسودانه و از روی بغض و کینه نوشته شده‌اند و لذا کم‌تر می‌توان به آن‌ها استناد کرد، به همان اندازه که کینه و دشمنی از اصالت یک مطلب می‌کاهد عشق و محبّت مفرط هم همان کار را می‌کند و با این حساب در چالش عشق و نفرت یک گزارش به افراط و تفریط می‌گراید و از اعتبار قطعی ساقط می‌گردد. در این باره هم ما با این مشکل مواجه هستیم یعنی یا مطلبی که بایسته و شایسته باشد وجود ندارد و یا از حبّ و بغض خالی نیست، و همین کار یک محقّق را دشوار می‌کند.

شیخ شهاب‌الدین اهری

به هر جهت یکی از این مردان که قابل ذکر و توجّه است جناب شیخ کامل شهاب‌الدّین محمود اهری است. از این شیخ خانقاهی بسیار عالی باقی است ولی از خود شیخ چیز چندانی برای بیان وجود ندارد. این قدر می‌دانیم که در حدود سال‌های ۵۶۸ تا ۵۸۰ هجری در شهر اهر متولّد شده و در سال ۶۶۵ هجری هم درگذشته است.

ظاهراً برای کسب علم به شهر تبریز که در آن روزگار مرکزیّت داشته و عالمان و عارفان در آن‌جا جمع بودند رفته و به مسیر عرفان افتاده و خرقه از دست عارف کامل جناب شیخ رکن‌الدّین سُجاسی پوشیده است. با این حساب شیخ محمود اهری به نوعی از وابستگان

سلسله‌ی سهروردیه به حساب می‌آید. گویا در مدرسه‌ی سرخاب تبریز به شرف حضور شیخ سجاسی رسیده و به دست او هم توبه و تلقین ذکر شده است. در همان‌جا و تحت نظر آن پیر بزرگ به خلوت و چلّه درآمده و به ریاضت پرداخته تا این‌که به کمالاتی دست یافته و از سوی شیخ خود اذن و اجازه‌ی ارشاد و دستگیری گرفته است. گفته‌اند او در همان مدرسه سه چلّه برآورد و چندان ریاضت کشید که پوست از تن مبارکش جدا شد.

شهاب الدّین با دختر شیخ سجاسی ازدواج کرده و به دستور مرشد خود به منطقه‌ی اهر رفته و به ارشاد اهتمام ورزیده است.

کربلائی در *روضات الجنان* درباره‌ی او می‌نویسد: به خطّ شریف حضرت مخدوم قدّس سرّه دیده شد که حضرت شیخ شهاب‌الدّین محمود را سه مرید کامل مکمل بوده، یکی سیّد جلال‌الدّین تبریزی، که پیر شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بوده و دوّم شیخ معین‌الدّین اصحاب، که پیر شیخ باله حسن بنیسی است و سوّم بابا فرج وایقانی که قطب دایره‌ی تحقیق و مرکز نقطه‌ی طریق بود.

ما در قسمتی که از بابا فرج سخن گفته‌ایم خلاف بودن این روایت را با توجّه به سنوات وفات و ولادت هرکدام از این دو بزرگ را بیان کرده و آن‌را از اساس ناصحیح قلمداد نمودیم.

شیخ شهاب‌الدّین مرید عارف کامل شیخ الشیوخ رکن‌الدّین سجاسی است. و این رکن‌الدّین خود مرید قطب‌الدّین ابهری است که در سال ۵۷۷ هجری وفات یافته است. همین سجاسی مریدانی دارد که

برخی بسیار نامورند به مانند: شمس تبریزی، شیخ اوحدالدّین کرمانی، و همین شهاب‌الدّین اهری. و البتّه چیز زیادی هم از این شیخ سجاسی نداریم و بیش‌تر تذکره‌ها و آثار صوفیه از او فقط در ذکر شجره‌ها و سلسله‌ها یاد کرده‌اند و از آثار و آراء و زندگانی او چیزی را مکتوب ننموده‌اند. از تاریخ وفات سجاسی هم اطلاعی در دست نیست الّا این که آثار نشان می‌دهند تا تاریخ ۶۰۶ هجری در قید حیات بوده است. بر این اساس دور نیست که اگر گمان کنیم شمس‌الدّین تبریزی و شهاب‌الدّین اهری و اوحدالدّین کرمانی با هم مرتبط بوده‌اند چه هر سه را مرید و شاگرد رکن‌الدّین دانسته‌اند. از ارتباط شمس تبریزی با اوحدالدّین کرمانی به طور قطع اطلاع داریم و می‌دانیم که در باب شاهدپرستی و زیباگرائیِ کرمانی با شمس نوعی گفتگوی تند و صریح صورت گرفته است امّا از ارتباط آن‌دو با شیخ شهاب اهری چیزی در دست نیست، ولی چنان‌چه این هر سه در یک مکتب درس سلوک دیده باشند باید با هم آشنا باشند امّا چرا چیزی از این بابت در دست نیست شاید به خاطر این‌که این هر سه چندان اهل درس و بحث و نگارش نبوده‌اند. و احیاناً اگر آثاری از خود می‌داشتند شاید از این آشنائی‌ها چیزی هم قید می‌کردند.

شمس الدین ملکداد تبریزی

در این بین شاید هیچ‌کدام شهرت شمس‌الدّین ملکداد تبریزی را نداشته باشند. ارتباط او با مولانا جلال‌الدّین و سرودن اشعار نغزی

توسط او که در *دیوان کبیر* که به *دیـوان شـمس تبریـزی* نیـز شـهرت یافته و همین‌طور *مثنوی معنوی* او را آن‌قدر مشـهور و نامـدار سـاخته که کم‌تر کسی است که نام او را و خاطره‌های برسـاخته دربـاره‌ی او و مولانا را نشنیده و یا نخوانده باشد.

مولانا آن‌قدر درباره‌ی شمس گفته و نوشته است کـه صـدای او را به همه‌ی جهان اسلام و بهتر است بگوئیم به همه‌ی دنیـا بـرده اسـت. و اکنون در سراسر دنیا که مشتاقان مولانا در همه جا هستند کسی نیسـت که به همّت مولانا از شمس غافل باشد.

این شمس چنان شوری برانگیخته که همه فکر می‌کنند کـه عرفـان را به مولانا او آموخته و او مولانا را به راه سـلوک کشـانده اسـت. در باره‌ی او چندان حکایت و روایت هست که گاه به افسـانه‌هـای نابـاور انجامیده است. او را برخی حتّی خیالِ خوش مولانـا دانسـته‌انـد، برخـی تجسّم یافته‌ی روح انبیاء تلقّی کرده‌اند و بالاخره هـرکس در ایـن بـاره به گمان خـویش چیـزی گفتـه اسـت. بررسـیِ زنـدگی، اندیشـه، آراء، سلوک و عرفان و تصوّف او را به کتابی دیگر موکول می‌کنـیم کـه بـه تفصیل در آن‌جا از این بابـت سـخن گفتـه‌ایـم و آن‌چـه کـه بایسـته و شایسته بوده بیان کرده‌ایم.

برای شمس سه پیر و مرشد را برشـمرده‌انـد کـه عبارتنـد از: شـیخ رکن الدّین سجاسی، بابا کمال جندی و شیخ ابوبکر سله‌باف تبریـزی. و لذا برای تکمیل این بحث به ناچار بایـد یـادی هـم از ایـن شـیخ اخیـر داشته باشیم. افلاکی درباره‌ی ارتباط شمس با او می‌نویسـد: و گوینـد

در اوّل حال مرید شیخ ابوبکر تبریزی سلّه باف شده بود رحمةالله علیه. در آخر چون سیر و سلوک و کمالات حالات او از حدّ ادراک مردم درّاک درگذشت در طلب اکملی که افضل مکمّلانِ مکمّل بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته، بر مقتضای تسافروا تصحّوا و تغنموا مجموع اقالیم را چند نوبتی گردی برآمد و به اشارت... تفرّج فرمود و به خدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتور و مستور و اکابر معنی و صورت رسیده نظیر عظمت خود نیافت و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحتی می‌کرد.[۱]

این شیخ ابوبکر چنان که پیداست به سلّه بافی و زنبیل بافی اشتغال داشته و از ماحصل کار و دست‌رنج خود می‌خورده و به حلال خوری بسیار بها می‌داده است. بیش‌ترین اطّلاع ما از این شیخ تبریزی از طریق کلمات شمس است و بیش‌تر آن نیز در *مناقب العارفین* افلاکی جمع است هرچند که آن‌ها هم چندان نیست. شمس درباره‌ی او به گفته‌ی افلاکی گفته است: آن بزرگِ دین در ولایت و کشف القلب یگانه‌ی زمان خود بود. البتّه این تعابیر به خودیِ خود برای عظمت و بزرگی او کافی است و نشان می‌دهد که شیخی بزرگ و کاردان است. شمس درباره‌ی او یک بار هم گفته بود که: آن ابوبکر را مستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری که بعد از آن است نیست.

نکته‌ی درست و دقیقی است که شمس به آن توجّه داده، ضمن این

۱- مناقب العارفین، ج۲، ص۶۱۵.

که حال شیخ سلّه باف را نیز نشان داده و او را مست خدا دانسته و مجذوبش گفته است. امّا خرده‌ای بر او گرفته که: او را هشیاریِ بعد از مستی نیست. و این برای آن کسی که می‌خواهد راهبری و دستگیری کند یک نقص است ولی به گفته‌ی شیخ زاهد قرار نیست که همه سوار کننده باشند، برخی سوار هستند ولی سوار کننده نیستند، و با این حساب باید گفت که شیخ ابوبکر خود سوار بوده و اگر سوار کننده هم نباشد چیزی از شأن او کم نمی‌کند.

در *مناقب العارفین* هست که سلطان ولد نقل می‌کند که روزی مولانا شمس‌الدّین تبریزی با پدرم می‌گفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز، جمله ولایت‌ها را ازو یافتم امّا در من چیزی بود که شیخم نمی‌دید و هیچ کسی ندیده بود آن چیز را درین حال حضرت خداوندگارم مولانا دید.

همین عبارت در جای دیگر همان اثر هم آمده است که: روزی با مولانا می‌گفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و او سلّه بافی می‌کرد. و من بسی ولایت‌ها از او یافتم امّا در من چیزی بود که شیخم نمی‌دید و هیچ‌کس ندیده بود آن چیز را خداوندگارم مولانا دید.

شمس خود می‌گوید که از او بسی ولایت‌ها دیده و یافته است و در عین حال حال شیخ ابوبکر چنان بود که بسیاری از مسائل را صلاح نمی‌دید که بیان شود و افلاکی در این باره نیز از قول فرزند مولانا نقل می‌کند که: همچنان به حضرت والدم حکایت کرد که من کودک بودم خدا را می‌دیدم، ملک را می‌دیدم، و مغیّبات اعلی و اسفل را

مشاهده می‌کردم، گمان می‌بردم که جمله‌ی مردمان هم چنان می‌بینند آخر معلوم شد که نمی‌دیده‌اند و شیخ ابوبکر مرا از گفتن آن باز می‌داشت.

و البتّه این باز داشتن از دو حال خالی نیست که یا درست است و یا خطا. اگر درست است به جهت محسود واقع نشدن و اذیّت نشدن او این کار را کرده و یا از آن بابت که جزو اوهام و خیالات کودکانه بوده و بر قوامی نبوده است. در هر دو حال کار شیخ ابوبکر درست و بی‌عیب بوده و کسی از این بابت نمی‌تواند بر او خرده بگیرد.

غیر از آن‌چه که بیان داشتیم درباره‌ی این شیخ بزرگ تبریزی چیز دیگری وجود ندارد و البتّه همین مقدار هم برای این‌که بدانیم شأن بلند و مقام بالائی در سلوک داشته کافی و بسنده خواهد بود.

شیخ محمود شبستری

از دیگر کسان که حتماً باید در این رساله از او یاد کنیم شیخ محمود شبستری است. مردی که در جوانی با علم و معرفت، و ایمان و یقینی بالا به شهادت رسید. نوشتن آثاری هرچند به اختصار از خامه‌ی او قدرت علمی و معرفتیِ او را به همگان به خوبی نشان داده است و لذا بزرگ‌ترین معرّف او همان آثار اوست. و از همه مهم‌تر منظومه‌ی بی‌مانند *گلشن راز* است که به راستی رازهائی در آن هست که فقط اهل راز و سلوک راستین از آن سردرمی‌آورند. درباره‌ی او و زندگانیِ پر ماجرایش در جای دیگر به تفصیل گفته و نوشته‌ایم و در

این رساله به تکرار آن نمی‌پردازیم.

در باره‌ی این شیخ بزرگ آثار زیادی نوشته نشده ولی درباره‌ی برخی از نوشته‌های او شروح بسیاری نوشته شده است که تعداد آن‌ها کم نیست. این شروح البتّه برخی از سوی دانایان سلوک و عرفان است که جزو کارهای ماندگار و بسیار ارزنده محسوب می‌شود. وجود این شروح که تا کنون تعدادی از آن‌ها در اختیار ما قرار گرفته نشان‌گر آن است که اصل نوشته‌های شیخ بسیار گران و رازآمیز است و در عین حال باید گفت که با وجود این همه شرح که بر آثار عرفانی، به ویژه بر منظومه‌های او نوشته شده ما را از شرح‌های تازه‌تر بی‌نیاز نکرده است. چه در گذشته هرکس به قدر وسع و فهم خود چیزی از رازهای آن آثار را باز کرده و از پیچش‌های آن کاسته است ولی این هرگز به آن معنی نیست که هرچه که در آن آثار وجود داشته و شیخ آن‌ها را لحاظ نموده شرح و معنی شده و دیگران را از این کار بی‌نیاز ساخته است. آن‌چه که مسلّم است این‌که هنوز هم ما محتاج شروحی تازه هستیم تا به نوعی نسل ما هم بتوانند از این ذخایر گرانقدر استفاده کرده و بهره‌های سلوکی بایسته را ببرند. و امید است که این کار توسط خبرگان و آشنایان با دقایق سلوک صورت بگیرد. چه هر شرحی و هر تفسیری در این راه البتّه که به کار نمی‌آید. سخن باید از آن کسانی باشد که نفسی مطمئن و نفسی حق و مسیحائی در وجود آنان ذخیره شده است.

❁سه سهروردی بزرگ❁

یکی از بزرگان فرزانه که باید از وی یاد کرد فیلسوفی است عارف، و عارفی است فیلسوف از تبار دانایان علم الهی و معرفت یزدانی، جناب شیخ شهاب‌الدّین یحیی‌بن حبش سهروردی(مقتول به سال ۵۸۷ هـ‌ق) است. وی بزرگ‌مردی است ژرف‌کاو و دقیق، و حکیمی است متألّه و کم‌نظیر، و خردمندی است نکته‌سنج و بی‌مانند.

امّا در تاریخ عرفان و فلسفه، ما با سه شخصیّت به نام «سهروردی» مواجه شده‌ایم، که هر سه‌ی این افراد بسیار بزرگ و نام‌آورند و معمولاً تفکیک و تمییز آن برای بیش‌تر مردم سخت و دشوار است. از این سه نفر دو تن «صوفیِ» صافی‌اند و یکی «فیلسوفِ» دانا است. ازآن دو صوفی هم یکی، از مخالفان فلسفه است که کتابی هم در این خصوص به نگارش درآورده است. این سه مرد بزرگ از لحاظ زمانی بدین شرح بیان می‌شوند:

شیخ ابوالنّجیب ضیاءالدّین عبدالقاهربن‌عبدالله

از عارفان به‌نام تاریخ تصوّف اسلامی است. ولادت او در حدود سال۴۹۰هجری اتّفاق افتاده و به سال ۵۶۳ هجری هم وفات یافته است. این سهروردی از مریدان عارف نامی شیخ احمد غزالی(متوفی به سال۶۳۲ هـ‌ق) برادر کهتر امام محمّد غزالی است. و تصانیف زیادی هم در حوزه‌ی عرفان و تصوّف دارد. این سهروردی که طریقت سهروردیّه به او انتساب دارد در عالم تصوّف فردی مطرح و قابل توجّه است. او مردان بسیاری را در این راه تربیت کرده و بسیاری از مشایخ بزرگ سلوک انتساب خرقه‌ی خود را از طریق او به قبل متّصل می‌کنند. کسانی چون شیخ روزبهان وزان مصری، شیخ عمّار یاسر بدلیسی، و شیخ اسماعیل قصری از تربیت یافتگان و مصاحبان او بوده‌اند که هرکدام از این مردان در عالم عرفان و تصوّف کسان بسیاری را تربیت کرده و به راه سلوک و کمال آن مدد رسانده‌اند. سهروردی در علوم ظاهری هم ید طولائی داشته و یک‌چندی هم به مدرسیِ نظامیه منسوب شده بود که گویا با تماس با شیخ احمد غزالی از آن‌جا جدا شده و به عزلت و تصوّف گراییده است. در مدّت عزلت و ریاضت نیز چنان‌که مشهور است از دست‌رنج خویش می‌خورد و مدّت زمانی هم به سقّائی اشتغال ورزیده و امرار معاش می‌نمود. او علم را، برخلاف برخی که به عللی آن‌را حجاب راه و مانع سلوک تلقّی می‌کردند بسیار باور داشت و خود نیز در زمره‌ی عالمان بوده و بدین نام هم شهرت داشته است. به هر جهت کتابی هم با نام *آداب المریدین* از او باقی

است که علی بن سلطان محمد قاری هروی(متوفی به سال۱۰۱۴هـ ق) بر بعضی مطالب مغلق آن شرحی نوشته است.

شیخ شهاب‌الدّین و شیخ اشراق

یحیی‌بن حبش بن امیرک، شیخ مقتول و شهید، و مکنی به ابوالفتوح، یکی دیگر از این سه سهروردی بزرگ است که فیلسوف بزرگ اشراقی است و در عین حال دانای اسراری از عرفان است که کم‌تر کسی یارای درک و فهم آن را دارد. ولادت او به سال ۵۴۹ هجری در منطقه‌ی سهرورد زنجان اتّفاق افتاده و شهادت او به سال ۵۸۷ هجری در شهر حلب سوریه صورت پذیرفته است.

شیخ شهاب الدّین ابوحفص عمر

برادرزاده‌ی ابوالنّجیب عبد القاهر سهروردی است، او نیز از عارفان به‌نام و تأثیرگذار در تاریخ تصوّف اسلامی است. ابوحفص آثار زیاد و گرانی در همین رشته تألیف کرده است، وی صاحب کتاب عرفانیِ *عوارف المعارف* است که در بین آثار صوفیانه از شهرت و اعتبار ویژه‌ای برخودار بوده و در بیش‌تر آثار محقّقان صوفیّه‌ی پس از او مورد استفاده و استناد قرار گرفته است. سهروردی به سال ۵۳۹ هجری در منطقه‌ی سهرورد زنجان ولادت یافته و در سال ۶۳۲ هجری در بغداد وفات یافته است. وی مرشد و ممدوح بزرگانی چون شیخ اجل سعدیِ شیرازی(متوفی بین سال‌های۶۹۱-۶۹۵ هـ ق) و نیز شیخ

اوحدالدّین کرمانی(متوفی به سال۶۳۵ هـ‌ق) است.

سهروردی که به واسطه‌ی بزرگی خود به شیخ‌الاسلام هم شهرت داشته یک چندی به وعظ و خطابه مشغول بود که در این باره توفیق بسیاری بدست آورده و حتّی در بزرگان کشوری نیز تأثیر گذاشته بود و گاه در مجالس او حتّی خلیفه الناصر هم حضور می‌یافت. سهروردی در علوم ظاهری هم دستی داشته و فقه و حدیث را هم به خوبی می‌دانست و در فقه مجتهدی صاحب فتوی بوده است.

سهروردی چنان‌که اشارت کردیم چنان مورد اعتماد خلیفه بوده که گه گاه از سوی او به سمت بزرگان و امراء و سلاطین به سفارت می‌رفته، و از جمله چند بار از سوی خلیفه به دربار الملک العادل به سفارت رفته بود. باری هم در همین ارتباط به روم نزد علاءالدین کیقباد سلجوقی رفته و گویا در همین سفر بوده که با عارف دانشمند جناب نجم الدین رازی صاحب *مرصادالعباد* مرید و شاگرد نجم الدین کبری ملاقات داشته و او را به برخی نیز سفارش کرده بود. سهروردی با ابن‌عربی و ابن‌فارض مصری هم دیدار داشته و غیر از آن‌دو، شیخ سعدالدین حموی را هم دیده بود.

این شیخ‌الاسلام و شیخ الشّیوخ که به شدّت پای‌بند سنّت و شریعت بود حتّی تا آخرین ایّام عمر آنی از این کار فروگذار نکرد و به اوراد و اذکار و امور عبادی اهتمام تمام داشت. شیخ سعدی او را در کتاب *بوستان* ستوده و کمال‌الدین اسمعیل، شاعر عراقی هم به ستایش او پرداخته و در وصف او شعر سروده، خود سهروردی هم

گویا دستی در شعر داشته که برخی از اشعار او در مآخذ و تذکره‌ها موجود است. او آثار زیادی را نوشته به مانند *ارشادالمریدین*، *اعلام الهدی و عقیدة ارباب التقی*، *رسالة السیر و الطیر*، و *رشف النصایح الایمانیة فی کشف الفضایح الیونانیة*، امّا از همه مهم‌تر و مشهورتر کتاب *عوارف المعارف* اوست که در این باره به برخی از مریدان و علاقمندان اجازاتی را جهت تدریس و نقل آن نوشته است.

سهروردی خود، طبق یک دست نوشته‌ای که از او به جای مانده است از مریدان حضرت نجم‌الدّین کبری(شهید به سال ۶۱۸ هـ‌ق) است و نام او در بسیاری از آثار مربوط به شجره و کرسی‌نامه‌ها به عنوان شیخِ کبروی مسلک قید شده است، وی مؤسّس فرقه‌ی«سهروردیّه» از انشعابات سلسله‌ی «کبرویّه» است.[۱]

چنان‌که اشارت دادیم بسیاری از افراد یا نمی‌دانند که سه شخصیّت به نام سهروردی وجود دارد، و یا اگر هم می‌دانند با تعالیم این سه بزرگ به آن اندازه آشنا نیستند که بتوانند ایشان را از هم تمییز دهند.

ناشناخته بودن سهروردی

با آن‌که درباره‌ی شیخ اشراق آثار زیادی به رشته‌ی تحریر در آمده است ولی در عین حال زندگی شیخ هنوز هم در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. هنوز هم به درستی علّت و نوع مرگ وی به مانند

۱- در این باره به کتاب *نجم کبری* اثری دیگر از صاحب این قلم نگاه کنید.

زندگیِ او کاملاً ناشناس است. یعنی ما به درستی نمی‌دانیم که چگونه و به چه علّتی کشته شده است. و نمی‌دانیم که در این باره آثار او، نوع زندگیِ او، و یا باورها و عقاید نهانیِ او، او را به این مرحله رسانده است و یا چیز دیگری بوده که در آثار، خبری و یادی از آن وجود ندارد. متأسّفانه کتاب‌ها هم در این‌باره هیچ اطّلاعاتی به ما نمی‌دهند و از این بابت تحقیقات ما بسیار فقیر و خام است. نه تنها در آثار متأخّر بلکه در آثار متقدّم هم از این بابت چیزی به ما نمی‌آموزد. حتّی در نزدیک‌ترین نوشته که از یکی از مریدان و شاگردان اوست هم در این باره ابهام کامل وجود دارد. و کم‌تر پژوهش‌گری این سختی و مرارت را به خود داده که در این باره اندیشه کند و با تأمّل، به رازهای آن دست یابد. بیش‌تر چنان‌که گفتیم حالت استنساخ و کپی‌برداری داشته و مطالب تکراری یکی پس از دیگری نوشته و منتشر گشته است. برای ما بسیار مهمّ است که بدانیم این فیلسوف چرا و چگونه به قتل رسیده است. آیا قتل او با آثار مکتوبش ارتباطی داشته است؟ گرایش او از بابت مذهب به کدام یک بوده است؟ آیا او در جریانات سیاسی هم دخالتی داشته؟ این‌که معاصران او در جاهای مختلف چه کسانی بوده و چه کسانی مخالف و یا موافق او بوده‌اند؟ تأثیرپذیریِ او از اندیشه‌ها و اندیشمندان قبل از خود، و تأثیرات او بر متفکّران پس از خود چگونه بوده است. این‌که در جهان اسلام که هماره حکومت از آن فقیهان بوده و رؤسای مذاهب گوناگون فقهی اعم از شیعه و سنّی بر مردم حکم می‌رانده‌اند همیشه نوک تند و تیز قلمِ

فتوای ایشان بر علیه عارفان و صوفیان بوده امّا در ظاهر هرگـز فتـوائی مبنی بر قتل یک فیلسوف از آن ناحیه صادر نشده است، باید دیـد کـه چرا شیخ اشراق به عنوان یک فیلسوف، قربانیِ این فتوای مذهبی شـده است؟ آیا اندیشه‌های فلسفیِ او، او را به ایـن‌جـا کشـانیده اسـت؟ آیـا تفکّرات عرفانی و احیاناً صوفیانه‌ی او اسباب این فتـوا را فـراهم آورده است؟ و یا نه، نوع عقاید و آراء دینی و مذهبی او، او را به این مهلکـه برده است؟

تحقیق در این باره نیز بسیار راه‌گشا خواهد بود که بدانیم چرا او به شهر حلب رفته است و در حلب وضـع دینـیِ مـردم و حاکمیّـت دینـی چگونه بوده است؟ و چرا او در حلب به قتل رسیده اسـت؟ مگـر آن‌چـه که سبب شد او به قتل برسد پـیش از ایـن در اندیشـه‌هـای او موجـود نبوده است؟ این‌ها و ده‌ها سؤال دیگر جزو مسـائلی اسـت کـه محقّقـان باید برای روشن شدن آن در زنـدگیِ شـیخ اشـراق بکوشـند و تـلاش نمایند و هرگز به داشـته‌هـای موجـود نـه بسـنده کننـد و نـه دلخـوش گردانند، که بسیاری از آن‌چه که هست با آن‌چه که بوده و یا بـا آن‌چـه که باید باشد کاملاً متفاوت است. دکتر سیّد حسینِ نصر هم با بـاور بـه همین مقوله در مقاله‌ای با عنـوان *نکـاتی چنـد دربـاره‌ی شـیخ اشـراق شهاب الدین سهروردی* گفته‌است: آن‌چه هنوز مجهول مانـده، جزئیّـات زندگی او و مخصوصاً علّت تکفیـر و قتـل او مـی‌باشـد. اکثـر تـذکره نویسان اسلامی توجّه زیادی به دقائق حیـات وی نداشـته‌انـد، و حتّـی برخی او را با اعضـای خـانواده‌ی معـروف سـهروردی کـه از بزرگـان

عرفان و تصوّف بوده‌اند اشتباه کرده‌اند. تنها شاگرد و مرید او شمس الدین شهرزوری است که در *نزهة الارواح و روضة الافراح* فصل مفصّل و بسیار مهمّی درباره‌ی استاد خود نگاشته که در شرح حال حکمای سلف واقعاً کم نظیر است. امّا حتّی این شرح که خواننده را با بسیاری از خصوصیّات اخلاقی و فکری شیخ اشراق آشنا می‌سازد، درباره‌ی چگونگی تحوّلات دوره‌ی آخر حیات او مطالب کافی در دسترس قرار نمی‌دهد. فقط خواننده را با نابغه‌ای بزرگ آشنا می‌سازد که به علّت حدّت ذهن توأم با نوعی گستاخی و بی‌سیاستی، دائماً با تمام علمای زمان خود در ستیز و مجادله بود و بالاخره به نحوی که آشکار نیست قربانی این امر شد.

چگونگی قتل و یا وفات سهروردی در خور تحقیق دقیق‌تری است، نه فقط برای روشن کردن جریانات حیات او، بلکه چون چگونگی این واقعه و علل آن با تحوّلات بعدی عالم اسلامی و سیر حکمت اسلامی توأم است، و کلیدی است برای فهم این مطلب که اگرچه سهروردی در حلب وفات یافت، نام او در آن دیار به کلّی فراموش شد، به طوری که قبر او امروز در پاسگاهی قرار گرفته و فقط عدّه‌ی قلیلی از دانشمندان از وجود آن خبر دارند. در حالی که همین حکیم به زودی نفوذ فراوانی در ایران از خود به جا گذاشت و از مهم‌ترین عوامل حیات فکری بعدی ایران و عالم تشیّع به شمار می‌آید.[۱]

۱ـ جاودان خرد، ص۳۹۴.

چند خواجه‌ی بزرگ

در آذربایجان گاه به جای کلمه‌ی بابا و باله از واژه‌ی خواجه هم استفاده می‌کردند و بر این اساس چند خواجه‌ی مشهور و بزرگ در آن منطقه که از بزرگان مکتب عرفانی تبریز به حساب می‌آیند را می‌شناسیم که بدون ذکر نام مبارک ایشان البتّه که کار نیمه تمام خواهد بود، هرچند که اطّلاعات ما درباره‌ی ایشان نیز چندان زیاد نیست ولی با این حال نمی‌توان از مکتب عرفانیِ تبریز یاد کرد ولی نام بلند ایشان را از قلم انداخت.

از این بین باید کسانی مانند: خواجه محمّد کججانی، خواجه محمّد خوشنام، خواجه عبدالرّحیم اژآبادی، خواجه صاین الدّین یحیی، خواجه حیران دهخوارقانی، خواجه علی بادامیاری، و خواجه شمس‌الدّین مراغی را نام برد. این خواجگان نیز بسان دیگر مشایخ بزرگ تبریز مردان عرفان عملی بوده و در بوته‌ی ریاضات و خلوت‌ها ساخته و

پرداخته شده‌اند. ایشان نیز بیش از «قال» به دنبال «حال» بوده و به نوعی در حالت جذبه به سر می‌برده‌اند. هرچند که نمی‌توانیم به تفصیل و مشروح از آنان سخن بگوئیم ولی باید به اندک هم که شده یادی از ایشان کرد تا اهل عرفان و تصوّف و جوانان این مرز و بوم و به ویژه همه‌ی کسانی که در خطّه‌ی وسیع و پهناور آذربایجان زیست می‌کنند با ایشان آشنا شوند.

خواجه محمّد کججانی

یکی از مشهورترین خواجگان این منطقه خواجه محمّد کججانی است. چنان‌که در آثار آمده او را جدّش پیر محمّد تربیت نموده و او از وی خرقه گرفته و پیر ممّد از پیر صدیق کردی، و پیر صدیق از حضرت بابا احمد شادبادی، و بابا احمد از جدّ خود بابا نعمت، و بابا نعمت از حضرت خواجه محمّد خوشنام و خواجه محمّد خوشنام از حضرت اخی فرج زنجانی.

نقل است که حضرت خواجه در ایّام شباب که در خدمت جد بودند به زراعت مشغولی می‌نمودند و زراعت مردم کججان اکثر در کوه سهند است، آب و نان از ده به آن‌جا حمل می‌نمایند. حضرت خواجه آب و نان از ده به آن‌جا حمل می‌نموده جهت جدّ خود. چون آن‌جا می‌رسیده جدّش تکلیف به اکل و شرب می‌فرموده وی میل نمی‌کرده، او را گمان آن‌که در منزل خورده و در منزل چون تکلیف‌اش می‌نموده‌اند ابا می‌نموده، ایشان را ظن که پیش جدّش می‌خورده،

قریب به چهل روز حال بر این منوال بوده آخر به خاطر جدّش خطور می‌کند که گوییا خواجه طعام نمی‌خورد و از اهل خانه نیز سؤال می‌کند که: چه حال است تو را که اکل و شرب نمی‌نمائی؟ حضرت خواجه به گریه درمی‌آیند و می‌فرمایند که: مرا حالتی است که آن میانه‌ی من و رزّاق حقیقی هست که هیچ‌کس بر آن اطّلاعی نیست، ﴿**یطعمنی و یسقینی**[1]﴾ التماس دارم که سرّ مرا فاش نکنی.

این حال که ظاهراً در آغاز سلوک این عارف واقع شده از گونه‌ایست که برای بیش‌تر کسانی که در جذبه هستند اتّفاق می‌افتد و مجذوبان الهی اکثراً به این تجربه راه برده‌اند. به هر جهت همین هم با آن‌که در ابتدای راه او بوده ولی برای یک سالک بسیار مهم و ارزشمند است. همین‌که توانسته با خداوند در صفت رزّاقی رابطه برقرار کند گامی بلند در سلوک عارفانه محسوب می‌گردد.

از یک حکایت که از او نقل شده چنین دانسته می‌شود که او مشرف بر ذکر اشیاء و نباتات بوده و تشخیص می‌داده که کدام به ذکر مشغولند و کدام خاموش. و لذا نقل است که یک‌بار که حضرت خواجه یوسف حیران دهخوارقانی قدّس سرّه از دهخوارقان متوجّه تبریز بودند چون به محاذی کججان رسیدند در راه روی به جانب کججان آورده فرمودند که: بوی عزیزی از این‌جا می‌آید. درویشی همراه ایشان بود به وی امر کردند که برو و خبری بیاور. چون آن درویش به

۱- سوره شعرا، آیه ۷۹.

درّه‌ی کججان درآمد حضرت خواجه را دید که به خار کندن مشغول است امّا به طرز عجیبی و قاعده‌ی غریبی. و آن این بود که بوته‌ی خاری می‌کند و دورتر می‌رود و بوته‌ی دیگری می‌کند، با آن‌که در آن نزدیکی بوته‌های دیگری بود. درویش چون به خدمتش مشرّف شد بعد از سلام و تواضع، کندن خار را به آن‌طور از وی سؤال کرد حضرت خواجه فرمودند که مشاهده می‌کنم، هر بوته‌ی آن به ذکر مشغول نیست آن‌را می‌کنم. درویش دانست که احوال وی بر خواجه یوسف ظاهر گشته بود، تواضع بسیار کرد و دریوزه‌ی خاطر نموده بازگشت چون به خدمت حضرت خواجه یوسف رسید آن‌چه دیده بود معروض داشت، خواجه فرمود که عن قریب است که نور ولایت وی آفاق را منوّر گرداند و مردم از دور و نزدیک از فیض وی مستفیض گردند.

و هم‌چنین بود که صیت کمال وی عالم را چنان گرفته بود که مردم از اطراف و اکناف عالم متوجّه خدمت عالی‌اش بودند. او را چنان دانشی بوده که بر بطون قرآن نیز راه یافته و حقایقی ژرف را دریافته بود. کربلائی به تفصیل از او نوشته است.

حضرت خواجه محمّد را قدّس سره چون کمال متابعت نسبت به سنّت نبوی ﷺ حاصل بوده مشرّف گشته به موافقت چند چیز با حضرت رسالت ﷺ

اوّل این‌که تولّد و نشو و نما در واد غیر ذی زرع که کنایه از مکّه است و قریه‌ی کججان نیز آن‌طور واقع شده. ثانیاً در ماده‌ی اسم که

محمّد است. ثالثاً یتیم ماندن و جدّ وی را پرورش دادن و تربیت کردن. رابعاً امی بودن. خامساً این که از پسر وی را فرزند نمانده و از دختر مانده. سادساً سنّ شریف که در شصت و سه سالگی از دنیا رحلت نموده. سابعاً این که هاشمی نسب است. وفات خواجه در سال ۶۷۷ هجری اتّفاق افتاده است.

چنان‌که اشاره شد خواجه «امّی» بوده و اهل کتاب و نوشتن هم نبوده است ولی با این حال علومی باطنی و معنوی داشته که در این باره کم‌تر کسی می‌توانسته چنین باشد، و بنا به گفته‌ی نغز شمس تبریزی در *مقالات* هرچند که «امّی» بوده ولی هرگز «عامی» نبوده است و دانایان به خوبی فرق امّی و عامی را نیک می‌دانند. مولانا هم در مثنوی خود به این علوم ظاهری هیچ بهائی نمی‌داده و آن‌را دور از حقیقت می‌پنداشته و چنین بیان می‌کرده است که:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید هم‌چون برف نیست
زاد دانشمند، آثار قلم
زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
هم‌چو صیادی سوی اشکار شد
گام آهو دید، بر آثار شد
چند گاهش گام آهو درخور است
بعد از آن خود ناف آهو رهبر است
چون که شکر گام کرد و ره برید

لاجرم زان گـام در کـامی رسید
رفتن یک منـزلی بـر بـوی نـاف
بهتر از صد منـزل گـام و طـواف
آن دلی کـاو مطلـع مهتـاب‌هاسـت
بهـر عـارف فتحـت ابـواب‌هاسـت
با تو دیوار است بـا ایشـان درسـت
با تو سنگ و با عزیـزان گوهرسـت
آن‌چـه تــو در آینـه بینـی عیـان
پیـر انـدر خشـت بینـد بـیش از آن
پیر ایشـان‌انــد کـاین عـالم نبـود
جـان ایشـان بـود در دریـای جـود
پیش از ایـن تـن عمرهـا بگذاشـتند
پـیش‌تـر از کـشت بـر برداشـتند
پیش‌تـر از نقـش جـان پذرفتـه‌انـد
پیش‌تر از بحـر درهـا سفتـه‌انـد[1]

از او و درباره‌ی او یکی از بهترین منـابع کتـابی اسـت بـا عنـوان *تذکره‌ی کججانی* که نام اصلی آن *تحفـة اهـل البـدایات و هدیـة اهـل النهایات* که توسط یکی از مریدان دانشـمند خواجـه بـا نـام حسـن‌بـن حمزه‌ی پلاسی شیرازی نوشته شده است. این حسن شـیرازی کـه اهـل

۱- مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۵۹تا ۱۷۰.

علم و دانش بوده و در زمره‌ی عارفان زمان خود محسوب می‌شده ارادتی زیاد به خواجه داشته و در این تذکره نکات جالبی را در خصوص نحوه‌ی تشرّف خود به حضور خواجه را ذکر کرده است. کربلائی در *روضات الجنان* به تفصیل پندیات و بخشی از درس‌های خواجه را که مستقیماً به این مرید صادق بیان کرده را نقل نموده است.

شیخ محمود شبستری نیز درباره‌ی او در منظومه‌ی *سعادت نامه* نکته‌ای را نقل نموده که بسیار قابل توجّه است. او می‌گوید:

رفت یک روز ابلهی نادان
پیش خواجه محمّد کججان
گفت ای خواجه هر چه هست منم
راست بشنو قبول کن سخنم
خواجه گفتا که آفتاب گواه
می‌نخواهد به روشنی ز افواه
نور خورشید خود گواه خود است
هم تو بشنو که داده را ستده‌ست
بس جواب لطیف روشن داد
دَرَجِ آن بزرگ عالی باد
همه الفاظ وی از این سان است
هم‌چو خورشید و مه دُرفشان است
راستی هست معدن دل و جان
همگی خاک توده‌ی کججان

مـــرد توحیـــد خـــود نگویـــد مـــن
گرچه باشد چـو جِـرم خـور روشـن
اهـــل توحیـــد را ســـخن نبـــود
کـــه ســخن، بـــی‌نشـــان مـــن نبـــود
من و او عین شـرک و تقلیـد اسـت
چه مناسـب بـه اهـل توحیـد اسـت
نور و ظلمت بـه هـم نگـردد جمـع
بـــاد صرصـــر فـــرو نشـــاند شـــمع
راه توحیـــد در قـــدم زدن اســـت
قعـر دریـا چـه جـای دم زدن اسـت
بـــی رضـــا و توکّـــل و تجریـــد
کـــی تـــوان کـــرد دعـــوی توحیـــد
ســـخن وحـــدت آن‌گـــه از عـــامی
زان چـه خیـــزد بجـز که بـدنامی؟

این حکایت و بیان کلمات خواجه نشان از عمق فهـم و اوج درایـت او دارد که به خوبی هم جایگاه کلام را می‌شناسد و هم با عمـق معـانی به خوبی آشنا است. کلام او در ایـن موقـف حکایـت از دانـش انسـان شناسیِ او دارد. و نشان می‌دهـد کـه بـه خـوبی بـا همـــه‌ی اسـرار و نهانی‌های وجود آدمی آشنا است و البتّـه ایـن وصـف همـه‌ی عارفـان راستینی است که در نزد پیران مجرّب سلوک علمی و عملی کرده‌انـد و به ویژه حکایت از نوع دانش عارفان مکتب تبریـز دارد کـه بـه خـوبی

مخاطبان خویش را می‌شناختند و به قدر فهم او با او سخن می‌گفته‌انـد. و این خود یکی از بزرگ‌ترین هنرهای عارفان است.

بخشی از عبارات خواجه که به همین مولانا حسن پلاسـی شـیرازی گفته است در *روضات الجنان* آمده که حکایت از دانش وسـیعِ معنـوی و ژرف‌نگری او دارد. در این‌جا نمونه‌هـائی از کلمـات او را هـم بـرای استفاده‌ی خوانندگان محقّق و هم برای این‌که با نـوع افکـار او آشـنائی هرچه بیش‌تر و بهتر حاصل شود نقل می‌کنیم.

می‌گوید: ای مولانا صحبت مصاحبان بد تـرک کـن، و از مجـالس و منازل و مقاماتی که تـو را بـه مخالفـت حـق تعـالی و تفرقـه‌ی خـاطر دعوت کند دور شو، نزدیک شو به مقام جمع و حضور و الفت، و نـادان شو بدان چه دانسته‌ای، و فراموش کن آن‌چـه یـاد گرفتـه‌ای، و یـادگیر آن‌چه فراموش کرده‌ای، و پراکنده کن آن‌چه گرد کرده‌ای، و گـرد کـن آن‌چه پراکنده‌ای، تا هم‌نشین حق تعالی گردی در مقعـد صـدق، و دانـا باشی به آن‌چه ندانسته‌ای، و یاد گرفته باشی آن‌چه یاد نمـی‌گرفتـی، و جمع کننده باشی آن چیز را که جمع نمی‌کردی.

ای مولانا عمر خود را در تکمیل نفوس دیگـران ضـایع مکـن و تـو هنوز ناقص باشی. یعنی پیش از آن‌که صاحب کمـال شـوی و بـه مقـام شیخی رسی به ارشاد مردم مشغول مشو، حریص مشو بر آن‌که خلایـق پیش تو جمع شوند و هم تو را بر تو استیلا و سـلطنتی باشـد زیـرا کـه چون تو ناقص باشی و مردم گرد تو درآیند تو را در فتنه اندازنـد و بـر تو حسد برند و نگذارند که تو به مصالح دل خـود مشـغول شـوی و از

ریاضت نفس و آن‌چه صلاح وقت تو باشد تو را غافل سازند و حال آن‌که مصلحت نفس تو باشد که تو او را قربان کنی تا توهّمات فاسد که موهم باشد به اثبات غیر تو را زحمت ندهد و ندانی که در وجود به غیر از واجب الوجود دیگری نیست «لیس فی الوجود الّا الله».

سخنان این خواجه‌ی بزرگ چنان جالب و عزیز است که به راستی می‌تواند برای ساخت یک مرشد و حتّی هر کسی که میل به کمال را دارد مفید و تأثیرگذار باشد، ذکر همه‌ی کلمات او در این کتاب مقدور نیست امّا او سفارشی دارد که بسیار می‌تواند مفید و مؤثّر باشد و ما آن را نقل می‌کنیم که فرمود:

ای مولانا اگر خواهی که مهتر و سرور و مرشد و حکیم مؤیّد من عندالله باشی پنج در بر روی خود در بند و پنج در بر روی خود بگشای. امّا آن پنج در که بر روی خود بسته داری:

درِ اوّل: در معیشت و کسبی است که به واسطه‌ی آن مردم تو را در فتنه اندازند و تو را از رعایت مطلوب خود بگردانند، این در را به روی خود بسته دار.

درِ دوّم: در کدخدائی و نسل و اهل و عیال است که به واسطه‌ی ایشان خود را در مشقّت و کلفت اندازی و بدین علایق مقیّد شوی و از مطلوب حقیقی باز مانی.

درِ سوّم: در فضول عیش جستن است و زیادتی در مال و منال، این در نیز بر روی خود بسته دار و به اندک کفافی قناعت کن.

درِ چهارم: در مجالست و صحبت غافلان است، این در نیز بر روی

خود بسته دار و با غافلانِ مرده دل اختلاط مکن مگر در وقتی که ایشان را نصیحت کنی و به عبادت حق تعالی مشغول گردانی در آن وقت اگر لحظه‌ای با ایشان مدارا کنی شاید.

درِ پنجم: در یاری و قوّت طلبیدن است از منکران که با تو حسد و کبر ورزند و سرکشی کنند، یاری از ایشان مطلب و نصرت از حق تعالی خواه.

امّا آن پنج در که بر روی خود گشاده داری:

در اوّل: در معلومات است. پس جمیع معلومات طریق تجلّیات حقایق است، پس باید که علمای حقّانی را معتقد باشی و هیچ فنّی را از فنون علم ایشان به باطل نسبت نکنی.

در دوّم: در تلقّی و انقیاد اهل طریق است خواه سابق باشند بر تو و خواه معاصر، هرکه را از اهل حق بینی دست در دامن متابعت او محکم زنی.

در سوّم: در استغراق اوقات است و ضایع نکردن انفاس، و انفاس شخص سرمایه‌ی بضاعت وتجارت او است. هرکه راه راست یافت در این تجارت سود بر سر آورد و هرکه از جادّه‌ی مستقیم منحرف شد زیان کرد، «ذلک هو الخسران المبین».

در چهارم: در خلوت و اعتبار است و تفکّر در آیات بیّنات و عجایب ملک و ملکوت و طاعت و عبادت ذوالجلال و الجبروت.

در پنجم: در محافظت دل است و مراعات قوّت‌ها و دل سلطان است و قوّت‌ها لشکریان. اگر در محافظت دل و قوّت‌ها وظیفه‌ی امانت و

رعایت دیانت کنی بزرگ و سرور شوی و معلومات تو زیاده شود چنان‌که قبل شک و شبهه نباشد و تصدیق اصول شرایع دین حق کنی و سلف را تعظیم لازم شمری و کسانی که با تو هم‌سیر باشند ایشان را عزیز و مکرّم داری و جمعی که تابع تو باشند تعلیم و تفهیم اسرار و دقایق از ایشان دریغ نداری و با عموم خلایق به لطف و الفت معاش کنی و در حرکات و سکنات اعضاء و جوارح و اندیشه‌های خاطر محاسبه‌ی نفس خود کنی و از حال خود غافل نباشی بلکه لایزال بیدار و هشیار باشی و باطن خود را از حرام و شبهه و مکدّرات پاک داری و جامع و حافظ اسرار خود باشی و افشای آن جایز نشمری و هر آن‌چه ضدّ مطلوب باشد از خود دور کنی و در سلوک میانه‌رو باشی، پس اگر خود را خالی گردانی از آن‌چه نباید و نشاید و خود را آراسته گردانی بدان‌چه می‌باید بدین نسق که یاد کرده شد سروری باشی مرشد و حکیمی مؤیّد من عندالله تعالی[۱].

خواجه خوشنام

خواجه‌ی خوشنام چنان که مشهور است از مریدان حضرت اخی فرج زنجانی است. و بر این اساس می‌توان او را از اهل فتوّت و اخوّت نیز در نظر آورد، و او را به سلوکی عملی و ریاضات و خدمت و خلوت و مجاهده یاد کرد. و چنین مشهور است که طریقه‌ی سلوک

۱ـ *روضات الجنان*، ج۲، صص ۳۴-۳۵.

صوفیه‌ی محقّقه در آذربایجان اوّل مرتبه از وی انتشار یافته است.

خواجه در اوائل حال در محلّه‌ی باریج که در یک فرسنگی تبریز است ساکن بوده ولی از مردم آن دیار بر خاطر مبارکش گرد ملالی نشسته به همسر خود گفته است: دیگر ما را این‌جا محلّ توقّف نیست از این‌جا می‌رویم. و البتّه این وصف حال تقریباً همه‌ی عارفان این مرز و بوم است که جفای مردم روزگار شامل حال ایشان می‌شده و از آنان آسیب‌ها و زیان‌ها دیده‌اند.

این کلمات که از باب اندرز به یک مرید داده شده نشان از آن دارد که او به تمامی به همه‌ی دقایق راه سلوک آشنائی داشته و به خوبی می‌داند که عوامل و موانع سلوک کدامند و راه و چاه‌های بی‌شماری که در سر راه سالکان است را به خوبی می‌شناسد و با آن‌چه که بیان داشته راه را برای سالک صادق فراهم کرده تا بدان واسطه بتواند به مراتب بالای سلوک گام بردارد.

این خواجه خوشنام نیز چنان که گفته‌اند صاحب کرامت بوده و از ایشان چیزهای زیاد نقل می‌کنند که شاید برخی از آن‌ها با عقل و خرد چندان سازگار نباشد.

کربلائی در این باره می‌نویسد: سیادت پناه امیر عبدالمحسن باریجی فرمود که: در تذکره‌ی خواجه مرقوم و مسطور است که بابا نعمت شاد بادی رحمة الله که از مریدان حضرت خواجه بوده پسرزاده‌ی خود را که بابا احمد شاد بادی است در وقت کودکی در زمستان سردی به خدمت خواجه می‌برده، پاره‌ای آرد بر گاوی بار کرده و بابا

احمد را بر بالای آن نشانده متوجّه آن مقصد معتقدان گشته، چون رسیده به رودخانه‌ی سراب رود که میانه‌ی قریه‌ی شادباد و خواجه خوشنام واقع است، آن رودخانه یخ بسته بود و مردم از بالای یخ تردّد می‌کرده‌اند، بابا نعمت نیز به طریق معهود از بالای رودخانه‌ی یخ گرفته خواست که بگذرد، چون به میان آن‌جا رسید یخ شکسته گاو و بار و سر بار به زیر یخ رفته‌اند و ناپدید گشته، بابا نعمت در این محل از روی اضطرار و اضطراب متوجّه به باطن حضرت خواجه شده و استغاثه‌ی تمام نمود. بعد از وقوع این واقعه و فوت گاو و بار و سر بار، گفته: چون این چنین شد به خدمت خواجه می‌باید رفت، متوجّه آن کعبه‌ی طالبان شده چون رسیده به آن‌جا، قدم در دالان زاویه‌ی حضرت خواجه نهاده گاو خود را دیده بسته، با خود اندیشه کرده که شاید این، آن گاو نباشد و شبیه به آن باشد، پیش‌تر آمد دید جوال‌های آرد نیز نهاده، چون به خدمت خواجه رسید دید که حضرت خواجه در کنار تنور نشسته‌اند و بابا احمد را پیش خود نشانده‌اند، بابا نعمت در دست و پای حضرت خواجه افتاد و نیازمندی بسیار نمود.

از تاریخ وفات خواجه خوشنام چیزی در دست نیست ولی همین‌که او مرید حضرت اخی فرج بوده می‌تواند حدود سال او را نیز به تقریب حدس زد، چه اخی فرج به سال ۴۵۴ هجری وفات نموده است.

خواجه عبدالرحیم اژآبادی

از دیگر بزرگان خواجه عبدالرّحیم اژآبادی است که مردی بسیار

عارف و بزرگ بوده است. خواجه در اوائل به صنعت بافندگی ابریشم مشغولی می‌نموده‌اند و خالی از جمعیّتی و ثروتی نبوده و بسیار اخلاص به درویشان داشته. روزی حضرت بابا مزید وی را دیده و به نظر حقیقت شناخته که در معرفت الهی در صدف سینه‌اش مختفی است، گفته: عبدالرّحیم بوری بوری. یعنی بیا بیا. که دیگران را نان از بازار است و تو را از خانه. یعنی کلام تو از الهامّات ربّانی باشد که: «حدثنی قلبی عن ربّی». و لطایف آیات بیّنات بر صحایف ضمائرت از مصاحف تنزلات غیبی فرود آید، نه چون دیگران از کتاب و تلقف باشد، و به او التفات نموده و بخشش کرده و اشاره چنان شده که برو طعامی به کوفته بپز و به درّه‌ی گراب بیار تا نظر تمام و بهره‌ی لاکلام بیابی.

حضرت خواجه بفرموده‌ی بابا عمل نمود طعامی از وجه حلال بی‌شبهه‌ی حرام می‌پزند و به سر خود برداشته به درّه‌ی گراب متوجّه می‌شوند. احیاناً در این رفتن کلبی از عقب سر او می‌رود تا آن‌جا. و چون می‌رسند به جائی که وعده شده بود می‌بینند که حضرت بابا مزید با هفت تن دیگر نشسته‌اند صحبت می‌دارند پیش ایشان آمده سلام کرد و دیگ طعام را گذاشت. حضرت بابا مزید فرمود که اوّل از این طعام به آن سگ بده. خواجه کوفته‌ای برمی‌دارد و پیش آن کلب می‌اندازد آن سگ کوفته را بو می‌کند و نمی‌خورد، حضرت بابا می‌فرمایند که عبدالرّحیم طعامی پخته‌ای که سگ نمی‌خورد. خواجه شرمنده شده می‌فرمایند یا حضرت بابا بر ضمیر جهان‌نمای شما ظاهر

خواهد بود که این طعام از وجه حلال بی‌شبهه به هم رسیده و بر سر خود نهاده آورده‌ام که مبادا اگر دیگری بیاورد کلفتی و مشقّتی رسد از برداشتن طعام، باقی خدام حاکمند، حضرت بابا می‌فرمایند که اگر راست می‌گوئی این چنین است و در این شبهه نیست فامّا این سگ به واسطه‌ی آن نخورد که بوی انانیّتی از این طعام یافت زیرا که به خاطرت گذشته که این خدمت من سزاوار است که طعام پخته‌ام و بر سر خود نهاده آورده‌ام. حال بر خواجه متغیّر می‌گردد و در پای حضرت بابا می‌افتد به نیاز و تضرّع بسیار، وی را جذبه دست می‌دهد از خود بی‌خود و از حالی به حالی می‌گردد می‌آید به خانه‌ی خود، دو زن داشته هر دو را می‌طلبد می‌گوید اگر امروز من بمیرم شما چه می‌کنید؟ یکی از این زنان به طرقی که عرف اهل ظاهر باشد می‌گوید: هرگز مباد که چنین باشد، من بعد از تو هرگز نباشم. زن دیگر می‌گوید: الحکم لله العلی الکبیر. از دست ما چه برآید حکم، حکم خدا است، امّا امیدواریم که سایه‌ی شما بر سر ما باشد. خواجه می‌فرماید که هر مال و اسبابی که دارم به شما واگذاشتم و شما را به خدا سپردم مرا مرده انگارید و دست از من باز دارید، مرا الحال داعیه‌ی دیگر هست، بعد از آن بیرون می‌آیند و به نیّت سفر و دوازده سال از نظر خلق غایب می‌گردند، سیر و سفر بسیار می‌فرمایند و به خدمت بسی از اعزّه‌ی نامدار مشرّف می‌گردند و بعد از آن باز به تبریز تشریف می‌آورند. به مسجدی که هم در سر کوچه‌ی اژآباد واقع است، در جنب خانه‌ی یوسف بیک ولد حسن پادشاه که انتقال یافته بود به بهرام

میرزا و بهرام میرزا به واسطه‌ی خوابی که دید مسجد را عمارت کرد بعد از آن‌که خراب و مندرس شده بود. مجملاً خواجه به آن مسجد می‌آیند، هر شب از خانه‌ی خواجه چراغ به آن مسجد می‌آورده‌اند و اگر کسی نیز می‌بوده طعامی نیز حاضر می‌کرده‌اند به طریق معهود عمل شده.

خواجه را پسری بوده که در فراق پدر بسیار زار و نزار گشته بود و ضعیف شده، احیاناً به مسجد آمده به نماز، دیده که مرد درویشی در مسجد است گفته است: ساعتی نزد این درویش بنشینم و با وی صحبت بدارم، آمد و پیش وی بنشسته و با او مصاحبت آغاز کرده، در اثنای صحبت محبّت عجیبی در دل وی تافته، حضرت خواجه از وی پرسیده که ای جوان در تو اندوهی می‌یابم و ضعفی مشاهده می‌کنم و بیماری ظاهر نمی‌بینم آیا سبب آن چیست؟ آن جوان می‌گوید چه گویم، ما را پدری بود در کمال جمعیّت ظاهر و پاکیزگیِ باطن وی را جذبه‌ای روی نموده دوازده سال شده که کسی از وی خبر ندارد، فراق وی مرا به این حال انداخته و اگر اندک فرصتی را از وی خبر نیابم یقین که هلاک خواهم گشت. خواجه را شفقت پدری به حرکت آمده از وی پرسیده که پدر شما را چه حیله‌ای بود و چه نشان داشت و چه نوع کسی بود؟ پسر می‌گوید که پدر مرا خالی بر ساعد بود که من آن نوع خال در هیچ‌جا و هیچ‌کس مشاهده ننمودم، خواجه آستین بالا می‌زند و ساعد خود را برهنه می‌سازند و می‌گویند: این چنین خالی بود؟ پسر دیگر نشان‌ها مشاهده کرده بوده و از وی به گمان پدر افتاده

بوده این بار گمان وی به یقین می‌پیوندد و از کمال فرح در گریه می‌افتد، هم‌دیگر را در بغل می‌گیرند. پس خواجه بعد از آن در تبریز قرار گرفتند و صیّت کمال وی به همه‌جا رسید. این خواجه‌ی بزرگ در سال ۶۵۵ هجری خرقه تهی کرده و به دیار باقی شتافته است.

شیخ محمود شبستری نیز درباره‌ی او نکته‌ای نغز را در منظومه‌ی *سعادت نامه* نقل کرده که ذکر آن در شناخت هرچه بهتر و بیش‌تر این خواجه مفید خواهد بود. او می‌گوید:

خواجه عبدالرّحیم تبریزی
بس نکو گفت اگر تو نستیزی
لفظ قرآن و صورت انسان
گفت باشند فی المثل زوجان
معنی آن و روح این ز نهفت
باز هستند در حقیقت جفت
هر دو را خود حقیقت از ره راست
واحدٌ «لا نفرّق» آمد باز
عقل و جان است و حس و آن هر چار
کآدمی شد بدان جدا ز جدار
هیئت اجتماع این هر چار
کرد او را خلیفه‌ی جبّار
هرکه او بی یکی از این چار است
آدمی نیست، نقش دیوار است

حسّ انسان اگر ندارد آن
نزد عاقل تنی بود بی‌جان
وان ملاحت به نزد اهل نظر
دارد آن معنی و صور مظهر
معنویٍ دگر ربوده نصیب
زو رسول و نبی، ولی و حبیب
آن سه و این چهار، هفت تمام
جامع جمله ذات خیر انام
کرده هر هفت آشکار و نهفت
«انا املح» از این جهت می‌گفت
باز اندر مقابل انسان
هفت بطن است معنیِ قرآن
هر یکی زان بدین قرین آمد
سرّ «سبع المثانی» این آمد
ظاهر خواجه صورت رحمان
معنی‌اش کان خلقه قرآن
هفت و هفت است چارده، زان نام
یافت «طه» که بود بدر تمام
لفظ و معنی و جان و تن معجز
نیست و نبود چو آن دگر هرگز

خواجه عبدالرّحیم هم به مانند بسیاری دیگر از مشایخ سلوک امّی و

بی‌سواد بوده ولی به راستی که دانای اسرار الهی هم بوده است. علم او از آن‌گونه است که بابا مزید او را هشدار داده بود، یعنی از آن دانش‌هائی که در درون می‌جوشد و خداوند آدمی را در آن باره تعلیم می‌دهد.

کربلائی در این باره می‌نویسد: حضرت خواجه ظاهراً امی بوده مستفیض از فیض «امّ الکتاب»، پیش هیچ استادی تردّد نکرده و چیزی نخوانده امّا چون نظر در نطق و تکلّم برمی‌گشود کلمات طیّبات مغلق عذب به عربی می‌فرمود که عالمان فاضل و فاضلان عالم فهم آن سخنان به دشواری می‌کردند. چون ابتدای سخن فرمودی گفتی: جمال الله، جلال الله.

حضرت شیخ حسن بلغاری قدّس سرّه فرموده که هر وقت من حاضر بودمی و خواجه عبدالرّحیم حقّه‌ی دهان را که درج لآلی منثور است بگشودی با من کلمات فرمودی و صدف گوشم را چون صدف پر دُرر معانی و لطائف عیانی کردی و عزیزان دیگر را غیرت می‌آمد که مردی از لشکرگاه آمده است و شما همه خطاب با او می‌کنید، خواجه فرمودند که آن‌چه در این هفته با شما از حقایق و معانی کلام ربّانی تقریر کردم بیان کنید، همه خاموش گشتند بعد از آن مرا گفت که خواجه حسن شما بیان کنید. من آن کلمات ایشان را لفظاً به لفظ اعاده کردم که همه حیران شدند، سپس خواجه فرمود: ای عزیزان من چه کنم سخن او فهم می‌کند. سخن دل‌پذیر را دلِ سخن‌پذیر می‌باید و مرد باید

که سخن کِش باشد نه سخن کُش.[1]

مولانا جلال الدّین هم مشابه این مطلب را در دفتر چهارم از کتاب شریف مثنوی نقل کرده است که:

گر سخن کَش بینم اندر انجمن
صد هزاران گل بروییم چون چمن
ور سخن کُش بینم آن دم زن به مزد
می گریزد نکته‌ها از دل چو دزد

این حسادت جمعی از مریدان خام و مدّعی البتّه که در همه‌ی زمان‌ها وجود داشته است. گروهی که به ظاهر به حکم شیخ وابسته و دل بسته‌اند و مدام گرد وجود شیخ می‌گردند امّا نه برای فهم و طلب معرفت بلکه جهت هواهای نفسانی و بیان این‌که دیگران بدانند که وی از مقرّبان و نزدیکان شیخ است تا بتوانند بدان واسطه بر دیگران فخر بفروشند و احیاناً به ریاست و آقائی بپردازند، اینان هماره مانع خیر و بلکه اسباب شر در راه سلوک سالکان هم هستند. خود که از معانی و مفاهیم چیزی برنمی‌گیرند و در عین حال کسی هم که می‌تواند بگیرد و ظرفیّت و قابلیّت آن‌را دارد را مورد حسادت و اذیّت و آزار قرار می‌دهند و نمی‌گذارند که این تعلیم به شکل صحیح آن گسترش یابد.

جالب است که این مبتلابه همه‌ی مشایخ بزرگ بوده است. در ماجرای شمس و مولانا، در ماجرای شمس و صلاح الدّین زرکوب، در

۱- *روضات الجنان*، ج۱، ص۱۱۸.

ماجرای مولانا و حسام الدّین به راحتی می‌توان انکار و حسادت بسیاری از مدّعیان را دید و دانست. به هر جهت پیران بزرگ که جایگاه کلام را به خوبی می‌دانند و می‌شناسند که چه کسانی قابلیّت درک و فهم علوم نهانی را دارند دانش‌های معنوی و ربّانی را در خلوت و سینه به سینه به آنان القاء می‌کنند. دانش عرفان و معرفت‌های رازآمیز از طریق همین محسودان به دیگران و در این زمان به ما منتقل شده است و اکنون نیز از آن بابت خالی نیست و گویا این دامنه‌ی حسادت که از ابلیس لعین در دامان بنی‌آدم ریخته شده سر تمام شدن و به انتها رسیدن را ندارد.

سخن کَش با سخن کُش دو چیزی هستند که در همه جا وجود دارند. سخن‌کِشان باعث ازدیاد و افزونیِ علم و سخن‌کُشان اسباب مسدود شدن ابواب علم هستند. سخن کَشی چون حسام الدّین سبب جوشیدن دیگ دانش در وجود مولانا می‌شود و چنان او را به احساس و غلیان می‌آورد که اسرار بلند را از زبان جاری می‌سازد و به گوش مخاطبان می‌ریزد. البتّه که از یک نگاه اگر هم سخنی گفته شود برای گوش شنوا است و گوش شنوا هر گوشی نیست که اصوات را بشنود بلکه گوشی است که معانی را دریابد و البتّه که این گوش در اختیار هرکسی نیست و نباید هم باشد. و رمز سخن گوئیِ خواجه با شیخ حسن هم همین است که آن گوش در او وجود داشته و دیگران از گوش معنا نصیب و بهره‌ای نداشته‌اند.

به هر جهت این کلام حاکی از آن است که خواجه را دانش‌هائی

بوده که فقط به گوش مستعدان می‌ریخته است. و با نامحرمان خاموش بوده و اگر هم چیزی می‌گفته می‌دانسته که آنان خریدار واقعی آن نیستند. علم و دانش این عارفان که خواجه هم جزو ایشان بوده از آن نوعی است که سلطان العارفین بایزید بسطامی آن را برگرفته از حیٍّ ازلی تلقّی می‌کرده است. بدیهی است که این دانش از نوعی نیست که در اختیار هرکسی باشد که در روایات درباره‌ی دانش اصلی که در حکم نور است گفته شده که آن نوری است که خداوند به هرکس که بخواهد و به هر مقدار که بخواهد می‌بخشد. و به کسانی چون خواجه عبدالرّحیم هم از آن دانش بخشیده و او را دانای اسرار الهی کرده است. و هرکس را که دانای اسرار الهی کنند البتّه که زبان او را برای عوام و نامحرمان می‌بندند. و به گفته‌ی مولانا جلال الدّین محمّد مولوی در کتاب مثنوی:

بر لبش قفل است و در دل رازها
لب خموش و دل پر از آوازها
عارفان که جام حق نوشیده‌اند
رازها دانسته و پوشیده‌اند
هرکه را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

این خواجه نیز بسان بسیاری دیگر از مشایخ که به همه به دیده‌ی احترام می‌نگریستند به مردم زمان کمال احترام را می‌گذاشت و با خلقی خوش با مردم رفتار می‌نمود و از این بابت هم بسیار مورد

اعتبار مردم واقع می‌شد. چنان‌که گفته‌اند: حضرت خواجه عبدالرّحیم به مکارم اخلاق و محاسن اشفاق همواره آراسته بود و با جمع اصناف ادیان اصناف الطاف عام می‌فرمود چنان‌که روزی عوانی(ظالم و سرهنگ دیوان سلطان) مست می‌گذشت چون به خواجه رسید از اسب پیاده شد و دست خواجه را بوسید، خواجه چون باد بر خاک افتاد و پای آن مست را بوسه داد. جماعت فرزندان و مریدان را این حرکت ناپسند آمد و بر دل گران. که در تواضع اسراف نمودید، این مست نجسِ نحس را چه حدّ آن باشد که شما پای او را به تقبیل مشرف گردانید؟ حضرت خواجه گفت: مسأله‌ای شرعی از شما سؤال می‌کنم جواب بدهید. اگر در جائی چند تن از اولیاء باشند و یک کس دیگر باید که جماعت جمعه به وجود آن یک کس منعقد شود به مذاهب ائمّه‌ی اسلام و خواهند که نماز جمعه بگزارند بی‌شک درست نشود تا آن یک کس نباشد، پس اگر این مست را بیاورند و غسلی دهند و جامه‌ی نمازی در وی پوشانند و با ایشان ضم گردانند عقد نماز جمعه‌ی آن جمع منعقد گردد؟ گفتند: بلی. گفت: من آن صفت او را بوسه می‌دهم که چند تن از اولیاء را بی‌او نماز جمعه منعقد نگردد و به وجود او نمازشان درست و روا گردد.

البتّه که این برخوردها می‌توانسته بسیاری را به سوی دین و عرفان راه نماید و خوشبختانه بسیارند کسانی که به دست عارفان به اسلام گراییده‌اند و به راستی به دست و نَفَسِ آنان مسلمان و تسلیم حکم حق شده و در راه اسلام حرکت و تلاش و جانفشانی کرده‌اند.

خواجه یوسف حیران دهخوارقانی

یکی دیگر از این خواجگان بزرگ چنان‌که گفتیم خواجه یوسف حیران دهخوارقانی است. برای او کشف و کرامات بسیاری نقل کرده‌اند و کارهای محیّرالعقولی را به او نسبت داده‌اند به مانند: «احیاء و اماتت» که از کم کسی واقع شده است. چنان‌که از ظاهر او گفته‌اند بسیار مهیب و سهمناک بوده و طبیعی است که مشکل می‌توانسته‌اند با او رابطه‌ای برقرار کنند.

گویند وقتی که در مصر بوده به قنّادخانه‌ای درآمده شربتی طلبیده قنّادی در مقابل جواب تلخی داده حضرت خواجه را بحر قهر به خروش آمده در دم مجموع قنّادخانه‌های مصر خراب شده. چون به پادشاه مصر از این معنی خبر داده‌اند فرموده که وی را دلجوئی کنید شاید که آتش غضبش فرو نشیند. در آن حال حضرت خواجه از غُلَوای جذبه در خرابه‌ای درآمده بوده و به خود مشغول بوده، از قضا چندی در آن‌حال به وی رسیده‌اند او را جاسوس پنداشته‌اند که از دیار سعید آمده است دست وی را گرفته و به در خانه‌ی پادشاه برده‌اند. وی را به زندان فرستاده‌اند و آن زندان چاهی بوده که آن را چاه ابدی می‌گفته‌اند. چون در آن چاه درآمد جمعی را دیده که مرده‌اند و جمعی دیگر قریب به مردنند و بعضی که قوّت سخن داشتند در مقام عجز درآمده از پریشانی حال خود گفتند. حضرت خواجه فرمود که غم مخورید که فردا همه خلاصی می‌یابید، متوجّه به درگاه الهی شوید. چون شب درآمده حاکم مصر در واقعه دید که در میان دو سنگ آسیا واقع است

و کارش نزدیک به هلاک رسیده ناگاه در این حال حضرت رسولﷺ حاضر شده فرمود که این جزای آن کسی است که وی روز درویشی را بی‌گناه در زندان کرده، زود او را از زندان بیرون کن و الّا هلاک گردی. چون از خواب بیدار شد در ساعت به سر چاه آمد و حضرت خواجه را بیرون آورده و عذرخواهی کرد. خواجه فرمود که تا حضرت رسولت خبردار نکرد خبردار نشدی. حاکم در پای او افتاد و عذرخواهی بسیار نمود. خواجه فرمود در این حکمتی بود که تو از احوال این زندانیان خبردار شوی و ایشان به این وسیله از زندان خلاص شوند. پس جمیع زندانیان خلاص گشتند و آن چاه را انباشتند.

بدین واسطه گویا وی در مصر بسیار مشهور گشته و همه‌ی افراد به وی باور و اعتقاد یافته‌اند، امّا همین اعتقاد بیش از حدّ مردم و شهرت بسیار سبب شد تا از مصر خارج شود و به شهر تبریز بازگردد. و این کاری است که هر عارفی آن‌را انجام می‌دهد، چه عارفان از بلای شهرت به خوبی واقف هستند و از آن به عنوان دام شیطان یاد می‌کنند و تا می‌توانند از آن دوری می‌گزینند.

به هر جهت نقل است که خواجه چون به تبریز بازگشت شب بود، به مسجدی درآمد در محلّه‌ی مهادمهن که تکیه کند، خادم مسجد مانع و مزاحم وی شد و نگذاشت که آن‌جا بیتوته کند. چون صباح شد دیدند که وی چوبی در دست گرفته در زمین وسیعی کأنّ طرح عمارتی می‌اندازد و رقمی به سر آن چوب بر آن زمین می‌کند. بعضی از آن زمین را برای پیش طاق تعیین کرد و جائی را گفت که این در

مرمر خواهد بود و بعضی جاها را جهت ستون نصب کرد و بعضی را جهت حوض مقرّر فرمود و تحصیل مرمرها را به پیر چوپان نسبت کرد. شخصی از وی پرسید که این چه سودا است که می‌پزی و این چه خیال است که می‌کنی؟ در جواب گفت مسجدی بنا می‌کنم که هرکس که در او درآید هیچ کس او را بیرون نکند و به هر نوع که خواهد آن‌جا آسایش کند و در این اثنا از پیر چوپان خبر داد و کان مرمر را باز نمود، و مرمرها را به مسجد علی شاه آوردن و بنای عمارت و مسجد عالی در دهخوارقان و کندن غار بزرگ در قریه‌ی بادامیار.

و نیز نقل است که در اثنای سفرها به خراسان واقع شد به قریه‌ی چشت رسید به خانقاه حضرت خواجه مودود چشتی قدس سره درآمد و در آن‌جا لحظه‌ای آرام گرفت، اهل آن خانقاه از غایت غرابت صوری وی گرد آمدند و مشاهده‌ی احوال او می‌نمودند ناگاه خرقه‌ی حضرت رسالت پناه ﷺ که به خواجه مودود رسیده بود بی‌واسطه‌ی دستی ظاهر و حاضر گردید و در بدن مبارک حضرت خواجه افتاد، آن جماعت را حیرت دست داد، چون از خواجه مودود این معنی ظاهر شده بود که این چنین خواهد بود. لاجرم او را سزاوار این خلعت و مستحق این کسوت دانسته سر ارادت در قدم او نهادند و هر مشکل که داشتند بر رأی عالی‌اش عرضه می‌کردند و به جواب‌های شافی کافی بهره‌مند می‌گشتند. و مفصل این مجمل آن‌که حضرت خواجه مودود در وقت رحلت که سنه‌ی سبع و عشرین و خمس مائه است وصیّت کرده که بعد از چند سال شخصی مجذوبی سهمناکی اژدها مانند این‌جا خواهد

رسید و این خرقه پیش او بی‌واسطه‌ی دست کسی حاضر خواهد شد آن چنان شد که خواجه فرموده بود.

هم چنین می‌نویسند که نوبه‌ای در مسجد جامع دهخوارقان به نماز جمعه مشغول بوده در اثنای نماز دست خود را به جانبی دراز می‌کند و حرکتی چند از او سر می‌زند که گوییا منافی نماز بوده باشد، چون مردم از نماز فارغ می‌گردند از وی سؤال می‌کنند که سبب این حرکات چه بود؟ می‌فرمایند که در مصر حمامی به فرود آمدن بود به امر حق آن را مقدار زمان نگه داشتم که مردم از آن‌جا بیرون آمدند بعد از آن گذاشتم ویران شد. امام مسجد را این سخن به مشرب راست نمی‌آید لگدی بر خواجه می‌زند و می‌گوید که این چه نوع سالوسی و شیّادی و زراقی است که می‌کنی؟ بعضی که اعتقاد داشته‌اند به این معنی، تاریخ آن روز را نگاشته‌اند و مخبر این معنی بوده‌اند تا آخر ظاهر گردیده که این چنین بوده، خواجه از این واسطه به خواجه یوسف مصری مشهور گشته. چنین مشهور است که آن کس که لگد بر خواجه زده درد پایی بر وی مستولی گشته که از آن همیشه نالان و محزون بوده و اولاد او را نیز الی یومنا هذا همیشه درد پا واقع است.

به هر جهت حضرت خواجه در دهخوارقان مابقی ایّام حیات را به سر برده تا در شهر محرّم الحرام سنه‌ی سبعین ستمائه به جوار رحمت ایزدی پیوسته، در ایّام سلطنت اباقاخان بن هلاکوخان.

تعداد خواجگان بزرگ تبریز چنان که پیش از این هم اشارت دادیم کم نیستند و ذکر یکایک آنان بحث را طولانی می‌کند و ای بسا به

جهت جاذبه‌های هر یک شاید جرّ جرّار کلام ما را به جاهای باریک بکشاند. این مختصر صرفاً از آن بابت بود تا بدانیم در این منطقه و در این مکتب عرفانی افراد اولیاء و عارفان به نام‌های متفاوتی شناخته می‌گردند. تنها با عنوان بابا و یا باله شهرت ندارند لااقل تا آن‌جا که می‌دانیم شاید بیش از سی نفر از این اولیاء الهی با عنوان خواجه شناخته شده‌اند. و ایشان نیز که البتّه برخی و یا بهتر است بگوئیم بیش‌ترشان کتاب ناخوانده و مشق نانوشته‌اند ولی در عین‌حال از فیض امّ الکتاب بهره‌ها دارند که این بهره‌ها رزق و روزی هرکسی نیست. برای راه یافتن به آن عنایت‌ها و جاذبه‌ها باید «آنی» در سالک باشد که بدیهی است این «آن» در همه کس یافت نمی‌شود ولی خوشبختانه در بزرگان مکتب عرفانیِ این دیار بسیارند که از این نعمت برخوردارند و شراب ناب علم و معرفت لدنی را بی‌واسطه لاجرعه نوشیده و از قدرت آن به فهم‌هائی راه پیدا کرده‌اند که در وصف و بیان نمی‌گنجد و قدرت بیان توان ثبت آن‌را ندارد. این دانش از همان نوعی است که می‌گویند: تا نچشی ندانی، پس تا نچشی کی دانی؟!

•

سخن آخر

بدیهی است که سخن ما درباره‌ی مکتب عرفانیِ تبریز تمام نشده و هنوز ده‌ها حکایت و روایت از آن باقی است. بسیاری از اشخاص بزرگ آن مکتب در این نگارش مورد تحلیل قرار نگرفته و از ایشان به علّت اختصار یادی نشده است. هرچند که برخی از ایشان آن‌قدر بزرگ و عالی هستند که باید به تنهائی و به استقلال از ایشان یاد شود. کسانی به مانند: شمس‌الدّین ملکداد تبریزی، شیخ شهاب‌الدّین اهری، معین‌الدّین صفار، شیخ ابوبکر سله‌باف، شیخ محمود شبستری، شیخ صفی‌الدّین اردبیلی، شیخ حسن بلغاری، شیخ نجم‌الدّین زرکوب تبریزی، شیخ صائن‌الدّین یحیی، و کسان دیگر که از بزرگان این مکتب به حساب می‌آیند.

غیر از این نیز باید از زنان بزرگی که اهل سلوک بوده و در عرفان دستی داشته‌اند یادی کرد به مانند: تاج‌النّساء العارفات حضرت ماما

عصمت که صاحب حالات عجیب و مقامات غریب بوده و جلالیّت بر مشرب عالیه‌ی آن حضرت غالب بوده است. و دیگر اچی بیگی است که بر خلاف ماما عصمت در حالت جمالی سیر می‌کرده است.

به هر جهت در مکتب آذربایجان می‌توان طریقت‌های گوناگون را یافت و ارتباطی که با مکتب خراسان دارد نیز بسیار جای بحث و بررسی است. چه بسیاری از کسانی که در مکتب تبریز ظهور و بروز یافته‌اند به نوعی در ارتباط با یکی از بزرگان مکتب خراسان بوده‌اند و در عین حال باید تأثیرات مکتب تبریز را بر خراسانیان نیز بحث و کاوش نمود که البتّه می‌تواند بسیار مشروح و مفصّل باشد.

وجود کسانی به مانند شیخ سعدالدّین حموی، شیخ علاءالدوله‌ی سمنانی، شیخ سیف الدّین باخرزی، که همه از سلسله‌ی کبرویه هستند و از جانشینان پیر ولی‌تراش شیخ نجم‌الدّین کبری محسوب می‌گردند می‌تواند ادامه‌ی طریقت کبرویه را در این منطقه محرز و حتمی نماید. چه این بزرگان هریک به نوعی با تبریز رابطه داشته و تأثیرات خود را در برخی از مشایخ و بزرگان مکتب عرفانی تبریز گذاشته‌اند.

از طرفی هم تلاقیِ برخی از بزرگان مکتب تبریز با خراسانیان می‌توانسته نوعی تأثیرگذاریِ متقابل را نقش بزند که این‌گونه هم بوده است. برای نمونه می‌توان به رابطه‌ی رازآلود حضرت خداوندگار مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی و جناب شمس‌الدّین ملکداد تبریزی به عنوان نمایندگان مکتب خراسان و تبریز اشاره داشت. بدون شک هر دو در یک‌دیگر تأثیر کرده و از هم نکته‌ها آموخته‌اند. شمس چیزهائی

را به مولانا القاء نموده و در عین‌حال بسیاری از آن‌چه که حال عرفانی‌اش می‌خوانند از او وام گرفته است. این تأثیرات متقابل توانسته در بسیاری از مسائل این دو مکتب را به هم نزدیک کند و مقولات مشابهی را برای بعدی‌ها به یادگار بگذارد. غیر از این هم مباحثه‌های کلامیِ امیر حسینیِ هروی را با شیخ محمود شبستری در تلاقیِ بزرگان این دو مکتب به خوبی می‌توان لحاظ نمود. پرسش‌های بسیار زیبای هروی و پاسخ‌های نغز و کم نظیر شبستری نشان دهنده‌ی این امر خطیر است. و البتّه غیر از این‌دو که به آن اشاره کردیم نمونه‌های بسیار دیگر وجود دارد که می‌تواند این مسئله را تثبیت نماید. به هر جهت در این باره باید با جدیّت و کوشش بیش‌تری وارد شد و به بسیاری از نکات هم توجّه نمود.

یافتن ارتباطاتی که اسباب قرابت و پیوند مکتب تبریز و خراسان است به خودیِ خود کاری ارزنده خواهد بود. ضمن این‌که در این شناسائی می‌توان اشاراتی به نحوه‌ی برخورد نماینده‌گان هر مکتب و آموزه‌های ایشان داشت.

سر آخر این‌که در مکتب عرفانیِ تبریز علم و عمل عرفانی هردو جمع است، نمونه‌های بسیاری وجود دارد که این هردو را نشان بدهد و ما نیز در بحث‌هائی که در این کتاب داشته‌ایم به نمونه‌هائی از این دست اشاره کرده‌ایم و در این بین آثار و نوشته‌های شیخ محمود شبستری می‌تواند کاملاً مهم و گویا باشد. و لذا دریافت‌های درونی، فهم‌های معنوی، راه یافت به معانی و مفاهیم قرآنی، درک علوم نهانی

که فقط با ریاضت‌ها و خلوت و چلّه حاصل می‌آید، ورود به لایه‌های ناشناخته‌ی وجود و هستی، شناخت عوالم پیچیده‌ای که جز مجذوبان را به آن راه نیست، سیر یافتن در بطون آیات قرآنی، و دانستن علوم لدنی که از برای خاصان درگاه الهی است این همه را به خوبی می‌توان در بزرگان این مکتب یافت که نشان دادن یکایک این‌ها زمانی بلند و مثنوی‌ای هفتاد من کاغذ را می‌طلبد.

منابع و مآخذ

* آئین جوانمردی، هانری کربن، ترجمه احسان نراقی، انتشارات نشر نو، تهران ۱۳۷۶ش.

* آتشکده، لطفعلی بیگدلی متخلّص به آذر، به اهتمام دکتر حسن سادات ناصری، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶ش.

* آتش نهفته (شرح زندگانی، اندیشه، و سلوک بایزید بسطامی)، کاظم محمّدی وایقانی، انتشارات سلام، تهران ۱۳۷۵ش.

* آداب المریدین، ضیاءالدین ابوالنجیب سهروردی، ترجمه عمربن محمدبن احمد شیرکان، با تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۳ش.

* احیاءعلوم الدین، ابوحامد محمد غزالی، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵ش.

* اسرارالحکم، حاج ملاهادی سبزواری، انتشارات مولی، تهـران ۱۳۶۱ ش.

* بایزید بسطامی، کاظم محمّدی وایقانی، انتشارات طـرح نـو، تهـران ۱۳۸۰ش.

* تاریخ الحکماء، نزهة الارواح و روضة الافراح، شهرزوری، ترجمـه‌ی آقا ضیاء الدین دری، تهران ۱۳۱۶ ش.

* تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، موسسه‌ی انتشارات امیـر کبیر، تهران ۲۵۳۶ ش.

* تاریخ تصوّف در اسلام، دکتـر قاسـم غنـی، انتشـارات زوار، تهـران ۲۵۳۶ ش.

* تاریخ خوی، دکتر محمد امین ریـاحی، انتشـارات طـرح نـو، تهـران ۱۳۷۸ش.

* تاریخ فلسـفه‌ی اسـلامی، هـانری کـوربن، ترجمـه‌ی دکتـر اسـدالله مبشری، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۱ ش.

* تاریخ فلسفه در ایران و جهـان اسـلامی، دکتـر علـی اصـغر حلبـی، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۳ ش.

* تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حناءالفاخوری، خلیل الجـر، ترجمـه‌ی عبدالحمید آیتی، کتاب زمان، تهران ۱۳۵۸ ش.

* تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتـر عبدالحسـین نـوائی، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴ ش.

* تذکرةالاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، بـا مقدمـه ی ناصـر

هیری، انتشارات چکامه، تهران ۱۳۶۱ش.

* تذکره‌ی شیخ محمد بن صدیق الکججی، حسن بن حمزة بن محمد البلاسی شیرازی، تهران ۱۳۲۶ش.

* جدال تاریخی عقل و عشق، کاظم محمّدی وایقانی، ناشر مؤلف، تهران ۱۳۶۵ ش.

* جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، مؤسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۷ ش.

* جواهرالاسرار و زواهرالانوار، کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی، با مقدمه و تصحیح و تحشیه‌ی دکتر محمد جواد شریعت، موسسه‌ی انتشارات مشعل، اصفهان ۱۳۶۰ش.

* چالش درون، کاظم محمّدی وایقانی، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۰ ش.

* چشمه‌ی بقاء (سیری در عشق عرفانی)، کاظم محمّدی وایقانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۱.

* حکمة الاشراق، شیخ شهید شهاب الدین یحیی سهروردی، ترجمه و شرح از دکتر سیّد جعفر سجّادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ ش.

* حکمت الهی، محی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای، انتشارات اسلامی، تهران ۱۳۳۵ ش.

* حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، للحافظ ابی نعیم احمدبن عبدالله الاصبهانی، مکتبة الخانجی و مطبعة السّعادة، مصر ۱۹۳۸ م.

* دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۷۴ش.

* دائرة المعارف تشیّع، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی، و بهاء الدین خرمشاهی، نشر شهید سعید محبی، تهران ۱۳۸۰ش.

* دانشنامه‌ی جهان اسلام، زیر نظر سید مصطفی میر سلیم، بنیاد دائرة المعارف اسلامی، تهران ۱۳۷۵ش.

* دنباله‌ی جستجو در تصوّف ایران، دکتر زرین کوب، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۶ ش.

* رساله حق‌الیقین، شیخ سعدالدین محمودبن عبدالکریم شبستری، شیراز ۱۳۱۷ش.

* رسائل جوانمردان(جزو گنجینه‌ی نوشته‌های ایرانی) با تصحیح و مقدمه‌ی دکتر مرتضی صرّاف و مقدّمه‌ی فرانسوی هانری کربن، انتشارات قسمت ایران شناسی انستیتوی فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران، تهران ۱۳۵۲ش.

* رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تقی پورنامداریان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۷ ش.

* روضات الجنّات فی احوال العلماء والسّادات، محمّد باقربن حاج زین العابدین الموسوی الخوانساری، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۰۶ ق.

* روضات الجنان و جنات الجنان،حافظ حسین کربلائی، بامقدمه و تکمله و تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، به سعی و اهتمام محمد امین سلطان القرائی، انتشارات ستوده، تبریز ۱۳۸۳.

* ریاض السّیاحه، زین العابدین شماخی شیروانی، ناشر نا معلوم، تهران ۱۳۳۸ ق.

* ریاض العارفین، رضاقلی خان هدایت، تهران ۱۳۰۵ ق.

* ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه اواللقب، میرزا محمد علی تبریزی، تبریز ۱۳۴۹ ش.

* سخنوران آذربایجان(از قطران تا شهریار)، عزیز دولت آبادی، انتشارات ستوده، تبریز ۱۳۷۷ش.

* سرچشمه‌های حکمت‌اشراق، صمد موحد، انتشارات فراروان، تهران ۱۳۷۴.

* سه حکیم مسلمان، سید حسین نصر، ترجمه‌ی احمد آرام، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران ۱۳۵۴ ش.

* شرح حکمة الاشراق، شمس‌الدّین محمّد شهرزوری، به تصحیح و تحقیق و مقدّمه‌ی حسین ضیائی تربتی، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۲.

* شرح شطحیّات، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، به تصحیح و مقدّمه از هنری کوربن، ترجمه و مقدمه از دکتر محمد علی امیر معزی، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۸۲.

* صفوة الصفا(در ترجمه‌ی احوال و اقوال و کرامات شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی)، ابن بزّاز اردبیلی، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، نشر زریاب، تهران ۱۳۷۶ش.

* طبقات‌الشافعیه الکبری، تاج الدین ابونصرعبدالوهاب السبکی،

قاهره ۱۳۲۴ ق.
* طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، با مقدمه و تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری، به اهتمام و کوشش حسین آهی، انتشارات فروغی، تهران ۱۳۸۰ش.
* طبقات الصوفیه، لابی عبدالرحمن السلمی، به تحقیق نورالدین شریبه، جماعته الازهر للنشر و التألیف، مصر ۱۳۷۲ق.
* طبقات الکبری، شعرانی، دارالتّباعه مصریه، مصر ۱۲۷۴ ق.
* طرائق الحقایق، معصوم علیشاه نایب الصدر، تصحیح محمد جعفر محجوب، کتابخانه سنائی، تهران بدون تاریخ.
* عرفان و عارفان ایرانی، علی اصغر حلبی، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۶۰ ش.
* عقل و وحی در اسلام، آ.ج.آربری، ترجمه‌ی حسن جوادی، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۸ ش.
* علاءالدوله‌ی سمنانی(شرح زندگانی، اندیشه و سلوک حکیم و عارف قرن۷-۸ هـ‌ق، وزیر ارغون شاه مغول)، کاظم محمّدی وایقانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۱ش.
* عوارف المعارف، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه ابومنصور عبدالمومن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۴ ش.
* فتوّت نامه‌ی سلطانی، ملا حسین واعظ کاشفی، به اهتمام دکتر

جعفر محجوب، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بدون تاریخ.

* فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۰ ش.

* قصّه‌های شیخ اشراق، شهاب‌الدین یحیای سهروردی، ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۲.

* کتاب الانسان الکامل، عزیزالدّین نسفی، به تصحیح و مقدّمه‌ی فرانسوی ماریژان موله، کتابخانه‌ی طهوری، تهران ۱۳۶۲ ش.

* کتاب العرشیه، ملاصدرای شیرازی، ترجمه غلامحسین آهنی، انتشارات مهدوی، اصفهان ۱۳۴۰ ش.

* کشف المحجوب، لابی الحسن علی بن ابی علی الجلّابی الهجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، به قلم محمد عباسی، تهران ۱۳۶۶ش.

* کلیات سعدی، با مقدّمه‌ی محمّد علی فروغی، انتشارات ایران، بدون تاریخ.

* کلیات فلسفه، ریچارد پاپکین و آوروم استرول، ترجمه‌ی دکتر سید جلال الدین مجتبوی، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۶۰ ش.

* گنجینه‌ی سخن، دکتر ذبیح الله صفا، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۳ ش.

* لغت نامه، علی اکبر دهخدا، مؤسسه‌ی لغت نامه‌ی دهخدا، تهران ۱۳۶۰ ش.

* مثنوی معنوی، جلال الدین محمّد مولوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۲.

* مجالس المؤمنین، قاضی سید نورالله شوشتری، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۵۴ ش.

* مجمع الفصحاء، رضا قلی خان هدایت، به اهتمام دکتر مظاهر مصفا، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶ ش.

* مجمل فصیحی خوافی، تصحیح سیّد محمود فرح جواهری، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۳۹ ش.

* مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، به اهتمام دکتر صمد موحد، کتابخانه‌ی طهوری، تهران ۱۳۷۱.

* مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

* مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، شهاب الدّین سهروردی، تصحیح دکتر سیّد حسین نصر، قسمت ایران‌شناسی انیستیتوی فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران، تهران ۱۳۴۸ ش.

* مشکاة الانوار، ابو حامد غزالی، ترجمه‌ی صادق آیینه وند، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴ ش.

* معجم الادباء، یاقوت حموی، چاپ مصر، ۱۳۵۷ ق.

* معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله الحموی، به تصحیح فردینانده وستنفلد، به اهتمام منشورات مکتبه الاسدی، ۱۹۶۵ م.

* مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، با مقدّمه‌ی کیوان سمیعی، کتابفروشی محمودی، تهران بدون تاریخ.

* مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیقات احمد خوشنویس،

موسسه‌ی مطبوعاتی عطائی، بدون تاریخ.
* مقدّمه‌ی ابن خلدون، عبدالرّحمن بن خلدون، ترجمه‌ی پروین گنابادی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲ ش.
* منظومه‌ی حاجی ملاهادی سبزواری، از روی نسخه‌ی ناصری، با همکاری کتابفروشی‌های ابن‌سینا، حافظ، خیّام، جعفری، اسلام، بوذرجمهری، تهران ۱۳۶۷ ق.
* مولانا پیر عشق و سماع، کاظم محمّدی وایقانی،سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۱ش.
* مونس العشاق شیخ اشراق، نظم عمادالدّین عربشاه یزدی، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولا، تهران ۱۳۶۶.
* نامه‌ی سهروردی(مجموعه مقالات)، به کوشش علی اصغر محمّد خانی ـ حسن سیّد عرب، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۲.
* نجم کبری، کاظم محمّدی وایقانی، انتشارات طرح نو، تهران ۱۳۸۰ش.
* نزهة الارواح و روضة الافراح (تاریخ الحکماء)، شمس الدّین محمّدبن محمود شهرزوری، ترجمه ی مقصود علی تبریزی، به کوشش محمّد تقی دانش پژوه، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.
* نگاهی به تاریخ و جغرافیای شبستر(تسوج-صوفیان)، تحقیق و تألیف احمد سلیمی فرد، انتشارات سیب سرخ، تهران ۱۳۸۲.
* نفحات الانس من حضرات القدس، عبدالرحمن جامی، به تصحیح و

مقدمه مهدی توحیدی پور، کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۳۷ش.

* وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، به اهتمام محمّد محی الدّین عبدالحمید، چاپ سنگی.

نمایه

ب

خ

د

ش

غ

ک

ن

ی

حسام الدین خالقِ مثنوی

حسام‌الدّین جزو عارفانی است که به واقع ناشناخته مانده و متأسّفانه محقّقان مولوی‌شناس و مثنوی‌پژوه نیز به او توجّه بایسته‌ای مبذول نکرده‌اند. همه‌ی همّ و غمّ، و همه‌ی ذوقیّات مثنوی‌پژوهان و مولوی‌شناسان معطوف شخصیّتی به مانند شمس‌الدّین ملکداد تبریزی شده و از او آن قدر تجلیل و تکریم کرده‌اند که حسام‌الدّین را تحت‌الشّعاع او قرار داده و از یادبرده‌اند و این در حالی است که حسام‌الدّین اگر از جناب شمس تبریزی مهم‌تر، بزرگ‌تر و والاتر نباشد قطعاً و قهراً کم‌تر هم نیست. چنان‌که استاد فروزانفر در شرح زندگانی مولانا به این نکته اشاره کرده است که: جذب و کشش حسام‌الدّین که در قوّت از جذب شمس کم‌تر نبود بار دیگر طبع مولانا را که نسبتاً آرامشی داشت به جنبش درآورد و شور و بی‌قراری دیگر داد و مولانا روز و شب قرار نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدّین در محضر وی می‌نشست و او به بدیهة خاطر مثنوی می‌سرود و حسام‌الدّین می‌نوشت و مجموع نوشته‌ها را به آواز خوب و بلند بر مولانا می‌خواند

معراج پدیده‌ای شگفت

این کتاب نگرشی بسیار محقّقانه و علمی به پدیده‌ی ماجرای معراج پیامبر ختمی مرتبت حضرت محمّد مصطفی(ص) دارد. بازگو کردن ماجرای معراج بر اساس آیات قرآن، احادیث نبوی و علوی و ائمه‌ی اطهار و هم‌چنین شکافتن تمامی مسائلی که به نحوی به صورتی ماورایی برای پیامبر ختمی مرتبت اتّفاق افتاده است و تبیین این موارد

با اثبات این‌که پیامبر ما کاملاً با همین جسم مادی به معراج رفته و سپس بازگشته‌اند و هم‌چنین خرق حجابی که برای حضرت اتفاق افتاد و بیان شأن و مرتبه‌ی حضرت در تمامی مراحل تا رسیدن به مرحله‌ی «بَردالیقین» و سپس بازگشت ایشان به زمین خاکی و از سر گرفتن زندگی عادی در کنار مردم از نکات بسیار جالبی است که با نگاهی بسیار زیبا به آن پرداخته شده است.

سیمای اهلِ تقوا

این کتاب نگرشی نو و تازه به مسأله‌ی گروه شناسی متّقین و اهل تقوا دارد و به بیان نشانه‌ها و ویژگی‌ها، و در حقیقت به ترسیم سیمای راستینِ متّقین می‌پردازد. واژه شناسی قرآنی در رابطه با گروه متّقین نگرشی محقّقانه به این کتاب بخشیده و هم‌چنین اشاره به نظر زیبا و عارفانه‌ی مولی الموحّدین و سلطان‌العارفین حضرت علی‌بی ابی-طالب(ع) که در کتاب ارزشمند نهج‌البلاغه که به عنوان اخ القرآن از آن یاد می‌شود در خطبه‌ی همّام آورده شده است روحی لطیف به کالبد آن دمیده است. بیان مراحل مختلف ایمان که نهایتاً سبب رسیدن انسانِ سالک الی الله به تقوای الهی می‌شود و خصوصیّات و نشانه‌های متّقین و راه رسیدن به تقوای الهی در حقیقت از این کتاب یک نوشته‌ی بسیار محقّقانه و با کاربردی کاملاً عملی در راستای سلوک الی الله به وجود آورده است.

دیگر آثار

به زودی توسط این انتشارات منتشر می‌شود

* موسیقی و سماع کیهانی
* فهم زبان مولانا
* مولانا و شعر و شاعری
* گوشِ هوش
* فرجه‌ای در جزیره‌ی مثنوی

دیگر آثار منتشره از همین نویسنده:

۱- عشق و عاشق و معشوق، انتشارات نـور فاطمـه، چـاپ دوم۱۳۶۳، نایاب.

۲- جدال تاریخی عقل و عشق، ۱۳۶۹،نایاب.

۳- توبه انقلابی علیه خویشتن،۱۳۵۹، نایاب.

۴- شناخت خدا از دیدگاه عرفان و فلسفه،۱۳۵۹، نایاب.

۵- راز و رمز نگارش،۱۳۷۲، نایاب.

۶- تجلّی ذکر در آینه‌ی وحـی، انتشـارات دیـدگاه، چـاپ دوم،۱۳۷۰، نایاب.

۷- مولانا و دفاع از عقل، انتشارات سلام، چاپ دوم،۱۳۶۳، نایاب.

۸- مثنوی خم گلرنگ، نانتشـارات بچـه هـا سـلام، چـاپ دوم،۱۳۶۳، ایاب.

۹- انسان در قرآن،۱۳۵۹، نایاب.

۱۰- بررسی نظریه‌ی خلقت در قرآن، ۱۳۵۹،نایاب.

۱۱- امام علی از نگاه پیامبر(ص)، زیر چاپ.

۱۲- چشمه‌ی بقاء، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱،نایاب.

۱۳- سروش آسمانی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.

۱۴- نسیم وحی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.

۱۵- ترانه های فایز دشتستانی، انتشارات بچه ها سلام، ۱۳۷۵، نایاب.

۱۶- چالش درون، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱.

۱۷- علاء الدوله‌ی سمنانی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.

۱۸- آتش نهفته، انتشارات بچه ها سلام، ۱۳۷۵، نایاب.

۱۹- بایزید بسطامی، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰،نایاب.

۲۰- نجم کبری، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰،نایاب.

۲۱- ابن عربی، بزرگ عالم عرفان نظری، وزارت ارشاد،۱۳۸۱، نایاب.

۲۲- مولانا، پیر عشق و سماع، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.

۲۳- شبلی، مجنون عاقل، وزارت ارشاد، چاپ دوم، ۱۳۸۲.

۲۴- غزالی در جستجوی حقیقت، وزارت ارشاد، ۱۳۸۲.

۲۵- بایزید بسطامی سیاح بحر تجرید، وزارت ارشاد، ۱۳۸۳.

۲۶- آرزوی وصال، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.

۲۷- ابو سعید ابوالخیر، پیر دانش و بینش،وزارت ارشاد، ۱۳۸۴.

۲۸- مکتب عرفانی تبریز، انتشارات ستوده تبریز، ۱۳۸۴، نایاب.

۲۹- بایزید پیرِ بسطام، انتشارات پازینه، ۱۳۸۴.

۳۰- حکایات و روایات بایزید، انتشارات پازینه، ۱۳۸۴.

۳۱- معراج پدیده ای شگفت، نجم کبری، ۱۳۸۵.

۳۲- سیمای اهل تقوی، نجم کبری، ۱۳۸۵.

۳۳- فرجه ای در جزیره‌ی مثنوی، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.

۳۴- گوش هوش(مولانا و شنیدن)، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.

۳۵- مولانا و قرآن، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.